علاصغر حاج سیدجوادی

بحران ارزشها



مجموعهٔ مقاله

۹

بحران ارزشها

چاپ اوّل تا سال ۱۳۴۸ کیهان و نگین

باشگاه ادبیات

انتشارات رواق

بحران ارزشها چاپ دوم ـ پاییز ۱۳۵۷

- نوشته : **حاج‌سیدجوادی ـ علی‌اصغر**
- ناشر : **انتشارات رواق**
- طرح روی جلد : **رضا مافی**
- طرح آر م : **مهندس محمدعلی شعیبی**
- صفحه آرا : **بهروز رضوی**
- چاپ : **چاپخانهٔ دیبا** ـ صحافی : **فرخ سیر**

- **نقل و ترجمه و تجدید چاپ بدون اجازه ممنوع**

بحران ارزشها

چاپ دوم
پاییز ۱۳۵۷

علی اصغر حاج سید جوادی

به همین قلم :

۱- ارزیابی ارزشها	مجموعهٔ مقاله
۲- گامی در الفبا	» »
۳- مبانی فرهنگ درجهان سوم	» »
۴- اعراب و اسرائیل	» »
۵- از اعماق	» »
۶- پنجره‌های کور	مجموعهٔ قصه
۷- پشت به دیوار	» »

می‌خوانید :

عنوان	صفحه
مقدمه	۹
غوغای جوانان	۱۳
از تمرکز تا پراکندگی	۲۴
مرز اعتلا و سقوط	۳۶
نامه‌ای به یک آسیایی وچند پیشنهاد	۴۵
از خلاقیت تا تقلید	۵۵
کنسرو سرابوبکر	۵۹
انسان ــ دولت	۷۴
دنیای کوچک	۸۰
یک چهارم و سه چهارم	۸۷

عنوان	صفحه
استراتژی وحشت	۹۴
دوبعد آزادی و دوبعدزندگی	۱۰۴
ایجاد شباهت	۱۱۳
انتظار	۱۲۵
انگیزهٔ اخلاقی تحول	۱۳۸
جامعهٔ مسؤول	۱۵۳
بودن یا نبودن	۱۶۴
زردی و سرخی‌دنیاهای ناممکن	۱۹۴
زمانه سازی یا زمانه بازی	۲۰۱
دوران بی غمی	۲۲۰
طبقه بندی مشاغل	۲۲۶
بحران هویت	۲۳۵

مقدمه

اگر زندگی این چنین کوتاه است ، باید بروسعت آن بیفزاییم . و این وسعت نه در معنای چندی و کمی آن است ، به صورتی که آدمی خود را با قالب‌های اخلاقی و اجتماعی زندگی روزانه هماهنگ کند . وسعت در مفهوم کیفی و چونی آن پیوسته با نوعی انهدام وتخریب دایمی از سویی و آفرینش و خلقت از سوی دیگر قرین و همراه است .

و در هر دو صورت این تکاپوی ذهنی و عینی و تخریب و آفرینندگی به آگاهی و بینشی سزاوار نیازمندیم .

انسان به نسبت این آگاهی به فرهنگی خو گرفته است که در سطح زندگی روزانه به ارزش های موجود اجتماعی و اخلاقی معتاد می‌شود . و از راه این اعتیاد ارزش‌ها بمرور ، خود به صورت نظم تغییرناپذیر زندگی در می‌آیند .

و بتدریج گروههای آدمی این ارزش ها را بامنافع ومصالح‌خود تطبیق می‌دهند و برای حفظ و مداومت آن‌ها رسوم وسنت‌ها به‌وجود می‌آورند و تأسیسات و سازمانها احداث می‌کنند . و چه بسا ازاین

ارزش‌ها که زمانی دراز علت‌وجودی خود را از دست می‌دهند ولی به خاطر فقدان آگاهی و بینش فرهنگی انسانها همچنان به صورت تأمین کنندهٔ منافع و مصالح جمعی می‌مانند.

به نظر ما ارزش‌هایی که به عنوان تنظیم کنندهٔ روابط انسانی شناخته می‌شوند دیر یا زود محتوای طبیعی و عوامل ضروری پیوند و رابطهٔ خود را با نیازمندیهای مادی ومعنوی انسان از دست‌می‌دهند. فرهنگ وبینش عالی آن‌چنان فرهنگی است که بتواند زودتر وعمیقتر فقدان ارزش را در ارزش‌ها درک کند و زمینهٔ تغییر آنها و انتقال مفاهیم‌اصلی زندگی را به‌تألیف‌های تازه‌ای ازارزش‌ها فراهم‌آورد.

آنچه که امروز به عنوان ارزش های زندگی بر سرنوشت‌افراد و جماعات حکومت می‌کند، همان چیزهایی نیست که با نیازمندیهای مادی و معنوی روزگار ما هماهنگی داشته باشد. و ارزشی اگر به ارتقا و تکامل شخصیت انسان و رفاه و آسایش او کمک نکند و یا مانع این تکامل و ارتقا شود بدون تردید دوام و بقایش با ضعف و فقر آگاهی و بینش فرهنگی مردم رابطهٔ مستقیم دارد.

و به‌همین علت یک چنین ارزش هایی نه‌تنها خود دچاربحران هستند بلکه‌زندگی فردی‌واجتماعی انسانها را نیز بحران‌زده‌می‌کنند. و در این بحران‌زدگی انسانها و شرایط و روابط زندگی مادی ومعنوی آنان از تکامل و ارتقا باز می‌ماند.

بنابراین شناسایی و احساس بحران زدگی ارزش ها و زندگی احتیاج به‌معرفت وبینش فرهنگی دارد و وجود معرفت وبینش‌فرهنگی راه انهدام ارزش های فرسوده و آفرینش ارزش های تازه را هموار می‌کند. و این بینش و آگاهی از مقولهٔ تخصص ها و علم آموزی‌ها و دانشمندی‌ها و اندیشمندی‌ها در قالب‌های مجرد و بسیط و غیرفعال و دور ازحرکت عمومی زندگی نیست. زیرا هرجامعه‌ای بنسبت ازاین نوع شیوه‌های علم‌آموزی و ازاین نوع اندیشمندان وعلما وکارشناسان سرشار است که آگاهی و بینش آنها هیچ رابطه‌ای با شناسایی بحران

ارزش ها ندارد .

بحران ارزش ها را باید همراه با احساسی از درد و همدردی شناخت و در این نقطه است که انسان فرزانه و روشنفکر با مجموع شرایط عمومی زندگی اجتماعی خود پیوند می‌خورد وبین زندگی روزانهٔ مردم با پوچی و بیهودگی ارزش ها و سازمانها و تأسیسات اخلاقی و اجتماعی و انتقادی آن پلی از آگاهی می‌زند . زیرا تا این پل بین جماعت و بحران ارزش ها بسته نشود انگیزه و شعور و احساس حرکت و تغییر به وجود نمی‌آید .

تا آنجایی که ارزش های اجتماعی و اخلاقی بتوانند حرمانها و نابرابریها را به‌تقدیر وسرنوشت ماوراء الطبیعه نسبت‌دهند ، جماعت جز بموقوع معجزه و امید به فرج بعد از شدت و اینکه بعداز هرعسری یسری خواهد بود،به چیز دیگری نمی‌اندیشد .

انسانی که به بخت‌آزمایی معتاد شد در هر جعبه‌ای که برای مصارف‌روزانهٔ خود باز می‌کند به‌دنبال ورق‌کاغذی می‌گردد که‌همچون یونجه به دست چوپان گوسفندان را به دنبال خود می‌کشاند . و بدینصورت است که انسانها همچنان در اوج فلاکت ناشی از پوچی و پوکی ارزش ها در انتظار ظهور و اصابت می‌نشینند . . .

اکنون‌که قسمت مهمی ازنوشته‌های نویسنده در دوکتاب‌ارزیابی ارزش‌ها و این کتاب منتشر شده است وظیفهٔ خود می‌دانم که سهم بزرگ مجلهٔ نگین و مدیر روشندل آن آقای دکترمحمود عنایت را در ایجاد این نوشته‌ها و توزیع و پخش آن در نخستین چاپ آنها یادآوری‌کنم . چرا که وجود مجله‌ای‌پاکیزه وعاری ازهرنوع‌آلودگی‌های رایج ومرسوم نظیر نگین خود انگیزهٔ مؤثری برای تحریر این‌نوشته‌ها و ایجاد رابطه‌ای معنوی علاوه بر علایق و دوستی‌های قدیمی با مدیر گرامی آن بوده است .

غوغای جوانان

چرا دنیا از این جوان‌ها می‌ترسد و این‌قدر از ریخت و قواره و زلف و لباس و بی‌اعتنایی وبی‌بندوباری آن‌ها هراس دارد؟ چراروزنامه‌ها ومطبوعات دنیا دست از سرجوانان و نوجوانان بر نمی‌دارند و مرتب سوت خطرمی‌کشند. و این‌همه صداها از کشورهایی به گوش می‌رسد که از نظر ترقی وپیشرفت و رفاه در ردیف اول قرار دارند و هیاهوی گنگ‌وخفه‌ای نیز به پهنهٔ اقیانوس‌ها در کشورهایی برخاسته‌است که ازنظراقتصادی فقیرند و ازنظرسیاسی در زنجیر.

علت آن است که این جوانها با ظاهر عجیب و غریب و آشفته‌شان و با عصیان وبی‌بندباریشان مرغ‌طوفان زمان‌خویشند، اینها خبرازطوفانی می‌دهند که سرمایه‌داری غرب نمی‌خواهد وجود آنرا احساس کند. در خود کشورهای غربی فتوای بسیاری از این مطبوعات‌ومسوءولین امر دربارهٔ جوانان این است که باید ریش وسبیل آنها را قیچی‌کرد و در زندان خانه به‌زنجیر کشید، سیگار را از دست آنها گرفت و زیر پا له کرد و دو سه‌تا سیلی جانانه هم به صورت آنها زد. آنها را از دیدن فیلم‌های محرک محروم کرد و موقع ورود به سینما شناسنامهٔ آنها را به دقت خواند تا اگر از مرز هیجده سالگی نگذشته باشند

آنها را به آغوش پاپا جان و مامی‌جان حواله کرد . . .! ولی اشتباه بزرگ در اینجااست‌که کشتن مرغ طوفان ، طوفان را متوقف نمی‌کند .

مگر بر قرون وسطی وحکومت کلیسا طوفان‌نوزید ؟مگرفئودالیته در گردباد جنبش‌های فکری و علمی نابود نشد و سرمایه‌داری به‌جای آن ننشست ؟ وسپس کمونیسم ولایت رومی و محبت مسیحی را متزلزل نکرد ؟ خیال می‌کنم دنیا در همین حدمی‌ایستد یااینکه طوفان‌تازه‌ای آغازمی‌شود وارزش‌های‌کنونی‌اقتصادی و اجتماعی در گرداب‌های آن زیر و رو می‌شوند .

اگر تمدن معاصر با بمب اتمی و هیدروژنی و موشک‌های قاره پیما مجهز شده است و در پهنهٔ جهان چیزی جز دو روئی و نیرنگ و خون وآتش به‌چشم نمی‌خورد ، چرا نسل جوان به بی‌بندوباری ولاابالیگری نگراید . فکر نمی‌کنید روانشناسی این سیر و سلوک و تجلی آن در توسل به عصیان جوانان در برابر همه چیز و همهٔ ارزش‌های اخلاقی ، آنطور که باید و شاید مورد مطالعه قرار نگرفته است ؟

من گمان می‌کنم نسلی که موهایش را مثل دختران دراز می‌کند برای‌این است که از مأمورین نظام وظیفهٔ آقای جانسون و ویلسون و دوگل می‌ترسد . و این تمایل و انفعال درونی یک فرار و گریز از مرگ ونابودی به‌خاطر جانسون‌ها و راکفلرها و فوردها و خداوندان نفت و فولاد است . نسل جوان‌امروز دیگراز شنیدن سرود مارسیز به‌لرزه درنمی‌آید . در روسیهٔ شوروی‌نیز حضرت‌شولوخف را به کنار بگذارید که عمرش لب گور است و به جایزهٔ نوبل و نشان لنین و استالین مفتخر . به درد دل سیناوسکی‌ها و دانیل‌ها و یفتوچنکوها گوش‌کنید . نسل امروز فاقد حماسه است . زیرا تراژدی و فاجعه را با تمام گوشت‌واستخوان خود احساس می‌کند . فاجعهٔ اولیگارشی ملی ؛ بدون‌ماجرا ؛ بدون‌آرمان وبدون هدف‌های انسانی .

نسلی که در زمان او ، در هر ثانیه چهارصد دلار در ویتنام خرج کشتن مردم و سوختن آبادیها و خرابی جاده‌ها و سدها و مزارع می‌شود ؛ یعنی یک میلیارد دلار در ماه .

و بدین ترتیب مرغ طوفان ازجنوب شرق‌آسیا به‌پرواز در می‌آید. جنوب شرق آسیا حماسه‌ای شگرف برای نسلی بدون ماجرا، نسلی که در آمریکا و اروپا در رؤیای (ال ــ اس ــ دی) خود را تخدیر می‌کند و هیچ انگیزه‌ای برای زندگی و جنگ و کار و مبارزه ندارد و یا با اطاعت و ترسی‌کودکانه که درخدمت تکنوکراسی به زندگی یکنواخت ادامه می‌دهد و عقیده دارد سلامت در سکوت است و اگر قدمی خلاف مذهب مختار زمان بردارد نان و آبش قطع می‌شود و قسط یخچال و تلویزیون بلامحل می‌ماند.

و خدا کلمه را آفرید ولی کلمه در روزگار ما هیچ وزن وقربی ندارد. کلمه مستقل از همهٔ حقایق و واقعیت‌ها به راه خود یعنی به راه فریب و اغوا پیش می‌راند. کلمه درخدمت سرمایه همچون‌دلالهٔ پیر باوسمه وغازه نیرنگ‌می‌زند. نسل جوان این نیرنگ را می‌بیند. و در واشنگتن ــ در لندن ــ در پاریس‌ودر نیویورک و در هرجائی که عدالت در زنجیر پول اسیر است ملقمه‌ای درحال جوشش است که اولین اثر آن تهوع و غثیان است.

و در این جااست‌که کلام داستایوسکی بار دیگر ذهن‌روشنفکر دوران ما را به وقوع طوفان تازه بر می‌انگیزاند.

" وقتی میلیونها انسان هنوز مطرود از اجتماع بسر می‌برند و ضعیف‌تر ازآن هستند که بتوانند ازآزادی استفاده‌کنند، رسیدن به‌آزادی کامل‌خوشبختی کم ارزشی بیش نیست. "

این خوشبختی کم‌ارزش خوشبخت‌های غرب و بدبختی کامل میلیونها انسان آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتین است که مجموع ارزش‌های موجود جهان را در بوتهٔ آزمایش قرار داده است.

پانصدمیلیون تولید کننده و دومیلیارد آدم مصرف کننده. بیست‌درصد از جمعیت جهان شصت درصد تولید دنیا را به قیمت هزار و صد میلیون دلار در دست دارند اما هزار و چهارصد میلیون سکنهٔ کشورهای فقیر آسیا و آفریقا وآمریکای لاتین که مسافت‌سرزمین‌های آنها دوبرابر سرزمین کشورهای سرمایه‌ــ داری پیشرفته است و نصف سرزمین‌های مسکونی جهان را شامل می‌شود و ۴۷

درصد مجموع سکنهٔ زمین را تشکیل می‌دهند ، فقط ده درصد از تولید جهان را در دست دارند .

می‌بینید که مسألهٔ فقر و ثروت نیست بلکه توزیع فقر و ثروت است ؛ و فقر و ثروت بدین نحو توزیع‌شده است که درآمد سرانهٔ ۶۵۰میلیون‌انسان‌کرهٔ زمین در سال کمتر از ۵۰ دلار است و در همین‌جهان مردمانی زندگی می‌کنند که درآمد سرانهٔ آنها در سال از ۲۵۰۰ دلار نیز تجاوز می‌کند و ماحصل کلیهٔ بررسی‌های اقتصادی در زمینهٔ روابط بین فقر و ثروت در دنیای امروز ما این است که در عصری که باصطلاح کشورهای آسیا و آفریقا استقلال سیاسی خود را به‌دست‌آورده‌اند ، استثمار امپریالیسم از جهان سوم نه تنها کماکان‌ادامه دارد بلکه این استثمار طبق آمارهای سازمان ملل رو به افزایش نهاده است . تقسیم بین‌المللی کار بر طبق منافع کشورهای‌بزرگ سرمایه‌داری ادامه‌دارد و رشته‌های آن محکمتر شده است . کشورهای عقب‌مانده بیش از پیش با تولید وصدور مواد اولیهٔ غذایی و سوخت اقتصاد علیل خود را اداره می‌کنند و کشورهای سرمایه داری صنعتی بیش از پیش به تولید وصدور کالاهای ساخته‌شده ادامه‌می‌دهند. شرایط مبادله برای کشورهای فقیر روز به روز مشکلتر می‌شود و سرمایه های خصوصی کشورهای ثروتمند در کشورهای فقیر کماکان در بهره برداری از منابع نفت و مواد اولیه به کار می‌افتد .

و به‌این ترتیب آفتاب‌امپریالیزم‌همچنان ، روی بیش ازنصف سرزمین‌های کرهٔ زمین ،سرزمین‌های محروم می‌درخشد ؛ منتهی با درخششی بیشتر ازسابق ؛ چرا که سطح زندگی مردم آمریکا در سال ۱۹۳۵هفده برابربالاتر ازسطح‌زندگی مردم هندوستان بود و این نسبت درسال ۱۹۶۲ به سی و پنج برابر رسید ، و چرا که توسعهٔ اقتصادی کشورهای بزرگ سرمایه‌داری در ده سال اخیر بمراتب سریعتر از کشورهای فقیر بوده است .

و درست درهمین موقع است که امپریالیزم با تقلیل حجم سرمایه‌گذاری در کشورهای فقیر و افزایش آن در داخله با سرنوشت به مبارزه برمی‌خیزد . از مقدار واردات خود ازکشورهای فقیر می‌کاهد ونسبت قیمت‌کالاهای ساخته‌شدهٔ

خود را با قیمت موادِ اولیهٔ کشورهای فقیر آنچنان بهم می‌زند که اگر در سال ۱۹۳۵ قیمت یک اتومبیل آمریکایی معادل ۲۰ کیسه قهوهٔ برزیل بود، اکنون این اتومبیل معادل قیمت ۲۰۰ کیسه قهوه است.

امپریالیزم با تشکیل بازارهای مشترک وسرمایه‌گذاری مشترک درکشورهای فقیر، دام‌های تازه‌ای تعبیه می‌کند ولی از تضاد کار خود خلاصی ندارد واین را خوب می‌داند که نمی‌تواند به رونق اقتصادی ده سالهٔ اخیر خود تکیه کند و از هم‌اکنون پهلوان قدیمی استعمار یعنی لیره به راه زوال افتاده‌است وخواه ناخواه دلار را نیز به دنبال خود به سراشیبی می‌کشاند و البته بدون یک‌تلاش عظیم توده‌های انسانی نمی‌توان حریف را در وسط‌گود از پا انداخت.

و این تلاش در جنگل‌های ویتنام با صدائی همچون خروش سیلابها و تندرها می‌جوشد و درکوهها ودره‌های آمریکای‌لاتین درخاموشی شعله می‌کشد.

* * *

دربعد ازظهر یکی ازروزهای بهارسال ۱۹۶۷ درمیدان یکی‌از دهکده‌های گینهٔ پرتقال، مردی بر بالای سکوئی صحبت می‌کند. در زیر پای او سه هزار نفر از مردم ناحیهٔ آزاد شدهٔ گینه به حرفهای او گوش می‌دهند واو درسکوتی مطلق ازمبارزه وهدفهای آن و از استقلال ومسؤولیت‌های‌افراد سخن‌می‌راند:

" استقلال این نیست که پرتقالی‌ها را از سرزمین‌خود بیرون‌کنیم وسرود ملی و پرچم داشته باشیم. ملت باید مطمئن شود که دیگر هیچ کس نتیجهٔ کار و زحمت او را به‌یغما نمی‌برد و ثروت ملی در جیب چند نفرنمی‌رود. امروز مرد گینه‌ای لخت و عریان است. او هنوز از رودخانه و از باران و از جنگل بیمناک است. ما به او می‌گوئیم که در پرتو کار و کوشش او رودخانه‌ها در خدمت او در می‌آیند. جنگل‌ها او را یاری خواهند داد و بارانها او را به نعمت و برکت می‌رسانند. مبارزهٔ ما برای این است که ملت به‌کاری دست یابد که‌غذا ولباس او را تأمین کند و برای او مریضخانه‌ها به‌وجود آورد و برای اطفال او مدارس تأسیس کند. برای این است که جنبش ملی به‌وجود آمده است. برای این‌است که اسلحه به دست گرفته‌ایم: برای این است که پرتقالی‌ها را از سرزمین خود

اخراج خواهیم کرد . . . "

تنها بیت نیک‌های اروپایی و آمریکایی‌نیستند که با بلندکردن مو وپشت پا زدن به سنت‌های در حال زوال جامعهٔ خود چشم از این واقعیت‌ها بر-می‌گردانند و چون خود را از دو سو در بن‌بست می‌بینند ، به عالم عیش و طرب و افیون گریز می‌زنند ، بلکه سیاستمداران و اقتصاددانان و کارشناسانی نیز وجود دارند که در برابر این پیام شوق‌انگیز رهبران مبارزه با استعمار ، فرضیه‌های تازه‌ای را ارائه می‌دهند . یکی از این کارشناسان وطنی در یکی از مجلات آمریکایی در بیان ماهیت بحرانها در کشورهای عقب مانده چنین قلمفرسائی می‌کند :

" . . . در پرتو این تجربیات به نظر می‌رسد منطقی این است که چنین استدلال کنیم که بی‌نظمی‌های دراماتیک سالهای اخیر و بحرانهای آینده در دنیای درحال‌توسعه ، نتیجهٔ یک انتخاب فلسفی میان‌سوسیالیسم و کاپیتالیسم وایسم‌های دیگر نیست ، این ایدئولوژیهای سیاسی معمولا " حتی برای رهبران این دسته‌ها نامفهوم‌است . هدف‌طرفداران هریک از این ایسم‌ها شایدمفهومی جز به‌قدرت رسیدن خود وکوتاه‌کردن دست‌حریف ازحکومت نداشته‌باشد . . . "

وبدین‌ترتیب فنومنولوژی کارشناس اقتصادی ما تصور عالمانه‌ای‌ازدنیای سوم‌رابرای‌خوانندگان‌آمریکایی مجسم می‌کند یعنی دنیائی‌که هیچگونه‌رابطه‌ای با سرمایه‌داری‌غرب ندارد وهمچون " روبنسون کروزو " مختار بر سرنوشت‌خود در جزیرهٔ دورافتاده بسر می‌برد و همهٔ دعواها و بگومگوهائی که در این دنیا می‌گذردفارغ‌ازهرگونه‌علت‌اقتصادی‌و اجتماعی‌فقط بر سر قدرت است و شما ای خوانندهٔ امریکایی بدان‌که‌اگردرآرژانتین‌ومکزیک‌وشیلی‌وپاراگوئه و گواتمالاکودتا می‌شود ، دست " یونایتد فروت " و " سانترال انتلیجنس آژانس "هرگزدرآن دخالت ندارد و ای بسا زوجهٔ زیبا و جوان ژنرال خوزه کارلوس ازهمسرمهربان خواسته‌است که دست به‌کودتابزند تا او به عنوان بانوی‌اول‌درمجالس ومحافل ظهور کند . و وقتی حضرت فیدل کاسترو در قله‌های سیراماستراسر بلند کرد ، هرگز قصد نداشت که دو میلیارد دلار سرمایه گذاری آمریکا را در کوبا مصادره

کند ، بلکه یک شب در اثر تدخین سیگار ماری جوانا جان بر کف گذاشت و به جنگ امیرالسارقین جناب باتیستا شتافت و چنین است حال واحوال در دومینیکن و ویتنام و چنین بود اوضاع در الجزایر و اندونزی و چین و ماچین! وبهترین پیشنهاد این است که این نظریهٔ تازه را استاد به جای پروفسور " والت ویتمن روستو " در انستیتوی تکنولوژی ماساچوست ، در کرسی تاریخ اقتصاد تدریس فرمایند ، که جوانان آمریکایی بدانند که ژنرال " وست مورلند " ژنرال چهار ستارهٔ آمریکا با پانصدهزار سربازش در ویتنام نیستند بلکه در خانه‌های خود درآمریکا استراحت می‌کنند و این حضرت فیلدمارشال "کائوکی" است که روزانه چندین هزار بمب از هواپیمای خود برسرویتنام شمالی می‌ریزد . وچقدر روانشناسی مبارزه در این تئوری تازه ، ماهرانه به تجزیه وتحلیل درآمده و چه سهل وساده حل و فصل شده است . حوالهٔ حضرت استادی با " سیا " و " ژنرال موتورز " و " استاندارد اویل کمپانی " و " گالف اویل کورپوریشن " و " بریتیش پترو- لیوم کمپانی " و سلف آنها جنت مکان " کمپانی هندشرقی " و سایر بازماندگان آن مرحوم از شرکت‌های آهن و فولاد وسایر بزرگواران باد که بناچار به واسطهٔ تنگی فرصت نامشان از قلم می‌افتد و جوابشان با مرحوم گاندی و مرحوم نهرو و مرحوم لنین و حضرت مائو و سایر مرده‌ها و زنده‌ها ، از قیام آدم الی یوم هذا که شامل حضرات سن سیمون و ابن خلدون و اوگوست کنت و ژان ژاک روسو و مارکس وانگلس و راسل و جان استوارت میل وسارتر واسپارتاکوس وصدها نفر دیگر می‌شود.

بنده فکر می‌کنم این تئوری نوظهور را حضرت استادی از ترکیب دوعامل مر کانتیلیسم امریکایی و پفیوزی خودمانی بدست آورده باشند و بهتر این بود که این اکسیر اسرارآمیز را در جعبهٔ سربسته‌ای در یخچال وستینگهاوس حفظ می‌کردند تا از دستبرد روزگار و گردش لیل و نهار محفوظ بماند .

ولی ما فکر نمی‌کنیم کسی که بدون تردید به‌خاطر کار و شغلش به آخرین ارقام و آمار اقتصادی امریکا دسترسی دارد و در آن کشور بسر می‌برد ، ذهنی تا این اندازه خالی از حقایق و وقایع داشته باشد و ما را در این جا مجال آن نیست که تمام آمار و ارقام یک توسعهٔ اقتصادی وحشتناک را دراینجا ذکر کنیم ،

اما از یادآوری برخی از آنها ناگزیریم تا معلوم شود که سرمایه‌داری آمریکا فقط در مرزهای جغرافیایی خود نباید به اقتصادی چنین شکفته نائل شود. زیرا سیستم سرمایه‌داری آمریکا و قانون خاص آن که درگزارش سال ۱۹۶۱ کندی به اسم خواست و تمایل رشد ذکرشده، آنرا از این کار بازداشته است. این خواست و تمایل رشد در واقع چیزی جز همان قانون قدیمی سرمایه‌داری یعنی توسعهٔ مداوم نیست که از مدتها پیش پنبهٔ آنرا متفکرین اجتماعی زده بودند. در عرض پانزده سال اخیر مجموع فعالیت‌های اقتصادی آمریکا دو برابر شده است. از ۵۰۰ میلیارد دلار درسال ۱۹۶۰ به ۵۸۴ میلیارد دلار در سال ۱۹۶۳ و ۶۲۸ میلیارد دلار در سال ۱۹۶۴ و ۶۷۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۶۵ رسیده است و کارشناسان پیش بینی می‌کنند که این رقم درسال ۱۹۷۰ به ۹۰۰ میلیارد دلار خواهد رسید. در سال جاری میزان تولید ناخالص ملی آمریکا به ۴۶۰ میلیارد دلار می‌رسد. تولید صنعتی آمریکا تقریبا " معادل با تولید صنعتی بقیهٔ جهان است : آمریکا در سال معادل ۲۶/۳ میلیارد دلار جنس صادر می‌کند. درآمد سرانهٔ مردم آمریکا درسال از ۲۵۰۰ دلار نیز گذشته است. درحال حاضر جنگ ویتنام اقتصاد آمریکا را در شکفته‌ترین مرحلهٔ اقتصاد سرمایه‌داری نگاهداشته است. طبق آمار حکومت فدرال، اکنون در آمریکا ۲۲ میلیون سگ عزیز دردانه در آغوش خانواده‌های ثروتمند آمریکایی زندگی می‌کنند که ۵۳۴ میلیون دلار هزینهٔ نگاهداری آنها می‌شود. درکنار این ۲۲ میلیون سگ خوشبخت ۳۵ میلیون فقیر نیز در آمریکا زندگی می‌کنند که بیست میلیون آنها سیاهان هستند که هنوز سهمی از "جامعهٔ بزرگ " آقای جانسون نصیب آنها نشده است. درآمریکا نودهزار میلیونر وجود دارد و از سال ۱۹۴۸ تعداد میلیونرهای آمریکایی هفت برابر افزایش یافته است. از سی مؤسسهٔ عظیم صنعتی جهان ۲۳ مؤسسه در آمریکا قراردارد و از ۲۰۹ مؤسسه که جمع فعالیت اقتصادی آنها درسال از ۵۰۰ میلیون دلار تجاوز می‌کند، ۲۲ مؤسسه در آمریکا فعالیت می‌کند. درآمریکا همکاری نزدیک خداوندان صنایع با سران بزرگ نظامی موجب شده است، که سال به سال بودجهٔ نظامی افزایش یابد. ماشین جنگی آمریکا بزرگترین منبع درآمد سرمایه‌داران آمریکایی است.

بودجهٔ نظامی آمریکا درسال ۱۹۴۹ فقط ۱۳ میلیارد دلار بوده ودرسال ۱۹۵۱ این مبلغ به ۲۲/۵میلیارددلاررسید ، درسال ۱۹۵۲ به۴۴ میلیارددلارافزایش یافت و درسال ۱۹۵۳ این رقم به ۵۰ میلیارد دلار و در سال ۱۹۶۵ به۵۸/۴ میلیارد دلار رسید و درسال ۱۹۶۶ طبق پیش‌بینی به ۶۱ میلیارد دلارخواهد رسید .

آمریکا می‌تواند دومیلیون و ۶۰۰ هزار نفر را بسیج کند و در زرادخانهٔ خود ۸۵۴ موشک قاره‌پیما و ۵۴۴ موشک پولاریس و دوهزار تا دو هزار و ششصد سلاح هسته‌ای : ۴۵ زیردریایی مجهز به موشک پولاریس و ۱۶ زیر دریایی در حال ساختمان و هزار هواپیمای جنگی استراتژیک و سه هزار شکاری با ظرفیت سلاحهای‌هسته‌ای و نیروی‌انفجاری به ظرفیت ۲۵ هزارمگاتون‌دارد . این‌ماشین سهمناک جنگی که در طول تاریخ بشر بیسابقه است ، رابطهٔ نزدیکی با ماشین صنعتی‌آمریکادارد و جناب مک‌نامارا که در رأس این ماشین قراردارد‌همان‌کسی است که کمپانی فورد را اداره می‌کرد .

ماشین‌صنعتی‌آمریکا که‌اکنون مستقیما " برای‌ماشین‌جنگی‌آمریکاکارمی‌کند ، شامل دومیلیون کارگر است و چهل درصد از بخش فولادسازی وفلزسازی‌وچهل درصد از بخش صنایع کشتی‌سازی و ۹۵ درصد از بخش هواپیماسازی‌و ۸۰درصد از بخش تولید الکترونیک را دربر می‌گیرد .

آمریکا تاکنون به میزان ۴۴میلیارددلار در خارج یعنی در اروپاوآمریکای لاتین و آسیا و آفریقا سرمایه‌گذاری کرده است و درسال از ۴ تا ۵ میلیارددلار بطورمتوسط به این مبلغ اضافه می‌شود . سرمایه گذاری آمریکا در اروپا سالیانه بالغ بریک میلیارد و پانصد میلیون دلار منفعت می برد . بررسی های سازمان ملل در زمینهٔ مقایسهٔ منافع نشان می دهد که منافع سرمایه گذاری آمریکا در آمریکای لاتین از ۵۰ تا ۲۰۰ درصد بیشتر از منافعی است که این سرمایه‌ها در خود آمریکامی‌برند . منافع کمپانی " ژنرال موتورز " وکمپانی "استانداردواویل اوف‌نیوجرسی "درآمریکای‌لاتین سه‌برابر منافع این دومؤ سسه‌درخودآمریکااست و منافع کمپانی‌های لاستیک‌سازی و مس در آمریکای لاتین و آفریقا چهار برابر

بیشتر از داخلهٔ آمریکا می‌باشد.

شرکت سرمایه‌های آمریکایی با سرمایه‌های محلی مخصوصا " به‌صورت صدور قطعات اصلی از آمریکا و مونتاژ در کشورهای جهان سوم یکی از راههائی است که سرمایه‌گذاری آمریکا به وسیلهٔ آن از سقوط منافع و اشکالات مالیاتی احتراز می‌ورزد و دراین سوداگری پنج عامل مساعد در کشورهای جهان سوم سرمایه‌داری آمریکا را یاری می‌کنند:

۱ ــ قیمت‌های نازل مواد اولیه ۲ ــ قیمت‌های نازل دستمزد ۳ــ استفاده و بهره‌وری از سرمایه‌های داخلی ۴ ــ مقررات مالیاتی مناسب ۵ ــ تسهیلات کامل برای خروج منافع.

شکل تازهٔ استثمار اکنون در کشورهای جهان سوم به‌صورت ایجاد مؤسسات با سرمایهٔ آمریکایی و محلی تجلی می‌کند. دراین مؤسسات مواد نیمه ساخته شده از آمریکا به‌دست کارگران محلی به صورت ساخته شده در می‌آید از قبیل اتومبیل و تراکتور و یخچال و کالاهای الکتریکی و ماشین تحریر و به‌این‌ترتیب بین دو سرمایه و دو بورژوازی پیوند ناگسستنی به‌وجود می‌آید.

آخرین رقم منافع سرمایه‌گذاری آمریکا در کشورهای جهان سوم که‌دردست است مربوط به سال ۱۹۶۲ می‌باشد. دراین سال ۳۵ درصد سرمایه‌گذاری مستقیم و ۲۵ درصد سرمایه‌گذاری غیر مستقیم آمریکا در کشورهای جهان سوم منفعتی بالغ بر ۶ میلیارد دلار عاید سرمایه‌داران آمریکایی کرده است. تنها درسال ۱۹۵۹ سود خالص سرمایه‌گذاری آمریکا در آمریکای لاتین به ۷۷۵ میلیون دلار بالغ گردیده که ۵۷۰ میلیون دلار از این مبلغ به آمریکا منتقل و ۲۰۰ میلیون دلار بقیه به سرمایه‌گذاری مجدد اختصاص داده شده است.

و طبق آخرین آمارهای موجود سرمایه‌های آمریکایی در آمریکای لاتین‌که از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۵ به سه برابر افزایش یافته است، تنها درسال ۱۹۶۴ دو میلیارد دلار سود به دست آورده است.

و اگر توجه کنیم که این منفعت درسال ۱۹۵۰ دویست‌وپنجاه میلیون دلار بود آنوقت به میزان سلطه و نفوذ سیاسی و اقتصادی آمریکا در این مناطق و

علل توسعهٔ نفوذ میلیتاریزم در اقتصاد این کشور برای حمایت ازمنافع کارتل‌ها و پیوند و رفاقت سرمایه‌داران و بورژوازی این کشورها پی می‌بریم . . .

و داوری بین این ارقام و حقایق با اجتهاد حضرت استادی به عهدهٔ خواننده. . . .

* * *

. . . واما ذکر مصیبت و شهیدنمائی بسی آسانتر ازقیچی‌کردن‌این‌روابط است .

نسخه‌ای که رهروان به‌دست می‌دهند این است که قدم اول در راه عشق دست از جان شستن است به‌شرطی که وسیله و هدف باهم اشتباه نشود . مشت حریف را باز کردن یکی از صدها وسیله است و با چنگ و دندان جنگیدن غیر از قلمفرسائی و روشنفکرمآبی است .

برتراندراسل می‌خواهد پرزیدنت‌جانسون‌و همکارانش را غیابا " محاکمه کند . این تنها کاری‌است که از یک پیرمرد نودوچندساله برمی‌آید وروشنفکران آمریکایی‌اعتراض می‌کنندو جز این کاری‌ازدستشان‌برنمی‌آید ؛ سوسیالیست‌های اروپایی اصلا "گوششان به‌این حرفها بدهکارنیست و هنوزدرفرانسه‌ترقیخواهان درجناحهای چپ و معتدل و سازشکار با همدیگرمی‌جنگند و فاصلهٔ بین‌سوسیال دموکراسی‌و سوسیال‌مسیحی در آلمان‌و ایتالیا بیشتر از یک‌وجب‌نیست .اروپای شرقی‌تازه از زیر بار قدرت شوروی خلاص شده و تازه دارد نفس می‌کشدوآزادی را کفلمه‌می‌کند وجناب‌ویلسون‌چنان از ترس سقوط لیره به دامن‌آمریکا چسبیده است که با ذکر " امن‌یجیب‌المضطراذا دعا ویکشف‌السوء " نیز امیدرهائی‌ندارد و دراین هاویه برای نسل جوان اروپایی و آمریکایی چیزی جز پشت پا زدن به همهٔ مقررات زندگی روزانه باقی نمی‌ماند و اما آنهائی که ازطریق مواضعه‌شاهد سلطهٔ دلار و لیره‌اند چه می‌کنند ؟ مشتی با چنگ و دندان می‌جنگند ومشتی منتظر ظهور مسیح موعود ، با ذکر مصیبت روزگار می‌گذرانند ومشتی‌نیزدرسایهٔ این مواضعه می‌خزند و نوالهٔ از ما بهتران را نشخوار می‌کنند .

ازتمرکز تا پراکندگی

اگر جهان را آمیزه‌ای از کشمکش دایمی خیر و شر تصور کنیم ، تجسم خیر و شر دردوران ما کشش سریع علم وفن به‌سوی مدیریت‌متمرکز و یا تمرکزمدیریت در تمام ابعاد زندگی انسان و کشش آهستهٔ اخلاق‌وتمایلات واحساس وعواطف درونی انسان به طرف تجزیهٔ مدیریت وخروج از جاذبهٔ غول آسای تمرکز علمی وفنی درتمام سطوح‌زندگی اجتماعی‌واقتصادی وفرهنگی وهنری‌انسان می‌باشد .

و درست در قرون هیجده و نوزده جهان آن روز از این نظر در جهت مخالف گام بر می‌داشت . یعنی ضرورت پیشرفت و رشد اجتماعی و اقتصادی‌و فرهنگی انسان ایجاب می‌کرد که هرچه زودتر و سریع‌تر از هرج و مرج اجتماعی دورهٔ فئودالیته و ملوک الطوایفی و رسوم و قوانین اقتصادی و مدنی خشن و پراکندهٔ آن خارج شود و به دوره‌ای از تمرکز و هماهنگی نظام‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و قوانین و رسوم مدنی بپیوندد .

در آن دوران این گرایش از سوی تفرق و پراکندگی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی نظام فئودالی به تمرکز سازمانی و تولیدی و سیاسی و اقتصادی نظام سرمایه داری بورژوازی ، علت اصلی پیشرفت سریع علمی و فنی و اقتصادی و

مدنی جوامع غربی بود و دموکراسی پارلمانی و تثبیت مقداری ازحقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مردم که اکنون بر قسمت اعظم از تمدن غربی حکومت می‌کند ، محصول این انتقال از پراکندگی رژیم فئودالی به‌تمرکز بورژوازی می باشد .

انسان آن دوران در پرتو تمرکز و مرکزیت اداری و سیاسی و اقتصادی توانست نیروی عظیمی برای غلبه بر طبیعت و بهره برداری از منابع آن فراهم آورد و به همین ترتیب بسیاری از خشونت‌ها و بیدادهای ناشی از قدرت های مطلقهٔ ملوک‌الطوایفی و خوانین محلی را ازمیان بردارد و نظم هماهنگ‌سیاسی و اجتماعی را جانشین آن کند . و این نظم هماهنگ توانست برای‌قانون‌گزاری و شناخت و کشف حقوق سیاسی و اقتصادی و فرهنگی مردم نهادها و بنیادهای اجتماعی به وجود آورد .

در دوران رژیم فئودالی مسائل خاص سیاسی با مسائل خاص اجتماعی یعنی حقوق طبیعی مردم بر امور عمومی زندگی یکی‌بود و بطور یکجا و دربست در اختیار حکام و امرای محلی و ملاکین بزرگ وجود داشت و این ملاکین‌بزرگ و امرای محلی بودند که با نمایندگی مطلق قلمرو خود ، چه اشیاء وچه آدم‌ها، با مراحل بالاتر قدرت‌های کشوری رابطه داشتند . ولی ایجاد تمرکز سیاسی و اجتماعی و به‌وجود آمدن سازمانهای وابسته به این تمرکز موجب شد که در دموکراسی‌های بورژوازی‌مسائل خاص سیاسی قلمروهای‌ملی ازمسائل عام‌اجتماعی که حقوق طبیعی مردم را در بر می‌گیرد تفکیک شد . و مردم در ادارهٔ امور اجتماعی خود از راه سازمانهای اجتماعی تا مرحلهٔ پارلمان وانتخابات‌عمومی شرکت و دخالت کردند .

در این‌جا باید به این نکته توجه کنیم که گرچه نظم فئودالی در سطح قلمروهای ملی نسبت به نظم دموکراسی‌های بورژوایی و پارلمانی نظمی متفرق و پراکنده و غیر متمرکز بود ، ولی در واقع در اعماق نظم دموکراسی پارلمانی و بورژوایی هم به‌اعتبار توزیع و تقسیم امکانات اجتماعی و اقتصادی بین‌مردم از طریق سازمانها و نمایندگی‌های اجتماعی نوعی تفرق و پراکندگی منظم و منسجم دیده می‌شود .

به عبارت دیگر وقتی به متلاشی شدن قدرت‌ها وحقوق‌سیاسی واقتصادی و اجتماعی فئودال‌ها و خوانین و ملاکین بزرگ بین مردم به وسیلهٔ سازمانهای اجتماعی نظیر انجمن‌های شهرداری و سندیکاها و پارلمان واحزاب وانتخابات توجه کنیم به این نتیجه می‌رسیم که گرایش و تمایل اساسی تاریخ دردورانهای مختلف به نسبت امکانات مختلف اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی هردوره‌ای به سوی تجزیهٔ دایمی قدرت‌ها و حقوق طبیعی، از سازمان سیاسی و اجتماعی متمرکز به سازمانهای پراکنده‌تر می‌باشد.

در پراکندگی منظم تاریخی می‌بینیم که‌عدهٔ بیشتری از مردم وگروههای تازه‌تری از اجتماع، وارد در قلمرو قدرت‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی دوران خود و جامعهٔ خود می‌شوند.

بنابراین در عین تفرق و پراکندگی در داخل نظام فئودالی نوعی تمرکز سیاسی و اجتماعی و اقتصادی وجود داشت که با اصول تاریخی تجزیهٔ حقوق و قدرت‌های عمومی بین مردم مخالفت می‌کرد. و در مرحلهٔ بعدی یعنی در مرحلهٔ دموکراسی پارلمانی در عین تمرکز و مرکزیت اداری و سیاسی‌واقتصادی نوعی‌پراکندگی وتفرق منظم‌تاریخی وجود دارد که درتقسیم حقوق وقدرت‌های اجتماعی‌واقتصادی‌وسیاسی بین‌گروههای بیشتری‌ازمردم توجیه‌می‌شود.

و آنچه که در دوران ما به عنوان بحران اجتناب ناپذیر اجتماعی در داخل تمدن‌غرب به‌چشم می‌خورد، درحقیقت ایجاد تضاد وناسازگاری زیستی تاریخی بین این تمرکزاداری وفنی‌واقتصادی‌دموکراسی بورژوایی ودموکراسی‌های مردمی‌ازسویی وتفرق وپراکندگی منظم‌اجتماعی‌وسیاسی آنها ازسوی دیگرمی‌باشد.

به‌عبارت دیگر همانطورکه روزگاری این‌پراکندگی وتفرق سیاسی‌واجتماعی حقوق مردم برای رشد و پیشرفت فنی و مادی به‌آن تمرکز و مرکزیت اداری و سازمانی که دموکراسی بورژوایی و سرمایه‌داری وابسته به آن به‌وجود آورد، نیازمند بود، و آن را به صورت عامل اصلی پیشرفت اقتصادی و فنی وفرهنگی مورد قبول قرارداده بود، امروز بتدریج این مرکزیت‌اداری و سازمانی سیاسی و اقتصادی فضا را بر رشد و تغذیهٔ حیاتی آن پراکندگی و تفرق منظم تاریخی

که به‌عنوان قدرت ونیروی محرکهٔ تاریخ ، هدفش پخش وتقسیم تدریجی حقوق و قدرت‌های‌سیاسی واجتماعی وفرهنگی بین گروههای بیشتری ازمردم می‌باشد، تنگ کرده است .

زیرا انسان به مدد پیشرفت‌های فنی و علمی و ایجاد تجهیزات وعوامل تازهٔ زندگی که ناشی از تمرکز اقتصادی و سیاسی دوران دموکراسی بورژوایی وپارلمانی است ، خود را برای انتقال به‌یک دورهٔ تازه‌تری از تفرق و پراکندگی منظم قدرت‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آماده کرده‌است واکنون‌احساس می‌کند که دیگر قدرت‌ها و حقوق تاریخی سیاسی دوران دموکراسی سرمایه‌داری و بورژوازی جوابگوی این ضرورت تاریخی یعنی تجزیهٔ دایمی این حقوق و قدرت‌ها بین گروههای بیشتری از مردم نیست . انسان روزگارما احساس‌می‌کند که اکنون وقت آن رسیده‌است که گروههای‌بیشتری ازمردم که درجوامع پیشرفتهٔ صنعتی تا سرحد اکثریت مردم بالغ و فعال می‌رسد ، می‌توانند و باید در قدرت‌ها و حقوق سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعهٔ خود شرکت کنند و به عبارت‌دیگر شکل ونوع و تعداد سازمانهای‌اجتماعی و سیاسی و اقتصادی‌دوران دموکراسی بورژوایی و پارلمانی باید برحسب این آمادگی و ضرورت تقسیم و توزیع مجدد قدرت‌ها و حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بین گروههای بیشتری از مردم و حتی درممالک پیشرفته تااکثریت مردم بالغ وفعال درجهت کیفیت‌وکمیت تغییرکند وشکل خارجی این‌سازمانها یعنی دارندگان‌قدرت‌های‌سیاسی واقتصادی‌واجتماعی باید به‌یک پراکندگی وتجزیهٔ منظم وحساب شده‌ای‌تن‌دردهد.

در واقع از داخل پراکندگی خاص نظم دموکراسی غربی که در عین حال ازنظر سیاسی واقتصادی وفنی دارای تمرکز ومرکزیتی کامل‌است یک نوع تجزیه و پراکندگی تازه‌ای درحال تخمیر است .

صفت مشخصهٔ این پراکندگی و تفرق منظم قدرت‌ها و حقوق سیاسی و اجتماعی دموکراسی‌های بورژوایی ایجاد تعادل بین پیشرفت‌های سریع فنی و تکنولوژیک با نیازمندیهای اجتماعی و اخلاقی انسان روزگار ما می‌باشد .

یکی ازنقاط اصلی تلاقی وبحران قرن ما همین ضرورت‌ایجاد تعادل‌است.

پیشرفت‌های علمی وفنی واقتصادی به‌درجه‌ای رسیده‌است که‌در قالب‌های کنونی تمرکز و مرکزیت اداری و سازمانی طالب ایجاد شباهت بین انسان و ماشین می‌باشد. اکنون این انسان نیست که آفرینندهٔ نیازمندیهای خویش است. بلکه نظم صنعتی نه تنها نیازهای انسان را مرتفع می‌کند، بلکه نیازهای تازه را به‌وجود می‌آورد و انسان را به این نیازها معتاد می‌کند. نظم صنعتی طالب آن است که انسان زندگی و تمایلات و حرکات و فعالیت خود را هر چه بیشتر با آهنگ و نبض حرکت ماشین منطبق کند. انسان‌ها نه تنها در این‌نظم صنعتی کالاها و محصولاتی مصرف می‌کنند که با تولید یک‌نواخت و فراوان ماشین انجام می‌گیرد بلکه خود آنها نیز باید در یک قالب معین سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و هنری زندگی کنند. زیرا هرچه انسانها از نظر فکر وشعور و شکل زندگی شبیه‌تر باشند، این امر کار نظم صنعتی را در ادارهٔ آنها و به کار کشیدن آنها آسانتر می‌کند، و هرچه انسانها بیشتر شبیه هم باشند زودتر و آسانتر دستورات و مقررات تولید و مصرف را پذیرا می‌شوند.

نظم‌صنعتی امروز، رو به‌خودکاری مطلق در تولید و خدمات می‌رود و ماشین جای دست انسان و بتدریج جای مغز او را می‌گیرد.

بنابراین‌انسان نیز باید دراین‌خودکاری شرکت‌کند. زیرا وقتی‌اتوماسیون و انجام حداکثر تولید و خدمات به وسیلهٔ ماشین‌های خودکار توسعه یافت، قوانین و رسوم اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و هنری خاصی که بانوعی‌خود-کاری ماشینی همراه است، به‌وجود خواهد آمد و طبعا انسان نیز باید روحیه و تمایلات و آرزوها و مقام فکر و عمر خود را در محیط عواطف و علائق انسانی با نوعی خودکاری و حرکات مکانیکی که مرکز تنظیم کننده و اداره کنندهٔ آن در نظم‌صنعتی‌تعبیه می‌شود وخارج ازوجود واداره‌ٔ انسان قرار دارد، همراه کند.

نظم صنعتی تنها به تمرکز و مرکزیت سیاسی و اداری و اقتصادی کنونی که دموکراسی‌های بورژوایی وانحصارات دولتی و بوروکراسی‌های مردمی معرف آن هستند اکتفا نمی‌کند، بلکه خواهان آن است که شهرها و مراکز جمعیت را هرچه بیشتر به کندوهای زنبور عسل تبدیل کند و برای انسان نوعی فطرت و

غریزهٔ تازه‌ای نظیر حیوانات به‌وجود آورد.

به عبارت دیگر نظم‌صنعتی می‌خواهد اراده وتمایل و قدرت شک وتردید و اغراض انسان را بکلی نابود کند و برجای آن یک سلسله حالات عصبی تازه به‌وجود آورد تا انسان در نظم کندوئی با یک نوع قبول و تسلیم کورکورانهٔ فطری و غریزی حیوانی شرکت کند و در روز یک سلسله حرکات و رفتار واعمال مکانیکی و غیر ارادی را که از مراکز عصبی نظم صادر می‌شود، انجام دهد.

نظم صنعتی خارج از هرگونه تمایزات ایدئولوژیکی و مرامی برای ایجاد این مراکز عصبی که جانشین مطلق العنان اراده و تمایل و شعور و تفکر انسانها است، ازتشدید تمرکز ومرکزیت اداری وسیاسی و اقتصادی و اجتماعی وفرهنگی گریزی ندارد.

بهاین جهت است که نظم‌صنعتی وقوانین خاص آن دردوران ما جانشین ایدئولوژی‌ها می‌شود. و در داخل هرنظام سیاسی و اقتصادی واجتماعی که در مرحلهٔ صنعتی قرار دارد و از نظر فنی و تکنولوژی و علوم پیشرفته است قانون خاص خود را برقانون خاص ایدئولوژی‌های اجتماعی و سیاسی تحمیل‌می‌کند.

زیرا نظم صنعتی اکنون در چارچوب تمرکز اداری و سیاسی و اقتصادی ناشی از بورژوازی‌های دموکراتیک و یا مرکزیت‌های سوسیالیستی عمل می‌کند و این نظام‌ها فقط قالب‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی دوره‌هائی از زندگی انسان را تشکیل‌می‌دهند وهیچ یک ازآنها قالب‌مطلوب و غائی زندگی‌اجتماعی انسان نیستند؛ بلکه با پیشرفت‌های علمی و گسترش دامنهٔ شعور فرهنگی و ایجاد نیازها و تمایلات تازه، قالب‌های اجتماعی تازه‌ای به‌وجود می‌آید.

به نظر ما سیرتکامل تاریخ در این جهت است که انسانها را از صورت آحاد و افراد بی‌هویت و بدون تعیین اجتماعات خارج سازد.

وضع گذشته و کنونی فرد در اجتماع سخت غیر طبیعی و ناهنجار به‌نظر می‌رسد، و این طور می‌نماید که انسان نباید در اجتماع نظیر گوسفند در گله باشد. انسانها در جماعات گذشته و کنونی نظیر گوسفندانی هستند که در یک نظم متافیزیکی و از پیش ساخته زندگی می‌کنند.

شخصیت و تمایلات وافق‌های فکری و هنری و احساسی آنها در تحت‌یک سلسله رسوم و قواعد موجود و خارج از ارادهٔ آنها شکل می‌گیرد و در تأثیر قالب‌های موجود نظام فکری و احساسی و ارادی آنها عبارت است از مشتی سوابق ذهنی. انسان در واقع به این هیأت انسانی است عقب مانده و با تغذیهٔ فرهنگی ناقص و معلول، نظیر آنچه در کشورهای عقب‌مانده می‌بینیم. انسانی است مصرف کننده با محصولات ذهنی و قالب‌های عاطفی و عقلی و احساس و فکری ساخته شده. انسانی است که نظیر کشورهای عقب‌مانده‌خریدار فکر و یا محصول فکر کشورهای پیشرفته است. بطور کلی به نظر ما انسانی که همهٔ آحاد و اجزاء شخصیت فکری و عقلی و احساسی و ارادی و فرهنگی خود را از خارج از وجود خویش بگیرد انسانی ناقص و از نظر تاریخی تکامل نیافته است. همان‌انسانی است که امروز درجهان، بنام اکثریت ساکت‌نامیده‌می‌شود. انسانهائی که بی‌صدا به تولید و مصرف مشغولند و در برابر تجدد طلبی‌ها و نوخواهی‌ها بی‌تفاوتند، هر تحولی را از بیم از دست دادن مواضع کنونی‌خود باز پس می‌زنند. و فشار مرکزیت و مدیریت نظام صنعتی و بوروکراسی‌ها را گوسفندوار تحمل می‌کنند. این اکثریت ساکت درنظام صنعتی‌کنونی بدون شک سیمای ناقصی از انسان طبیعی است. انسانی که حتما" و قطعا" باید درداخل جامعه و نظم آن شخصیت و هویت جداگانه و مشخصی از جامعه داشته باشد.

هیچ آئینی اگر درصدد تقسیم هرچه بیشتر قدرت‌ها و حقوق اداری و سیاسی بین اکثریت مردم جامعه برنیاید، قادر به رهائی از افسون مرکزیت و بوروکراسی نظام صنعتی نخواهد بود. در این اکثریت و بوروکراسی چه درقطب دموکراسی بورژوایی و چه در قطب دموکراسی‌سوسیالیستی، خواه ناخواه‌کسانی بیشتر درمرکز ثقل قدرت‌های اداری واقتصادی و سیاسی جمع می‌شوند که‌بیشتر از نظر تخصص‌های فنی و مدیریت‌های اداری و اقتصادی به مسائل اجتماعی و سیاسی نگاه می‌کنند تا از نظر ایدئولوژیکی و مسائل انسانی.

این افراد یاطبقهٔ تکنوکرات بااستفاده ازشرایط ممتاز اداری‌طبقهٔ خاصی را در درون نظام صنعتی تشکیل می‌دهند و آنها کسانی هستند که نسبت به

مسائل ایدئولوژیک و اجتماعی در برابر محاسبات و آمارهای اقتصادی و فنی و مالی مربوط به تولید و مصرف و اشتغال بیگانه‌اند. نظیر جراحی که درمقابل مریض نسبت به احساس مریض در برابر رنجهای ناشی ازعمل جراحی بی‌اعتناء است. و به این‌جهت تکنوکرات‌ها به ارقام و آمار و محاسبات اقتصادی و مالی و فنی بیشتر از نیازهای روحی و اخلاقی انسان اهمیت می‌دهند. انسان در محاسبات فنی و اقتصادی و اداری تکنوکرات‌ها شیئی است که دارای مقداری انرژی و نیرو می‌باشد و تکنوکرات خود را موظف می‌داند که این نیرو و انرژی را در بهترین قالب محاسبات خود در خدمت ماشین و تولید درآورد. به‌این جهت تکنوکرات تحت تأثیر و جاذبهٔ این وظیفه به سرنوشت انسان با حیات نیرو و انرژی و عکس‌العمل او در این که درقالب گیری چه سرنوشتی پیدامی‌کند و با چه احساسی تسلیم می‌شود، توجهی ندارد؛ مخصوصا" اینکه دستگاههای تبلیغاتی وفرهنگی ازپیش، اکثریت‌ساکت جوامع را برای‌قالب‌گیری درقالب‌های آماری واقتصادی واداری تکنوکرات‌ها آماده‌می‌نمایند. درعین‌حال که شخصیت از پیش ساختهٔ آنها خود قبلا" زمینهٔ این تسلیم و قبول غریزی و حیوانی را در برابر قالب‌های اداری و سیاسی و اقتصادی آماده کرده است.

اکثریت ساکت درتمام‌سطوح‌اجتماعی ملت‌ها ازتغذیهٔ فرهنگی‌کامل‌محروم است. او خود به‌خود به خاطر فقدان تغذیهٔ کامل‌فرهنگی ازجهت‌ومسیرحرکت طبیعی تاریخ که به سوی تجزیهٔ دائمی و تدریجی مرکزیت‌قدرت وقدرت‌متمرکز است، بی‌اطلاع‌می‌باشدوبه‌این‌جهت‌از شناخت پدیده‌های تازه که علامت‌حرکت جامعه است، عاجز می‌ماند و آنها را در سطح و قشر تعابیری که‌بنیادهای‌کهنهٔ اجتماعی به مدد دستگاههای ارتباط جمعی ترسیم می‌کنند، تلقی می‌نماید. و همین خود یکی از دلایل بزرگ نقص هویت و شخصیت کنونی انسان روزگار ما و فقر قوت و غذای فرهنگی او است.

انسانی که با شخصیت از پیش ساختهٔ فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی‌در قالب قوانین و رسوم‌وسنن زندگی جامی‌گیرد هنوز بامیزان‌فراوانی از حرکات غیرارادی غریزی و حیوانی سر و کار دارد. او فقط دراختیارضوابط

و ملاکهای از پیش ساخته و موجود صاحب اراده است .

انسان باید این قدرت اداری‌و سیاسی‌وفرهنگی را داشته‌باشد که‌ملاکهای زندگی خویش را مستقیما " انتخاب کند .

آنچه را که با طبیعت فرهنگی او مغایرت دارد قبول نکند و چیزی را که جانشینی برای آن نمی‌بیند به دست خود و برای خود بسازد .

انسان باید سازمان زندگی اجتماعیش طوری باشد که ارزش ها و اصولی که کهنه و متروک شده به عنوان ضوابط و ملاکهای فرهنگی و اجتماعی‌و سیاسی برای ایجاد و تکوین شخصیت او به‌کار نرود و قانون و قدرت در برابر اراده و هویت انسان از همین ضوابط به عنوان اصول تغییر ناپذیر دفاع‌وحمایت‌نکند . بلکه انسان باید دارای چنان سازمانی‌باشد که با سیستم‌دفاعی‌وحمایتی‌خاصی از ارادهٔ او در برابر ملاکهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی‌و فرهنگی‌واداری دفاع کند و خود بخود ، اراده و تعقل و اندیشهٔ فرهنگی او را قدرت قانونی ببخشد و در خود این قدرت قانونی ملاکهای تازهٔ زندگی را به‌وجودآورد .

نظام‌صنعتی و ملاکهای اداری و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی‌وفرهنگی آن از ایجاد چنین شرایطی برای استقلال انسان در عمق مرکزیت عاجزاست .

مرکزیت صنعتی و اداری و فنی امروز به عنوان تنظیم‌کنندهٔ اصلی‌آهنگ تولید ومصرف ، نیاز به قوانین و رسوم و سنتی دارد که انسان را به قبول‌نوعی نظم متافیزیکی اجتماعی عادت‌دهد . جنبهٔ متافیزیکی نظم اجتماعی‌درتمرکز صنعتی به این معنی است که حق حرکت اداری و توانائی فرهنگی‌انسان‌رابرای شک و اعتراض به نوعی اطاعت و تصمیم غریزی و حیوانی تبدیل نماید .

انسان در این نظم‌دیگراحتیاجی به گرفتن تصمیم برای انتخاب‌ندارد . همه‌چیز زندگی و وسایل و ابزار آن و راههای آن از قبل و بطور از پیش‌ساخته آماده شده است . نظم صنعتی همهٔ نیازمندیهای انسان و آرزوها و تمایلات و علائم تجارتی استاندارد شده‌را از پیش تعیین‌می‌نماید . بنابراین‌حرکت‌انسان در راهروهائی انجام می‌گیرد که نظم صنعتی آن را تعیین کرده‌است .

انسان خیال می‌کند ، دراین مرکزیت متافیزیکی دارای اراده و استقلال

حرکت و تصمیم است ولی حرکت و تصمیم او در انتخاب اشیاء و ابزارووسایلی که از طرف نظم‌صنعتی به وجود آمده و عرضه شده‌است ، خلاصه‌می‌شود .انسان فقط درمیان این اشیاء و وسایل و راههای از پیش ساخته حق انتخاب دارد و درمقیاس دیگری در روابط اجتماعی و اقتصادی موجود این حق نیزبرای‌انسان وجود ندارد . آنچه وجود دارد فضای مصنوعی است با مقداری وسایل‌واسباب و روابط که این مقدار نیز به تساوی بین افراد تقسیم نمی‌شود . و هرکسی تنها به‌صرف‌اراده‌و تصمیم نمی‌تواند به مقداری که احتیاج دارد و یا به‌اندازه‌ای‌که کار می‌کند به این اسباب و وسایل و روابط دسترسی پیدا کند .

و این نظم همانطور که تقسیم اسباب و روابط‌آن بین افراد به تصادف‌و اتفاق محول می‌شود و همانطور که اراده و حرکت انسان را در خارج از قلمرو ارادهٔ انسان و در اعماق نهادهای اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و به‌صورت انتقال دستورها از این نهادها و سازمانها به افراد و گروهها انجام می دهد ، طبعا " و خود به‌خود از رها کردن همهٔ نیروهای بالقوهٔ انسان و شکل دادن به‌آن عاجز می‌ماند . نظم صنعتی با حفظ مرکزیت خود و انتقال اراده‌وتصمیم انسان به یک دستگاه اداری مرکزی بسته و بدون منفذ ، انسانها را در آموزش و تکوین شخصیتشان در جامعه و خانواده ومدرسه از شیفتگی و آفرینش‌کامل‌باز می‌دارد . انسان از آن جهت هنوز یک موجود ناقص و فرهنگی است که جامعه‌و روابط اجتماعی و اقتصادی آن ناقص است .

انسان همان موجودی نیست که اکنون ما خود را درهیأت آن می‌بینیم . انسان موقعی کامل است که همهٔ شرایط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی محیط او قادرباشد که همهٔ استعدادها و نیروهای او را در اوبشکفد و بارورکندوامکان پرورش آنها را در اختیار او قرار دهد .

طبعا " در هر دوره از تغییر روابط اجتماعی و اقتصادی تاریخی انسان با تغییر این روابط زمینهٔ باروری و شکفتگی یک قسمت از استعدادها و نیرو های خود را فراهم آورده است . انسان از این جهت هنوز در مرحلهٔ ماقبل تاریخ بسر می برد که تا امروز آنچه که از تاریخ زندگی انسان به‌دست آمده است فقط

مربوط به قسمت کوچکی از استعدادها و نیروهای انسان درچندین‌هزارسال‌اخیر بوده‌است، یعنی نه‌قسمت‌کوچکی ازاستعدادهای همهٔ مردمی که تا امروز به‌وجود آمده‌اند؛ بلکه‌قسمت‌کوچکی‌ازاستعدادهای‌تعدادانداکی‌ازاین‌همه‌میلیونها انسانی که در اعصار تاریخی زندگی‌کرده‌اند. واگربه‌همین‌دوران‌خودمان‌نگاه کنیم بهتر می‌توانیم بفهمیم که‌درهمین زمان ما میلیونها انسان درروی‌زمین زندگی‌می‌کنند؛ در حالی‌که‌شکفتگی‌وباروری و درنتیجه بهره‌دهی نیروها و استعدادهای‌فرهنگی و مادی و معنوی آنها رقمی نزدیک صفر است و دنیای علم و صنعت و اقتصادو فرهنگ امروز ما فقط با ذخیرهٔ ناچیزی ازاستعدادگروه اندکی از انسانهایی که انحصار شکفته‌کردن و بارورکردن استعدادهای‌خودرا داشته‌اند، می‌گردد.

نظمی این‌چنین بسی ناقص‌است و تاریخ واقعی‌انسان‌اززمانی‌شروع‌می‌شود که بشریت در سراسر جهان و خارج از مرزهای نژادی و مذهبی‌وملی‌وجغرافیایی و سیاسی‌کنونی خود، با تمامی ظرفیت فرهنگی خویش یعنی بانمامی‌استعدادها و نیروهای جمعیت فعال و کارآمد خود حرکت کند.

این چنین حرکتی را نباید تصوری شاعرانه پنداشت. زیرا حرکت تاریخ در ادوار گذشته و امروز خود در همین مسیر است.

هر تغییر اجتماعی و تحول تاریخی درشرایط و روابط زندگی‌انسان، منجر به آزاد شدن قسمتی از نیروها و استعدادها و فراهم شدن زمینه‌های اجتماعی استفادهٔ از آنهاشده‌است. آنچه را که ما در قرون‌وسطی تاریکی‌وظلمت‌فرهنگی وانسانی‌می‌خوانیم چیزی جزهمین محدودیت مطلق‌شکفتگی‌فرهنگی برای‌عده‌ای محدود و ناچیز نبود و رنسانس خاصیت‌اصلیش درپخش امکانات‌فرهنگی‌وعلمی برای عدهٔ بیشتری از مردم بود.

دوران‌بورژوازی و مرکزیت اداری سیاسی‌واقتصادی در شهرهاوسازمانهای آن قدم‌های بیشتری در راه ایجاد تعمیم و تقسیم امکانات در زمینه‌های علمی و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی برداشت.

آنچه در دوران ما بیش از هر چیز تجلی می‌کند علامات تازه از تحول شرایط‌اجتماعی برای ورود به‌مرحلهٔ تازه‌ای از گسترش و تقسیم‌امکانات‌فرهنگی

و اجتماعی و اقتصادی می‌باشد.

اگر به نسبت امکانات و شرایط ناچیز اجتماعی و اقتصادی که انسانها در دوران ما برای بارور کردن نیروها و استعدادهای فرهنگی خود دارند ، توجه کنیم به این نتیجه می‌رسیم که بشریت تحول‌ودگرگونی عظیمی‌رادرپیش‌دارد ، زیرا هموار کردن زمینه برای اینکه بشریت باتمام ظرفیت فرهنگی خود حرکت کند چشم‌انداز کشمکش های آینده را نشان می‌دهد.

اگر استفادهٔ انسان را از تمامی نیروها و استعدادهای خود رکن اصلی و اساسی یک تمدن‌عالی بدانیم ، وسیلهٔ وصول به این‌هدف مسلما " دراین‌است که انسانها هر چه بیشتر در قدرت های سازمانی و اداری و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی محیط خود شرکت داشته باشند و شکل تازه‌ای از مرکزیت اداری به وجود آید که عاری از روحیهٔ متافیزیکی و خارج از سیستم‌انتقال‌دستورات‌قاطع و بی چون و چرا از درون یک مرکز به انبوه توده‌های انسانی باشد.

ماازهم‌اکنون آهنگ این‌حرکت را دراعماق‌بحرانی‌که‌درکشورهای‌پیشرفتهٔ صنعتی در گرفته است بوضوح می‌بینیم.

مرز اعتلا وسقوط

. . . و گفت به حقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت
بر تو هیچ باقی مانده بود. . . "
تذکرة الاولیاء شیخ عطار ــ باب چهل و سوم

دانش و علم فقط یک قسمت از شخصیت انسان را تشکیل می‌دهد و این مسأله بسیار مهمی‌است که مخصوصا" در کشورهای عقب مانده باید مورد توجه قرارگیرد.

در کشورهای عقب مانده مبادی اصلی تعلیم و تربیت در خانواده و مدرسه و اجتماع وجود ندارد. وجود فقر و ثروت در کنار هم شرایط اخلاقی تعلیم و تربیت را از صدر تا ذیل دستخوش فساد و تباهی می‌نماید.

متأسفانه سازمانهای اداری و اجتماعی کشورهای عقب مانده که دست به اجرای برنامه های عمرانی می‌زنند، به این جنبه از نقصان و فقدان شخصیت افراد جامعه عموما" و مجریان و مدیران برنامه‌ها و سازمانها خصوصا" توجه ندارند. آنها قبل از توجه به تعادل روحی و توازن عاطفی مجریان و مدیران سازمانها، ظاهر دانش آنها را ملاک و معیار احالهٔ مسؤولیت می‌دانند.

توجه بهاین مسأله اگر با اعتقاد وایمانی همراه باشد، چندان مشکل‌نیست.

مسأله این است که جامعهٔ عقب‌مانده در جزء نقائص و کمبودهای فراوان از نظر روانی‌وشخصیت و استحکام قوای‌عقلی و تعادل‌غرایز، جامعه‌ای‌تندرست وسالم نیست. سلامت و اعادهٔ تعادل جامعه را فقط می‌توان باتوجه‌به‌دو عامل اصلی تأمین کرد:

۱ ــ چه عواملی موجب ایجاد چنین بیماریی در جامعه می‌شود؟

۲ ــ برنامه‌های اقتصادی در چه شرایطی قادر به رفع این عدم تعادل می‌باشد؟

جامعهٔ عقب مانده در روزگار ما از طریق استعمار مستقیم یا غیر مستقیم خارجی تعادل طبیعی خود را از دست داده است.

استعمار خارجی، جامعهٔ عقب مانده را از وصول به شخصیت واقعی خود بازداشته و سازمانی را بر او تحمیل کرده که این سازمان بطور مطلق از توسعه و تکامل‌فرهنگ به معنای وسیع کلمه در میان اکثریت جامعه جلوگیری به‌عمل‌آورده است. استعمار خارجی به کمک سازمان‌اداری و عناصر آن منابع‌حیاتی‌واقتصادی جامعه را به قیمت ارزان می‌برد. و ادامهٔ این استثمار به شرطی مقدور است که فقر و بیسوادی بر اکثریت جامعه حکومت کند و سازمانهای‌سیاسی این جامعه‌راه را بر دخالت مردم در امور اجتماعی خود مطلقاً " ببندند.

این جامعه و روحیات و شخصیت افراد آن طبعاً " علیل و بیمار است واین بیماری در صورتی درمان می‌شود که قدرت استعمار خارجی برکنده‌شود وسازمان سیاسی جامعه از حکومت کنندهٔ مطلق به خدمتگذار واقعی اکثریت مردم‌تبدیل شود و به عبارت دیگر فاصلهٔ بین حکومت و مردم با ایجاد وسایلی برای‌تربیت اجتماعی اکثریت و دخالت تدریجی آنها در امور جامعه برداشته شود.

برنامهٔ اقتصادی طبعاً " باید با توجه به چنین عامل‌اساسی منظم گردد، یعنی رهائی جامعه از نفوذ سیاسی‌واقتصادی خارجی و چنین برنامه‌ای‌بدون‌شک باید دارای خصوصیات اجتماعی باشد، یعنی با تمسک به همهٔ عناصر موافق با وضع‌موجودو حفظ همهٔ شرایط سیاسی ــ اجتماعی تحمیل‌شدهٔ استعمار، نمی‌توان برنامهٔ اقتصادی را در جهت رهائی جامعه از عدم تعادل تنظیم کرد.

جامعه‌ای که تصمیم دارد خود را از بیماری نجات دهد حتما " وقطعا "باید متعادل‌ترین و سالمترین عناصر خود را به عنوان مجری برنامه‌های‌تحول‌انتخاب کند . دراین انتخاب تنها علم و دانش نمی‌تواند معیار و ملاک واقعی برای‌قبول مسؤولیت باشد . در این مرحله بدون تردید باید اصل انتخاب مسؤول ومدیر سازمانها براساسی کاملا " تازه باشد ، یعنی اصل انتخاب مدیرو مجری‌سازمانهای اداری جامعه ، در مرحلهٔ اجرای برنامه‌ها باید به‌طریقی باشد که ایمان واعتقاد به تکامل جامعه قبل از دانش و معلومات ملاک قرار گیرد .

علم و دانش در افرادی که وابسته به جامعهٔ عقب‌مانده هستند ،به‌هیچ وجه ملاک فضیلت اخلاقی و سلامت روحی و توازن عاطفی نیست و ما در این زمینه میمون‌های عالم و تحصیل کرده‌ای را سراغ داریم که باتمام مدارک علمی و سوابق تحصیلی برای بقای مقام و دوام قدرت ، از هیچ‌گونه پستی و رذالت فروگذار نمی‌کنند .

اگر طرح برنامه‌های‌تحول و ادارهٔ آن از طرف طراحان ومجریان به‌عنوان ادامهٔ اجباری سنت‌ها و سیاست‌های گذشته تلقی شود ، دراین صورت مجریان و مدیران چیزی جز ادامه دهندهٔ راه سابق نخواهندبود ، ولی اگرواقعا "برنامهٔ تحول به عنوان یک راه تازه و سنت شکن تلقی می‌شود ، باید در درجهٔ اول مجریان برنامه و مدیران اجرائی آن در تمام سازمانهای اداری به اصل تحول اعتقاد داشته باشند . به عبارت دیگر مجریان ومدیران ، خودرا وسیلهٔ اجرای این تحول بدانند نه اینکه برنامه را وسیلهٔ بقای‌مقام وقدرت خودتلقی کنند .

اگر در این مرحله از برنامه در انتخاب مجریان و مدیران برنامه‌ها فقط به جنبهٔ علمی آنها توجه شود و از جنبهٔ اخلاقی و روحی آنها چشم پوشی گردد درواقع دست به ایجاد طبقه‌ای تکنوکرات می‌زنیم فاقد ایدئولوژی وتفکر اجتماعی و اعتقاد به دگرگونی‌شرایط‌اجتماعی واقتصادی جامعه‌به‌نفع‌اکثریت .

آدمهای برنامهٔ تحول یعنی مسؤولین و مدیران درجه اول سازمانهای اداری باید از نظر روانی و اخلاق و وجدان اجتماعی و توازن عاطفی و بلوغ شخصیت دارای شرایط متعادل باشند .

این حقیقت باید در انتخاب مدیران جامعه مورد توجه قرار گیرد که هر یک از این افراد متعلق به جامعه‌ای هستند که آن جامعه را از نظر اقتصادی و اجتماعی در دنیای امروز جامعهٔ عقب مانده یا درحال توسعه لقب داده‌اند . بنابراین افراد این جامعه که مدیران و مسؤولان آن نیز جزء همین افرادند ،هر یک کم و بیش دارای نقائص روحی و کمبودهای اخلاقی و ضعف‌های‌روانی‌است . باید تأکید کنیم که این نقایص اخلاقی منافات و تعارضی با تحصیل علم و دانش ندارد .

درجامعهٔ ما اطبای‌معروف و تحصیل کرده اگر یک‌تومان ازسی‌چهل تومان پول معاینهٔ مریض کم باشد نسخه را پاره می‌کنند و اینگونه نقایص اخلاقی را نمی‌توان با قانون مرتفع کرد ، بلکه این نقایص بزرگ به تربیت و فرهنگ جامعه ارتباط دارد .

همانطور که یک برنامهٔ تحول اگر فاقد جنبهٔ اجتماعی و سیاسی باشد نمی‌تواند رفاه اقتصادی اکثریت جامعه را تأمین کند ،به‌همین ترتیب مجریان این‌برنامه نیز اگر فاقدقدرت شخصیت وتعادل روحی واعتقاد به‌مبادی فضیلت باشند قادر به اجرای برنامه‌ها و حفظ جنبهٔ مترقی آن و یا حمایت آن برای جلوگیری از انحراف به طرف منافع طبقهٔ حاکمه نخواهند بود .

در برنامهٔ تحول بسیاری از عناصر مسؤول به صورت شکارچی موقعیت‌ها و فرصت‌ها درآمده‌اند . این عناصر منتظر کمترین فرصتی‌هستند تا همهٔ وسایل و عوامل تحت‌اختیار خود را جهت‌ارائهٔ اخلاص و بندگی واطاعت خودتجهیز نمایند . این چنین افراد بدون تردید به‌هیچ مبداء و مقصدی جز حفظ وضع و مقام خود اعتقادی ندارند و اینگونه افراد که محصول شرایط غیر سالم جامعهٔ عقب مانده‌اند ، طبعا " رضایت مافوق و حفظ مصلحت خود را برهمه چیز و همه کس ترجیح می‌دهند و اگر قدری در کارها و اقدامات آنها در زمینهٔ این دو هدف دقیق شویم مشاهده می‌کنیم که کار ارائهٔ اخلاص و بندگی به مضحکه و نمایشهای‌روحوضی شباهت کامل یافته است .

چنین‌عناصری اگر همهٔ علم و دانش بشری را نیز دارا باشند ، نمی‌توانند

تنظیم کننده و اجرا کنندهٔ طرحهای تحول باشند. این چنین عناصر چون بدون پیمودن مراحل طولانی اداری خیلی سریع به مقامات بالا رسیده‌اند، در واقع خطرناکترین دشمن تحول عمیق اجتماعی بشمار می‌روند. این قبیل افراد و عناصر قادرند برای مدتی، هرنوع تحول اقتصادی و اجتماعی را در سطح ظاهری خود نگاهدارند و از نفوذ آن به داخل شرایط و روابط موجود اجتماعی و سیاسی و اقتصادی جامعه جلوگیری به عمل آورند.

این چنین عناصری چگونه در چهارچوب یک برنامهٔ تحول می‌توانند طالب حذف تدریجی امتیازات طبقاتی درجهت کاهش فشار بر طبقات محروم باشند؟ و اصولا" برنامهٔ تحول به هر شکل و به هر اسم اگر دارای این خاصیت اصلی و اساسی نباشد، چگونه می‌توان آن را به اسم برنامهٔ تحول نامید؟

و در اینجا تحول را باید بکلی از گشودن راه برای شرایط مساعد مصرف جدا کرد. برنامهٔ اقتصادی ممکن است فقط برای گشودن بازارهای تازهٔ مصرف و تجهیزکردن عدهٔ بیشتری از افراد جامعه برای اعتیاد به مصرف بیشتر و به‌کار بردن کالاها باشد. در این صورت طبعا" ساختن سدها و احداث جاده‌ها و مبارزه با بی‌سوادی کمک موثری به رونق کارخانه‌های مونتاژ و افزایش تولید کالاهای مصرفی و جذب اندوخته‌ها و درآمدها در بازار مصرف خواهد کرد؛ البته مصرفی‌که سازمان تولید وعواید سرشارآن جزء امتیازات طبقهٔ حاکمه‌است.

برنامهٔ تحول به این ترتیب باید مسیر مشخصی داشته باشد، مسیری که درجهت حذف تدریجی امتیازات طبقاتی ـ دخالت مردم در امور اجتماعی ـ ایجاد هدفها و آرمانهای تازه ـ کاستن فشارفقر وجهل از دوش اکثریت مردم، تنظیم گردد.

برنامهٔ تحول در این مرحله باید دارای چنان جوهری از تحرک و مایهٔ ترقی باشد که خود به‌خود سالمترین عناصر و متعادلترین آنها را از نظرقدرت روحی و ظرفیت فداکاری به خود جلب نماید تا متقابلا این عناصر بتوانند با ایمان و اعتقاد خود آهنگ تکامل برنامه‌ها را سریعتر نموده و قدرت هماهنگی و تطابق جامعه را با تحولات علمی و اجتماعی روزگار ما افزایش دهند.

به این حساب ظرفیت اجتماعی و اقتصادی برنامه باید با امکانات تحول هماهنگی داشته باشد.

در جوامعی که اساس نظم اقتصادی آنها بر اختلاف طبقاتی است، هر برنامهٔ اقتصادی را نمی‌توان دارای جوهر و مایهٔ تحول دانست، زیرا معمولاً در این جوامع اگر برنامه‌ها بدون تغییر کیفی نظم اجتماعی طرح‌ریزی شود، ماهیت اختلاف طبقاتی را درخود حفظ خواهد کرد، امتیازات طبقهٔ حاکمه با اجرای برنامه‌های اقتصادی افزایش خواهد یافت، زیراتوسعهٔ تولید درچهارچوب این‌امتیازات ونظام حمایت کنندهٔ آن، موجب‌تراکم ثروت‌خواهدگردید. تراکم ثروت هرچه افزونتر گردد، نظم اقتصادی را نیز همگام با خود به‌تکامل شکل و محتوی می‌کشاند. این تکامل را که بطور جبری درجهت حفظ و توسعهٔ امتیازات طبقهٔ حاکمه جلو می‌رود، نمی‌توان با برنامهٔ انقلابی تحول یکی دانست. هرچند تبلیغات شدید باشد، این تفاوت فاحش را نمی‌تواند پنهان کند. سازمان این نوع تکامل به سوی میلیتاریزه‌کردن اقتصادجامعه تمایل‌شدید پیدا می‌کند و در درجهٔ اول مجموع قدرت اجتماعی و امکانات سیاسی را در انحصار خود می‌گیرد. مردم برای بخش اقتصادی این سازمان انبوهی مصرف کننده و برای بخش سیاسی آن گوسفندانی آرام و مطیع هستند.

در بالاترین درجات تحول فنی جوامع سرمایه‌داری یعنی در صورتی که حکومت‌کردن برای حفظ امتیازات طبقه‌باشد نه به‌خاطر مصالح فردی وخصوصی افراد، تنها تحول فنی و صنعتی کافی برای تحول جامعه به سوی رفاه اکثریت نیست. برنامه اگر با مایهٔ تحول آمیخته است، در جامعه‌ای که اقتصادش بر اساس اختلافات طبقاتی است، حتماً باید زمینه‌ای برای مبارزهٔ سیاسی در داخل جامعه و طبقات آن‌به‌وجود آورد. باید از طراحان و مجریان برنامه‌ها پرسید که در چهارچوب این برنامه‌ها وقتی به‌اصطلاح زارع از تسلط‌ارباب‌آزاد می‌شود، زمینهٔ فعالیت‌اجتماعی او درجهت‌مبارزه باامتیازات‌اقتصادی طبقه‌ای که اهرمهای اقتصادی را در دست دارد، چیست و کارگر ازاین محدودهٔ برنامه ریزی چه امکاناتی برای ادارهٔ اجتماعی امورخود، ازنظردستمزد وبیمه و حقوق

کار در برابر مقاومت‌های کارفرما دارد؟ و به همین ترتیب کلیهٔ فعالیت های اجتماعی در چنین جامعه‌ای خواه و ناخواه در یک مسیر برخورد و اصطکاک طبقاتی قرار دارد که برنامهٔ تحول باید مسیر اجتماعی و سیاسی برای آنها فراهم نماید. در کشورهای سرمایه‌داری وجود احزاب که معرف واقعی تمایلات اجتماعی و سیاسی طبقات مختلف مردم است و همچنین انتخابات انجمن‌ها و شهرداریها وفرمانداریها وسایر مسؤولین امور اداری و اجتماعی جامعه، وسیلهٔ مسالمت‌آمیز این برخورد و تماس منافع و اختلافات طبقاتی می‌باشد. وجود سندیکاهای واقعی کارگری و کشاورزی و از همه مهمتر حق انتخاب‌آزاد برای‌این طبقات و حق بیان آراء و عقاید اجتماعی برای احزاب و مطبوعات، یک نوع زمینهٔ نسبی برای فرد عادی جامعه فراهم می‌آورد که در کنار شرایط قانونی جامعهٔ سرمایه‌داری که حافظ مرزهای سیاسی و اقتصادی این رژیم‌است ازحقوق پیش بینی شده در قالب این نظام استفاده کند. بدون تردید شناسائی این حقوق پیش بینی شده برای اکثریت جامعه شرط اول و گام اول برای پیشرفت اجتماعی ــ اقتصادی جامعه می‌باشد.

طراحان و مجریان برنامه‌ها تا چه اندازه به این حقیقت ایمان دارند؟ مسأله این‌است که این حقیقت اساسی تنها بادانش وتخصص مجریان‌وطراحان برنامه‌ها احراز نمی‌شود. در کشورهای پیشرفته اعتقاد به‌حقوق پیش بینی شده و طبیعی افراد و وجود سنت‌های مبارزهٔ اجتماعی و ضمانت‌های‌قانونی، قسمت اصلی و مهم شخصیت مجریان و طراحان برنامه‌ها و سازمانها یعنی احترام به آزادی و عدم امکان تخلف از حقوق فطری افراد و اعتقاد به حیثیت جامعه را تأمین نموده است. در این کشورها به این علت دانش و تخصص و تجربهٔ مجریان و مسؤولان مورد توجه است که اعتقاد و ایمان آنها به‌اصول اجتماعی در سایهٔ تربیت و دموکراسی مسأله‌ای بدیهی است، ولی در کشورهای عقب مانده بدون تردید تنها درموقعی می‌توان به‌دانش وتخصص مسؤولان‌ومجریان توجه کرد که فضیلت اخلاقی و تعادل روحی و توازن عاطفی و اعتقاد آنها به مبادی اجتماعی تحول احراز شود و مخصوصا" چون افرادتحصیل کرده‌وصاحب

تخصص درکشورهای عقب‌مانده به‌خاطر نقص‌تعلیم وتربیت وسنت‌های‌دموکراسی زمینهٔ مساعدی برای تسلیم و سازش و انحراف دارند و در شروع کار در مرز اعتلا وسقوط قرارگرفته‌اند ، بدون تردید زمینهٔ اجتماعی برنامه‌ها بایدزمینه‌ای سالم ومترقی باشد تاعناصری را که برای قبول‌مسؤولیت واداره‌ٔ امورسازمانهای اداری انتخاب می‌کند وادار به سقوط و تسلیم و تمکین ننماید ؛ بلکه آنها را در تأثیر اصالت برنامه‌ها از مرز سقوط به اعتلای روحی واخلاقی برساند .

در این مورد یعنی دراهمیت تأثیر مجریان و مسؤولان خوب است به گفته‌ای از گالبرایت اقتصاددان بزرگ آمریکایی توجه کنیم که می‌گوید : " ما بیشترین‌سهم توسعهٔ صنعتی‌خود را مدیون‌سرمایه‌گذاری‌ناشی ازافزایش‌سرمایه‌ها نیستیم بلکه مدیون تکاملی هستیم که به وسیلهٔ افراد تکامل یافته به دست آورده‌ایم " (۱)

افراد تکامل یافته افرادی نیستند که بی اعتقاد به مبادی انسانی‌و ایمان به‌خدمت اجتماعی وگذشت و مجهز به‌سلاح دانش باشند . در کشورهای‌پیشرفته افراد خود به‌خود به‌خاطر سنت‌ها و روشهای‌اجتماعی بااین اعتقادات ومبادی پرورش می‌یابند ولی در کشورهای عقب مانده افراد حتما " و قطعا " باید برای قبول مسؤولیت و اداره‌ٔ امور ظرفیت تسلیم نشدن در برابر قدرت و تحریک نشدن در برابر مقام و منصب را داشته باشند . داستایوسکی در نامهٔ خود بعد از بازگشت از میدان اعدام می‌نویسد : " . . . زندگی . . . زندگی در وجود ما است نه در دنیائی که ما را در بر گرفته است " .

به نظر من این مقدار ظرفیت اخلاقی و اعتدال روانی‌که من می‌بینم برای اجرای برنامه‌ها و اداره‌ٔ امور سازمانها بسیار بسیار کم‌است . این مایه اخلاق و فضیلت بامعیارهائی که ما در دنیا داریم فقط درآدمهائی می‌تواند وجود داشته باشد که جز تسلیم و تمکین مطلق در برابر حفظ‌مقام هیچ خاصیتی ندارند . اینجا علامت مرضی (دیاگنوستیکی) است و در برابر آثار و عوارض آن هیچ

---

(۱) ج ـ ک ـ گالبرایت ـ عصر لیبرالها

تردیدی نمی‌توان داشت. ادامهٔ این آثار یعنی زبونی و تسلیم مطلق واطاعت کورکورانه خود متضمن یک قرار داد ضمنی است مبنی براینکه همهٔ علم ودانش و تخصص فرد را در خدمت قدرت بگذارد و همهٔ حقایق و واقعیات را به زبان علم و دانش قلب کند و از این‌میان نمایش عظیمی از عدم اعتدال روحی و مسخ کامل اخلاقی بموجود آورد.

آیا دراین نمایش بهتر از گوته می‌توان روح‌دکترفاوست را به مفیستوفلس تسلیم کرد؟

مثل اینکه کوشش می‌شود حتی در این زمینه نیز فصاحت و بلاغت ونبوغ گوته را در آستانهٔ انحطاط اخلاقی خود از رونق بیندازند.

نامه‌ای به یک آسیایی و چند پیشنهاد

گرترود: من چه کرده‌ام که تو جرأت می‌کنی در حضور من با این آواز خشن زبان درازی کنی؟

هملت: چنان کاری کرده‌اید که سرخی لطیف شرم را از چهرهٔ نجابت و عصمت می‌زداید. تقوی را به ریاکاری منسوب می‌کند، نقاب را از پیشانی زیبای عشق معصوم برگرفته به دور می‌اندازد و داغ فاحشگی به جای آن می‌گذارد. آه چنان عملی که دین و ایمانی را بمشتی لغات پوچ تبدیل می‌کند. چهرهٔ آسمان از خشم برافروخته است و حتی کرهٔ زمین هم از تصور این عمل زشت چنان اندوهگین و متنفر شده است که گوئی روز محشر فرا رسیده و زمین و آسمان به قضاوت انگیخته شده‌اند.

آقای اوتانت دبیر کل سازمان ملل متحد! ... شاید کم نباشند مردم شریفی که از خود و یکدیگر می‌پرسند که سمت واقعی شما دراین دنیای پرآشوب چیست؟ شما دبیر کل سازمان ملل متحد هستید، همان ساختمان چند ده‌طبقهٔ بلورین کنار نیویورک. از مقامات بزرگ ولی بدون قدرت جهان. چیزی شبیه مقام یک رئیس‌الوزراء دریک رژیم استبدادی. زرق و برق زیاد ــ حقوق گزاف ــ

تشریفات فریبنده ــ عنوان مطنطن ــ ملاذالانام ــ جل جلاله و عم نواله، ولی در چه حدود ؟ در حدودی که به منافع صاحبان اصلی دنیا برنخورد. قدرتی که برای " راس وریس" کردن ظواهر وحل مشکلات بی‌اهمیت اقویا به‌کارمی‌رود. وقتی درقبرس اختلاف بین یونان و ترکیه درمی‌گیرد ــ که هردو خریداراسلحهٔ غربند و محتاج دلار و خود در داخله گرفتار پاپاندریوس‌ها و ژنرالها و هزار و یک ضعف سیاسی و نظامی و اجتماعی و اقتصادی ــ شما را مأمور می‌کنند که به نام سازمان‌ملل‌دخالت‌کنیدوقوای نظامی به‌قبرس بفرستید تا درمیان دو حریف بایستید و وقتی که در کنگو معادن گرانبها به خطر می‌افتد ولومومباها قد علم می‌کنند وحرفا ازاین بازار آشفته استفاده‌می‌برند که هریک جای پائی و سفارتی و تحریک و آشوبی علم‌کند، شما را و یا سلف مرحومتان هامرشول را مأمور لشگرکشی می‌کنند تا به نام سازمان ملل متحد سنگ‌ها را ببندید و سگ‌ها را رها کنید؛ اما وقتی که در دومینیکن مردم از دست ظلم و عادت دیکتاتور و مشاوران یانکی دست از جان می‌شویند و قیام می‌کنند و سلطهٔ عموسام و سرمایه‌های او را به خطر می‌اندازند، دیگر کسی از آقای اوتانت و سازمان ملل متحد و مأموریت صلی و سلم او اسمی نمی‌برد و یادی‌نمی‌کند. وحتی به‌شأن و مرتبت‌والای ایشان به‌اندازهٔ یک‌مشورت وصلاح‌اندیشی حفظ ظاهرهم‌احترام نمی‌گذارد و در اینجا است که کاخ سفید وزارت خارجهٔ آمریکا ودستگاه‌نیرومند آژانس مرکزی اطلاعات (سیا) مستقیما " دخالت می‌کنند و تفنگداران خود را به یاری سرمایه‌ها و نفوذ آمریکایی به جزیره می‌فرستند و از همدست اصلی‌خود درآمریکای لاتین یعنی سازمان‌کشورهای آمریکا سربازمی‌گیرند و بر سرانقلابیون جزیره مثل برق و باد با مدرنترین سلاح‌ها آتش می‌ریزند.

و رها نکن دنبالهٔ قضیه را در ویتنام جنوبی و شمالی که چیزی که در آنجا مطرح نیست جناب اوتانت و سازمان ملل متحد است. و هنگامیکه‌هفتصد هزار اندونزیایی با نقشهٔ انتلیجنت سرویس انگلیس و سیای آمریکا و میلیونها دلار و لیره به دست نظامیان و رجاله‌های آن کشور به قتل می‌رسند و هنگامی که‌میلیونها سیاهپوست‌رودزیایی درچنگ دویست‌هزار سفیدپوست اسیرمی‌شوند

و میلیونها آنگولایی و موزامبیکی و گینه‌ای به دست نیروی پرتقالی وهواپیماهای آن تارومار می‌شوند ، جناب اوتانت و عمارت آسمان خراش بلورین او مشغول نظارهٔ سفینه‌های فضایی آمریکا و شیرجه‌های فضانوردان آن هستند .

مسلما " جناب اوتانت بهتر از ما واقف هستند که در جهنم ویتنام چه می‌گذرد و به میزان ارزش حقوقی و انسانی دخالت آمریکا و به قدرت مهیب آتش بزرگترین زرادخانهٔ جهان که اکنون بر سر مردم این ناحیه و تاء سیسات عام‌المنفعهٔ آن از زمین و هوا و دریا فرو می‌ریزد نیز همینطور . . . این جهنم سوزان با خرج ۱۵ میلیارد دلار در سال یعنی یک هفتم بودجهٔ آمریکای شمالی به خون و آتش کشیده می‌شود . ما به خسارت‌هایی که این مبلغ عجیب هزینهٔ جنگی به زندگی مردم آمریکا و طرحهای عمرانی آن می‌زند ، کار نداریم که چگونه مالیات‌ها را افزایش می‌دهد و ظرفیت تولید ملی را در جهت مخارج جنگی در حد نهایی بالامی‌برد . شوخی نیست . این‌ملت باید صرفنظر ازمخارج دریایی و هوایی و امور اداری و فنی پایگاهها ، مخارج ۳۰۰ هزار نفر سرباز آمریکایی را در ویتنام جنوبی بپردازد ، ولی به ضرر و زیانی که صرف این‌مبلغ گزاف به صورت بمب و توپ و آتش به ملت‌ویتنام واردمی‌کند توجه‌کنید ! . . .

تاکنون نیروی هوایی آمریکا ۳۰ هزار دفعه بر ویتنام شمالی هجوم برده است و آنطور که کارشناسان آمریکایی می‌گویند ، تا امروز نیروی‌هوایی آمریکابه اندازهٔ یک سوم مجموع بمب‌هایی که از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ در جنگ دوم به کار رفته است ، بر سر مردم ویتنام شمالی و تاء سیسات آن ، بمب فروریخته است .

آیا جناب اوتانت و آسمان خراش بلورین سازمان ملل متحد این آمارها و نتایج آن را مطالعه کرده‌اند ؟

و بااین همه بیدادگری ازمنشور ملل متفق واعلامیهٔ حقوق‌بشر واختیارات سازمان ملل و خلاصه علت وجودی این سازمان و رسالت آن چه باقی‌می‌ماند ؟

سازمان ملل متحد پس از بیست سال زندگی به کجا رسیده است ؟

به جایی که اقویا در صورتی که مصلحتشان اقتضا کند ، تمام ارکان آن را به حرکت در می‌آورند و جایی که نخواهند بر روی او خاک مرده می‌پاشند .

و ما که ناظرنکبت ومسکنت این سازمانیم ، میزان‌توقع و تمنی را درهمین حد نگه می‌داریم و از این کاخ بلورین سؤال نمی‌کنیم که سازمان ملل بعد از بیست سال عمر چرا یک قدم به سوی توسعه و گسترش کیفی و عمقی وظیفه و رسالت خود برنداشته است؟ و چرا کوچکترین حرکت و جنبشی به سوی مهار کردن قدرت‌ها و نظارت برآنها در داخل مرزها نکرده‌است؟ چرانتوانسته‌است در جریان اعمال قدرت هیأت‌های حاکمه در داخلهٔ کشورهاو طرزحکومت‌آنها و کیفیت رفتارشان با مردم و چگونگی استفادهٔ مردم از حقوق اساسی وقانونی مدون و غیر مدون قرار و مداری بگذارد و سهم عالیهٔ خود را در نظارت بر سرنوشت سیاسی ــ اجتماعی مردم به صورت قدرت و سنت و قاعده‌ای در آورد و اینها همه پیشکش و همینطور امان خدا و سلامت ازلی و ابدی همراه اقویا باد با سرمایه‌ها و کمپانی‌ها و تفنگداران دریایی وبمب‌افکن‌ها و موشک‌هایشان که دامن کبریایشان از آه و فغان کور و کچل‌های آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتینی‌بسی برتر وبالاتر است ؛ ولی روی سخن‌ما با جناب اوتانت‌است . بااین آسیایی از کشور برمه و این مسأله که ایشان اگر به عنوان دبیر کل سازمان‌ملل متحد کلاهشان در پیش اقویا پشم ندارد ، لااقل به عنوان یک آسیایی ــ به عنوان‌یک انسان ــ به عنوان آدمی که می‌تواند چمدانش‌را ببندد وباقی‌ماندهٔ عمرش را از محل مزایای دبیرکلی سازمان و یا به عنوان کارمندی دولت‌زندگی کند ، چرا تکلیفش را معین نمی‌کند ؟

چرا با خروش و فریادی خودش را کنارنمی‌کشد . واقعا "جناب اوتانت‌شما منتظر چه هستید ؟

وقتی در دومینیکن و ویتنام و رودزیا و آنگولا و موزامبیک و کنگو و عدن شما را راه نمی‌دهند ، وقتی که یک مظلوم شکنجه دیدهٔ زندان رفتهٔ‌آسیایی و آفریقایی و آمریکای‌لاتینی‌نمی‌تواند کاغذی به دست شما بدهد و تظلمی بکند وقتی از فلان ژنرال نمی‌توانید بازخواست کنید که مردحسابی یا ناحسابی‌چرا کودتا کردی و قانون و حق مردم را زیر پا گذاشتی ، وقتی نمی‌توانی سری به زندانهای داخلی آمریکای لاتین بزنی و صدایی از این فراموش خانه‌های قرن

بیستم بشنوی و وقتی نمی‌توانی بر هجوم سرمایه‌های اقویا به‌سرزمین‌های ضعفا و غارت منابع آنها نقطهٔ پایان بگذاری، چه اصراری در ریاست بدون قدرت و همراه با مظلمه‌داری؟

نکند از نسل ماندارانهایی و از طبقهٔ ممتاز که داغ فرهنگ غرب را با همهٔ محتوای استعماری آن بر پیشانی داری؟ این‌چگونه ریاستی است که یک آسیایی یا هفتصد میلیون آدم در بیرون سازمان ملل می‌ماند و موریتانی بادو میلیون نفوس به عضویت سازمان پذیرفته می‌شود؟

اگر نظام حاکم بر سازمان ملل براساس " پاکس آمریکانا "است، چرا یک نفر آسیایی پردهٔ استتار این صحنه باشد؟

به نظر ما، وقتی کسی از یک کشور آسیایی مثل برمه، که سالها درسلطهٔ استعماری انگلستان، کلیهٔ منابع ثروتش به غارت می‌رفته‌می‌تواند برسازمانهای ملل ریاست کند، که قادر باشد سازمان ملل را در راه وصول به هدفهای زیر رهبری نماید:

۱ــ تغییرات اساسی در خود سازمان ملل و مقررات آن.

اصول کلی این تغییرات‌شامل الغای حق وتوی دول‌بزرگ، انحلال‌شورای امنیت، وایجاد مقرراتی برای‌جلوگیری ازنفوذ قدرت های بزرگ برفعالیت‌های سازمان و تشکیلات تابعهٔ آن می‌باشد.

۲ــ افزایش ظرفیت سیاسی سازمان ملل برای نظارت بر فعالیت‌های دول بزرگ جهان از قبیل خلع سلاح ــ مقررات‌بازرگانی بین‌المللی ــ صدورسرمایه ــ کمک‌های اقتصادی و نظامی و غیره.

۳ــ ایجاد سیستم نظارت بین‌المللی برحقوق و آزادیهای اساسی ملل کوچک جهان از قبیل: آزادی مطبوعات ــ انتخابات ــ محاکمات سیاسی ــ فعالیت‌های اجتماعی و غیره.

این سیستم‌نظارت دایمی باید ازکلیهٔ حقوقی‌که افراد طبق منشورسازمان ملل و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر دارند، در قبال دولت‌ها حمایت کند.

۴ــ ایجاد سیستم حمایتی از طرف سازمان ملل برای حمایت از مرزهای

ملی دول کوچک.

سازمان ملل باید باتوجه به لزوم رشد و توسعهٔ اقتصادی ملتهای عقب مانده، مرزهای کشورهای کوچک جهان را به‌صورتی تضمین نماید که این‌کشورها طبق مقرراتی که تدوین می‌شود از هزینه‌های نظامی به کلی بی‌نیاز شوند و جز در امور مربوط به امنیت داخلی و درون مرزی احتیاج به تهیه و تولید و خرید سلاحهای دفاعی و یا تهاجمی نداشته باشند و ازاین طریق بتوانند درآمدهای ملی را یکجا در جهت رشد و توسعهٔ اقتصادی به کار اندازند.

ما درسال‌گذشته شاهد جنگ بین هندوپاکستان بودیم که باصرف‌میلیونها دلار اسلحه و انهدام چندین هزار تانک و هواپیما و توپ و سلاحهای دیگر و تخریب و ویرانی آبادیها واتلاف نفوس، بدون هیچ نتیجهٔ نظامی و سیاسی پایان یافت‌ومشاهده کردیم که متارکه و اصلاح بسیار سطحی بین هندوپاکستان نیز نه درسازمان ملل بلکه درهزاران کیلومتر دورتر ازآن یعنی درتاشکندبه‌عمل آمد و پس ازاین جنگ نافرجام باز دودولت متخاصم میلیونها دلار برای‌خرید سلاح ازنان مردم گرسنه بریدند. وبه‌همین قیاس اگرسازمان ملل قادر براجرای‌وظایف و مسؤولیتهای جهانی خود بود، خیلی زودتر از این‌ها برغائله مهارمی‌زد.

در بسیاری از کشورهای عقب مانده قدرت‌های سیاسی نیز در همین‌انزوا و انقطاع کامل از زندگی مردم بسر می‌برند. آنها نیز بدون‌برخورد با واقعیات زندگی‌جامعه، دموکراسی‌اجتماعی را بامنافع وهدفهای فردی درهم‌می‌آمیزند. دموکراسی اقتصادی را بکلی نادیده می‌گیرند و فقط به تقلید از مشتی‌مجردات ظاهر فریب‌می‌پردازند.

آنها نیز فاقد قدرت برای ترکیب و انطباق راه حل‌های غربی با مسائل داخلی خود می‌باشند. شرط‌اول اقدام برای طرح و اجرای یک تحول‌اجتماعی درکشورهایی که قدرت‌بدون دخالت مستقیم و غیرمستقیم مردم حکومت‌می‌کند، این‌است که به‌وجود استعمارداخلی درمیان طبقات‌مردم اقرارکند. آیاقدرت‌ها می‌توانند اختلاف سطح اقتصادی را در میان مردم علت واقعی عقب ماندگی جامعه بدانند؟

آیا حاضرند قبول کنند که بدون وجود دموکراسی اقتصادی و اجتماعی قدرت‌ها نماینده و معرف یک نوع کولونیالیسم داخلی باقالب سیاسی‌واجتماعی روابط کهنهٔ اقتصادی و عامل حفظ منافع طبقهٔ استثمار گر داخلی‌هستند؟

آیا قدرت‌ها می‌توانند به عملی‌کردن روابط اجتماعی تن دردهند وبهتر از هرچیز روابط منطقی یک سیستم‌اجتماعی واقتصادی را باکیفیت‌رشد وتوسعهٔ دموکراتیک جامعه دریابند؟ غرض ما از رشد وتوسعه دراینجا آن رشد وتوسعه‌ای است که زندگی و نهادهای اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی اکثریت جامعه را دچار تحول کند. نه آن رشد و توسعه‌ای که نتایج‌آن عایدسرمایه‌داران وطبقهٔ ممتاز گردد. آن رشد و توسعه‌ای که به تعدیل شرایط اقتصادی و اجتماعی و کم کردن فواصل طبقاتی منجر شود. نه آن رشد و توسعه‌ای که شکاف موجود بین طبقهٔ ممتاز و حکومت کننده را با طبقات متوسط و فقیر بیشتر نماید.

دراین صورت اگرقدرت‌ها این اصول را قبول داشته باشند، میزان‌قبولی و اعتقاد آنها از راه حل‌های اقتصادی و طرحهای اجتماعی که تنظیم می‌کنند آشکار می‌شود. شاید قدرت‌ها در بسیاری از جوامع عقب مانده به این حقیقت توجه ندارند که برای هر تحول و انقلاب اجتماعی هزار و یک راه حل وجود ندارد.

برای هر تحول اجتماعی در کشورهای عقب‌مانده باتوجه به همهٔ عوارض عقب‌ماندگی و سوابق و نتایج آن و ضرورت سرعت و صحت در آهنگ تحول، یک راه حل بیشتر به چشم نمی‌خورد. مسیر کلی و اصلی هر تحولی اگراصالت داشته باشد بناچار باید مبتنی بر تجربه‌هایی باشد که جامعه‌های عقب مانده را سریعتر و صحیح‌تر به پیش می‌راند. منتهی هر جامعه‌ای حق دارد در مسیر کلی راه حل به اقتضای شرایط مختلف خود آزادی عمل و استقلال حرکت و تصمیم داشته باشد. هرتحول وانقلاب اجتماعی باید به‌سوی دموکراتیزه‌کردن شرایط اقتصادی زندگی اکثریت جامعه گام بردارد. سدها و مرزهای استعمار داخلی طبقات را باید از میان بردارد. در درجهٔ اول همهٔ افراد کشور را از حداقل شرایط مادی‌زندگی برخوردارکند تابتواند اساس وپایهٔ ایجادانسانهای

تازه و آرمان‌های تازه را به‌وجود آورد. و در این راه، هر تحول و انقلابی باید برای توده‌های مردم انگیزه‌ها ومحرک‌هایی به‌وجودآورد. قدرت‌ها درکشورهای عقب‌مانده اگر خواستار تحول اجتماعی هستند و خود راموافق و همراه نشان می‌دهند، باید نخست این واقعیت را قبول کنند که معنا و مفهوم واقعی هر تحولی خواه ناخواه باید قبول برقراری شرایط اجتماعی دموکراسی اقتصادی باشد. و این مفهوم در تحلیل آخر به این صورت است که هر قدرتی باید به تجزیه و تقسیم و توزیع تدریجی اختیارات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خود تن دردهد. در سیستم‌های سرمایه‌داری هیچ تحولی بدون قبول اصل تقسیم تدریجی قادر به پیشرفت نیست. فرق و تفاوت بین فئودالیته و بورژوازی، در همین توزیع وتقسیم قدرت‌های‌اجتماعی وسیاسی واقتصادی به‌توسط سازمانهای دموکراتیک است.

در نظام فئودالیته قدرت‌اقتصادی و اجتماعی دراختیارفردبود. انقلاب بورژوازی این قدرت‌ها را به خاطر ناشی بودن از مردم تقسیم کرد و تمرکز آن را در هم شکست. اگر اکثریت مردم درکشورهای عقب‌مانده به‌خاطر فقر وجهل و عدم رشدسیاسی واجتماعی وعدم ممارست وتجربه در امور عمومی نمی‌توانند در سطح مسائل سیاسی خاص دخالت‌کنند، دخالت آنها در مسائل اجتماعی شرط لازم و واجب‌پیشرفت‌های ملی‌می‌باشد. دردموکراسی بورژوایی‌نیزحکومت و سیاست به معنای خاص کلمه تقسیم نشد و در دست گروههای خاص اجتماعی باقی ماند؛ ولی مردم از طریق احزاب و مطبوعات و سندیکاها و پارلمان و انجمن‌های شهری و شوراهای محلی در مسائل عمومی و اجتماعی جامعهٔ خود شرکت کردند.

این اندازه مشارکت در امور عمومی روزگاری به صورت کمال مطلوب یک دموکراسی غربی تلقی می‌شد، ولی امروز نیروهای جوان غربی این شکل از مشارکت در امور عمومی را کافی برای تأمین مسائل اقتصادی جامعه وآزادیهای مورد نیاز برای رشد و تکامل شخصیت افراد جامعه نمی‌دانند.

قدرتها در جوامع عقب‌مانده باید متوجه باشند که در نیمهٔ دوم قرن

بیست ، نمی‌توان باحفظ تمام پایگاهها وسنگرهای حساس وتسلط مطلق براهرمهای اقتصادی‌واجتماعی وفرهنگی ومالی جامعه یعنی بااستقرار کامل‌نظام فئودالیته به ظاهری از دموکراسی بورژوایی دست یافت و خیال کرد که می‌توان بدون دگرگون کردن شرایط اقتصادی جامعه و روابط ناشی از آن برای همیشه وجود ظاهری دموکراسی را به‌افکار عمومی قبولاند .

باتوجه به این مسائل است که ما عقیده داریم معیارهای کلی یک تحول واقعی که امروز در جریان حوادث سیاسی جهان به چشم می‌خورد ، باید مورد توجه قدرت‌ها در کشورهای عقب‌مانده قرارگیرد .

در روزگار ما هدفهای اجتماعی و اقتصادی باید بطور کامل مشخص شود تا بتوان مسیر رشد و توسعه را معین کرد و نیروهای انسانی را تجهیز نمود . به عنوان مثال در دنیای امروز در زمینهٔ آموزشو پرورش، تعداد مدارس و کثرت دانش‌آموز و ایجاد ساختمانهای زیاد برای دانشگاه معرف یک سیاست آموزشی صحیح نیست بلکه مسأله این است که در این مدارس و در این کلاسها چه‌نوع انسانی ساخته می‌شود . انسانی که خود سازنده و آفرینندهٔ شرایط‌وارزش‌های تازه است یاانسانی که خود مخلوق ارزش‌های‌کهنه وتسلیم‌شرایط ناقص‌اجتماعی می‌باشد . به‌همین‌جهت است که شکل ساختمان و معماری و عظمت و تازگی هیچ بنای فرهنگی معرف محتوی و ارزش‌های معنوی آن نیست . در زمینهٔ مسائل و طرحهای اقتصادی و اجتماعی و صنعتی و مالی نیز همین واقعیت مطرح است . هر طرح اقتصادی در عظیم‌ترین سطح خود هنگامی ارزش دارد که از قدرت تعدیل کنندهٔ شرایط‌اقتصادی به نفع اکثریت برخوردار باشد .

همینطور در کشورهای عقب‌مانده وجود پارلمانهای با شکوه و احزاب پر جمعیت ، معرف یک دموکراسی اجتماعی نیست . بلکه باید دید محتوی وقدرت واقعی این احزاب و پارلمانها چقدر است . آیا آنها نمایندهٔ واقعی مردمند ؟ آیا آنها در جهت ایجاد ارزش‌های تازهٔ اجتماعی و آرمان ها و پیوندهای‌ملی گام بر می‌دارند ؟ یا فقط به صورت ویترین و جعبه آینهٔ قدرتها هستند ؟ یعنی در پس نظام فئودالیتهٔ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی نقش دموکراسی را بازی

می‌کنند ؟ .

با توجه به همهٔ این عوامل در کشورهای عقب مانده که قدرت‌های آنها اجرای یک تحول اجتماعی را به دست خود و بدون جابجا شدن قدرت سیاسی ممکن‌می‌دانند ، باید درجستجوی عواملی برآمد که وجود این‌تمایل را به‌اجرای تحول ثابت می‌کند .

شاید تصور کنیم که انطباق قدرت سازمان ملل بر مسوٴولیتهایش دروضع فعلی جهان خواب و خیالی بیش نیست . همانطور که جامعهٔ ملل در بین دو جنگ نتوانست ملت حبشه را از چنگال موسولینی و مردم اطریش و چکوسلواکی را از دست هیتلر و جمهوری اسپانیا را از ضربت فرانکو حفظ‌کند و در آستانهٔ جنگ دوم جهانی چراغ عمرش خاموش شد سازمان ملل نیز در این مرحله از تحول سیاسی جهان کفایتش بیش از این یاری نمی‌کند . چرا که هنوز بر فراز کلیهٔ قوانین و عهود و اعلامیه‌ها حق با قدرت است . ولی این وضع تاریخی نمی‌تواند مسوٴولیت مشترک انسان را با طبیعت پایمال کند .

اوتانت بر سازمانی ریاست می‌کند که مولود یک جنگ هفت ساله است ، جنگی که بر سر رقابت‌های اقتصادی بین قدرتهای بزرگ در گرفته بود و وقتی که یک طرف تکلیف طرف دیگر را روشن کرد ، فاتحین دور هم نشستند و این سازمان را برای حفظ موازنه در مرزهای جغرافیایی (نه مرزهای سیاسی) به‌وجود آوردند . " کنفرانس یالتا " واعلامیهٔ جهانی حقوق بشر نیز با آن لحن مطنطن و محتوای عمیق در ظاهر ادبیات قضیه و یا هل و گلاب و چاشنی کار بود و بر این بساط کشورهای کوچک را نیز فرا خواندند و ترکیبی نامتجانس از تمایلات و مصالح و هدف‌ها به‌وجود آمد که خیلی زود با ایجاد تضاد بین فاتحین جنگ دوم ازجنب‌وجوش افتاد وسازمان‌ملل به‌صورت وسیله‌ای برای‌توجیه کشمکش‌های سیاسی قدرت‌های بزرگ درآمد . . .

و بر این بساط اگر ریاستی منهای‌مسوٴولیت مشترک‌انسان وطبیعت‌رواست گومبارک باد . . .

از خلاقیت تا تقلید

" ای به هیچ آگنده "
" نه اگر مردی روزی "
" شب پره باش "

محمد زهری

بسیاری از هنرمندان و متفکرین در کشورهای رو به توسعه مجذوب چیزی هستند که می‌توان آن را اختیار بیان افکار نامید. و ای بسا در دوران زندگی به خیال خود بارها به کوشش برای به‌دست‌آوردن این اختیار، دست‌یازیده‌اند و از این طریق هر آدمی می‌تواند بخشی از خاطرات زندگی خود را به کوشش برای به‌دست‌آوردن اختیار بیان فکر و اندیشه، اختصاص دهد. بدون تردید غالب متفکرین در این‌گونه جوامع هنگامی به خیال خود دست به تلاش برای حصول این اختیار می‌زنند که در ضمیر و وجدان خود ذخیره‌ای از این افکار اجتماعی را آماده‌دارند. وفاجعه ازهمین جا شروع‌می‌شود که‌این افکاراجتماعی از کجا در ضمیر آنها به‌وجود آمده و آماده شده است؟

ما امروز به نحو بارزی تمدن فرنگی را در سرنوشت کنونی جوامع آسیایی و آفریقایی گناهکار می‌دانیم و حتی بیهوده خیال می‌کنیم که بدون داشتن‌فکر و قدرت فکر آفرینی می‌توان اختیار بیان اندیشه را به دست آورد. در صورتی که موقعی می‌توان برای بیان فکر حقی قائل شد که اصولا" نظیر متفکرین و مخترعین بزرگ در ما یک جوهر فکری وجود داشته باشد، و وقتی می‌توانیم در

رامحصول اختیار بیان اندیشه بکوشیم که‌قدرت خلق‌فکر را به‌دست آورده باشیم .

کوشش برای چیزی که وجود ندارد و یا چیزی که ساخته و مخلوق اندیشه و دانش و معرفت ما نیست و نظیرکالاهای وارداتی درلای کتب دیگران ازخارج مرزها به دست ما می‌رسد طبعا " فاقد محتوی است .

بدون تردید تلاش برای ایجاد فکر و قدرت خلاقیت در درون فرهنگ و روابط اجتماعی جامعه‌بسی مشکلتر و دشوارتر از تلاش برای حق بیان فکر است . و در جهت مقابل ، کسانی که از علم و هنر و اندیشه فقط شیطنت‌ها و رذائل آن را به خدمت مقاصد خویش گرفته‌اند ، بیشترین نفعشان در این است که شرایط ایجاد منابع فکری و قدرت سازندگی فکر به‌وجود نیاید زیرا این نیرو است که زیربنای اصلی‌واساسی کوشش برای تفکر واختیاربیان اندیشه به‌شمارمی‌رود .

آسان‌پذیری و تنبلی ذهنی و فقدان توانایی برای روبرو شدن با واقعیت بیشتر افراد را در جوامع درحال توسعه به‌جای تلاش برای ایجاد فکر و قدرت سازندگی به سوی محصولات آمادهٔ وارداتی غرب متوجه می‌کند وخیال می‌کنند هرکس که این محصولات فکری را در ذهن خود بار کرد می‌تواند بار امانت و مسؤولیت اجتماعی و انسانی عصر خود و تاریخ جامعه را نیز بردوش بکشد . این طرزتلقی ازتلاش ذهنی منجر به‌ایجاد یک محیط کاذب ومجعول روشنفکری درجامعه می‌شود که همانطور که گفتیم ، به ضرر فکر و اندیشه و هنر خلاق و به سود بی‌هنران صاحب امتیازی تمام می‌شود که از این زمینه بآسانی آخورها و آغل‌هائی برای تغذیهٔ روشنفکری از افکار وارداتی درست‌کنند . دنیای‌پیشرفتهٔ امروز برای رشد و توسعهٔ اقتصادی نسخه‌های آمادهٔ فراوان‌دارد . این‌نسخه‌ها لبریز از فرهنگ و تاریخ و تجربهٔ ممالک پیشرفته می‌باشد . همان فرهنگ‌وتاریخ و تجربه‌ای که امروز از کران تا کران دنیا ــ از شرق تا غرب ــ براساس یک نوع تقسیم‌بندی جغرافیایی و سیاسی و اقتصادی و همچنین یک سلسله تفاهمات بازرگانی درآن به توافق رسیده‌اند ، بدون‌اینکه مسائل ملی اقتصادی‌واجتماعی و فرهنگی ملت‌های کوچک جهان را از مدار مصالح ملی حال و آیندهٔ خودجدا ومستقل بدانند . درچنین روزگاری و درچنین جهانی شجاعترین‌مردان‌اجتماعی

محرومترین آنها هستند زیرا در چنین شرایطی‌است که شجاعترین‌و صادق‌ترین مردان کوشش را قبل از اینکه از حق بیان افکار شروع کنند از خلق فکر و قدرت سازندگی و آفرینش آن آغاز می‌نمایند . سرنوشت چنین مردانی کوشش در دو جبهه است : نخست در جبهه‌ای که رو در روی آنان کسانی قرار دارند که از عناصر شیطانی علم و اندیشه بهره‌برداری می‌کنند و سپس در جبهه‌ای که در برابر آنها روشنفکران آسان‌پذیر و مجذوب و یا مرعوب فکر وارداتی و کسانی‌که از برکت و قدرت فکر کردن بی‌خبرند ، ایستاده‌اند .

آنها پیوسته به این مضحکه و تلاش برای حق بیان فکر بدون وجودفکر آگاهی دارند .

بدون تردید فکر را باید از ارزیابی مجموع امکانات و قدرت‌های جامعه برای ایجاد یک تحول و دگرگونی اساسی شرایط زندگی و روابط تولید به‌وجود آورد . و این آن چیزی است که احتیاج به‌تلاش ذهنی ومبارزهٔ درونی وفرهنگی و تجربهٔ زندگی و عواطف انسانی و گذشت وایثار اخلاقی دارد . بدون ایجاد یک زمینهٔ عاطفی و انسانی مشترک نمی‌توان تنها با تکیه به مشتی مقولات اجتماعی وارداتی ، زمینهٔ لازم فکری را به‌وجود آورد . زیرا مهمترین عامل تفرقه و نفاق اجتماعی جدا شدن از منابع عاطفی و انسانی تاریخی به وسیلهٔ بستگی‌های صوری و ظاهری و قشری با افکاری است که به صورت محموله‌های تجارتی و بدون داشتن ریشه‌های تاریخی در میان جوامع رو به توسعه توزیع می‌شود .

وقتی سراسر سیستم فرهنگی و زبان و کلام اداری و اجتماعی و انتقادی روزانه‌تبلوری ازشکل ناقص فکردیگران باشد و درتمایلات و نیازهای روشنفکران نیز رویهٔ دیگری از تکامل فکر غربی نفوذ کرده باشد ، چگونه می‌توان با چنین مایهٔ ناقصی از معرفت و شناسائی ، قدرت و توانائی کوشش برای احراز اختیار بیان فکر بوجود آورد ؟

آن چیزی به عنوان فکر می‌تواند به صورت انگیزهٔ یک تمایل اجتماعی درآید که به کمک خصوصیات و امکانات تاریخی یک جامعه بوجود آمده باشد .

روشنفکر واقعی کسی است که قدرت جستجو برای به دست‌آوردن این خصوصیات را داشته باشد و با کمک آنها برای بیان فکر، فکری به‌وجود آورد. یک چنین جستجو گری این‌شجاعت را دارد که ازتقلید وپذیرش محمولهٔ فکری خارجی سر باز زند و از درون خصوصیات تاریخی و مجموع تجربه‌های فکری دیگران و امکانات و شرایط سیاسی و اجتماعی محیط سیستم ونظام فکری‌تازه‌ای برای جامعهٔ خود به‌وجود آورد. این نظام ممکن است در محتوی و حرکت و هدف با فکر دیگران شباهت داشته باشد و این شباهت نیز طبعا" ناشی از اشتراک اجتناب‌ناپذیر انسانها دردرک واقعیت‌زندگی است، اما هرگز رونوشت مطلق آن نخواهد بود. زیرا همانطور که با خرید ماشین ساخت فکر دیگران نمی‌توان دعوی ابداع و اختراع ماشین را کرد، به همین ترتیب با تقلید فکر دیگران نیز نمی‌توان وظیفهٔ روشنگری را تمام شده تلقی کرد.

کنسروسرابوبکر

فیلم پنجه طلایی یک بار دیگر نظیر سایر قهرمانی‌های جیمزباندهمچون آب سرد و زلالی کام تشنهٔ بچه‌های تهران را سیراب کرد.

بچه‌های تهران این نوع بازی‌ها را دوست دارند. جمیزباند این‌قدرت را دارد که هم دخترها را راضی کند و هم پسرها را. در مقابل زن خونسردوبا قدرت و خشن و در برابر حریف زیرک و مغلوب نشدنی است. بچه‌های‌تهران برای ارضای احساساتی‌از این قبیل‌که رابطهٔ نزدیکی‌با محدودیت‌های‌اجتماعی و سنت‌های‌قدیمی دارد، رویهم مأیوس کننده هستند. این‌نسل‌باسرعت‌زیادی از محور اصلی خود یعنی اراده و قدرت مردانه به سوی ظرافت و لطافت زنانه گرایش پیدا می‌کند.

از میدانهای ورزشی (گو اینکه وجود ندارد) فرارمی‌کند، از دشت‌وکوه می‌گریزد و به‌خیابانها و سینماها و مجالس شبانه پناه‌می‌برد و این‌تغییرطبیعت خواه ناخواه در ظاهر او نیز نفوذ می‌کند و ما با وضوح تمام می‌بینیم که پسران جوان در ترکیب‌لباس ودوخت‌و رنگ‌وحرکات واطوار به‌دخترهانزدیک‌می‌شوند. جثه‌هاکوچک، رنگ‌هاپریده، لباس‌هاظریف، پیراهن‌هارنگارنگ، کفش‌ها

زیبا ، موها آراسته ، خطوط چهره عصبی و بی‌حوصله ، ابروها درهم کشیده‌وگره خورده ، صورت درنهایت بیحالی‌وافسردگی ، چشم‌ها نگران وبی‌اراده ،حرکات بدن محتاط و بدون جرأت .

نسلی‌که کتاب‌نمی‌خواند ــ ورزش نمی‌کند ــ ازتفکر واندیشه‌خبری‌ندارد ــ از حوادث و مسائلی که در اطرافش‌می‌گذرداطلاعی‌ندارد ــ باهمه‌چیز درزندگی روزانه در سطح نازل و فقیر آن تماس دارد و هرگز امکانی برای صعود و پرش و جهش به شاخه‌های بالای وقایع و افکار و حوادث ندارد .

معرفت‌عمومی‌اوازحدودفیلم‌های‌سینما ــ برنامه‌های‌تلویزیون ــ وصفحه‌های موسیقی‌ومشغولیات فکری‌وذهنی او ازحدود آشنائی‌های‌کوچه‌پس‌کوچه ــ دوختن لباسهای‌تازه ــ آرایش‌مرتب‌موها ــ رفتن‌سینماوترتیب‌مجالس‌شبانه تجاوزنمی‌کند .

نسلی که با خانواده و امکانات و شرایط‌آن اختلاف فاحش دارد ، زبان‌و کلامش برای مادر و پدر قابل‌فهم‌نیست . و فکر و اندیشه‌اش هرگز نه‌درخانواده و نه در مدرسه و نه در جامعه راهنمائی نمی‌شود .

نسلی که در برنامه‌های اجتماعی ــ سیاسی و اقتصادی کشور به‌عنوان‌یک ذخیره و یا سرمایه و یا مادهٔ اولیه و یا منبع ثروت شناخته نمی‌شود و به‌همین جهت برای به‌کار انداختن آن ــ برای بهره‌برداری از آن ــ برای آماده کردن آن برنامه‌ای وجود ندارد و فقط امکانات خانواده‌وطبیعت وفطرت‌اصلی‌وشرایط مجزا و مجرد اجتماعی بر آن حکومت می‌کند . این چنین نسلی با این قیافهٔ زنانه در آتش قدرت و ارادهٔ جیمزباند می‌سوزد و از این نکته‌بگذریم‌که قصدما نمایش این قیافه نبود . . .

درفیلم پنجه طلائی وقتی گانگستری از همکاری‌با رئیس خودداری‌می‌کند و سهم خود را مطالبه می‌نماید ، رئیس طلاهای او را در ماشین بزرگ و زیبای خود می‌گذارد و رانندهٔ قوی هیکل چینی خود را نیز مأمور می کند که دوست خود را به فرودگاه ببرد و او را بسلامت روانه کند . چنانکه هرگز نه دستش به طلاهابرسد و نه‌زبانش یارای‌افشای‌اسرار رئیس‌ونقشه‌های‌آیندهٔ او راداشته‌باشد.

رانندهٔ چینی گانگستر خوش خیال را در یکی از جاده‌های فرعی اطراف

فرودگاه بارولور بی‌صدا می‌کشد و اتومبیل را به قبرستان اتومبیل‌ها می‌برد .در آنجااتومبیل‌را با سرنشین مقتول رهامی‌کندوبا اشارهٔ راننده ، کارکنان قبرستان که به کار خود آشنائی کامل دارند ، دست بکار می‌شوند .

جرثقیل از بالا چنگالهای سنگین و قوی خودرادر پشت اتومبیل‌نو ودراز رئیس فرو می‌کند و اتومبیل را از جا می‌کند و آن را در آغوش ماشین مخصوص خود قرار می‌دهد . این ماشین با تیغه‌های فولادین خود از چهار جانب چنان فشاری بر اتومبیل رئیس که جسد گانگستر در داخل آن قرار دارد ، واردمی‌کند که پس ازلحظه‌ای اتومبیل باتمام‌اجزای‌خودتبدیل به‌جسم‌مربع فشرده‌ای‌می‌شود.

و ما در ساعاتی این صحنهٔ جالب را در تهران دیدیم که واقعهٔ ربودن بن‌بر که در پاریس و کودتای نیجریه درآفریقاصفحات اول روزنامه‌های دنیا را اشغال کرده بود .

در نیجریه ، صبح سرابوبکر بوالوبا ، نخست‌وزیربود و عصرآن‌روزنظامی‌ها جسد حضرتش را مثله کردند و سر و دست و پا و حتی آلت تناسلیش رابریدند و قیمه کردند و کف دستش گذاشتند و چنان کردند که تو گوئی که سهراب هرگز نبود . جناب جلالتمآب یان‌اسمیت نخست‌وزیر انگلیسی الاصل‌رودزیایی‌مسکن با لبخند فرمود : نگفتم که این کاکاسیاها لیاقت حکومت برخودشان راندارند . نگفتم که باید سفیدها بر آن‌ها حکومت کنند . . . ؟

درقلب پاریس پلیس مراکش با دستیاری عده‌ای ازمأمورین پلیس‌فرانسه مهدی بن‌بر که رهبر مخالفان رژیم مراکش را ربود و جناب‌ژنرال‌پفکیروزیرکشور مراکش به دست مبارک خود با خنجر بربری شاهرگ طعمهٔ بینوا را پاره‌کردوشر او را از سر خود و مولا و رژیم مراکش کوتاه کرد تا نشان بدهد که راه و طریق پیروزی درمبارزات سیاسی تنهافعالیت‌های‌حزبی‌وانتخاباتی وبرنامه‌های‌اجتماعی نیست : بلکه اسهل طرق‌این‌است که انسان باخنجر و پول و باکمک‌آدم‌کش‌های حرفه‌ای خودش را از شر حریف ، آنهم نه برای یک سال و دو سال و یک‌دوره‌و دو دوره ، بلکه برای همیشه خلاص کند .

در نیجریه ژنرال فرمانده کل قوا با کلیهٔ قوا کلک همه را کند و رسما "و

با تصویب شورای عالی فرماندهی اعلام فرموده که از این پس : جمهوری‌لغو ـ قانون اساسی لق ـ مجلس تعطیل ـ مطبوعات در نظارت دولت ـ اجتماعات قدغن ـ انتقاد و سخنرانی ممنوع ـ فکر و اندیشه و حرف و گفتار جزدرمنقبت و مدیحت کودتاچی ذنب‌لایغفر و خلاصه شتر مرد و حاجی خلاص شد . . .

برفراز همهٔ این وقایع نویسندگان روشنفکر و مفسرین سوسیالیست‌وجناح چپ اروپا این گونه مضحکه‌ها و یا فاجعه‌ها را با لحن حکیمانه‌وفیلسوفانه‌چنین تفسیرمی‌فرمایند که نتیجهٔ این‌حوادث ما را یک‌باردیگر به‌این‌واقعیت می‌رساندکه :

۱ ـ استقلال همهٔ مسائل را حل نمی‌کند .

۲ ـ ناسیونالیزم کافی برای ایجاد یک ملت نیست .

واین‌اجتهاد شکم‌های‌سیر وافکار فارغی است که‌ازبالای‌گودصادرمی‌شود ؛ ـ درنهایت بی‌اطلاعی و بدون کمترین احساسی از همبستگی‌های انسانی که‌هیچ مسأله‌ای را حل نمی‌کند .

زیرا این مفسرین خیراندیش و روشنفکر اروپایی در صدور این فرضیه‌هاو نظرات‌سیاسی تنها یک‌طرف‌سکه را می‌بینندو از دیدن‌طرف‌دیگرامتناع‌می‌کنند . هنوز اقتصاد و زندگی این روشنفکران وابسته به تمام شکفتگی و رونق صنعتی ، یک اقتصاد کامل استعماری است که در هر دگرگونی‌اساسی گوشه‌ای‌اززندگی‌این سوسیالیستهای بورژوا و راحت‌طلب را هم می‌گیرد .

این‌آقایان‌مفسرین‌موشکاف‌نمی‌دانندکه‌دستمزدهای‌گزاف‌آنهاوهموطنانشان به خاطر سیستم کنونی بازرگانی و مبادلات جهانی و نرخ بندیهای ظالمانه‌ای است که ازطرف‌آنها به‌ملت‌های‌آسیایی‌وآفریقایی وآمریکای‌لاتینی تحمیل‌می‌شود.

این آقایان مفسرین سیاسی اسم حاکمیت فعلی و شکل کنونی دولت‌ها را در کشورهای عقب ماندهٔ آسیایی ، آفریقایی‌وآمریکای‌لاتین ، مستقل‌می‌گذارند وبا چنین مقدمه‌ای بس ناقص و تو خالی نتیجه‌می‌گیرندکه‌استقلال ، همهٔ مسائل این ملت‌ها را حل نمی‌کند .

درحالی‌که‌این‌کشورها در زمان استعماردرچنگال‌رابطهٔ اجباری‌با کشورهای استعماری اسیر بودند و امروز نیز بعد از استقلال این رابطه به جای خود با

تمام شدت وحدت آن باقی مانده است.

این ملت‌ها برای پاره کردن رشته های این رابطه مبارزه کردند و خیال کردند بعد از استقلال اساس تازه‌ای برای این رابطه به وجود خواهد آمد.

درحالی‌که‌همان‌سیستم مبادلات‌قدیمی‌که نتیجه‌اش اسارت‌استعماری‌بود، هنوز وجود دارد و هنوز قدرتهای بزرگ اقتصادی جهان و کمپانی‌های آنها با استفاده از همین سیستم، کشورهای عقب مانده را غارت می‌کنند.

چرا ناسیونالیزم به قول مفسرین سوسیالیست اروپایی قادر به ایجادیک ملت نیست! برای اینکه این قبیل ملت‌ها پس از استقلال، نخست کارسازمان سیاسی ــ اجتماعی خود را با روش های دموکراسی غربی شروع می‌کنند و پس از آن به کار تجدید رابطهٔ اقتصادی با دول سابق استعماری می‌پردازند.

این کار تجدید سازمان سیاسی ــ اجتماعی قبل از هر چیز متوجه ایجاد یک‌آرتش مستقل‌می‌شود. دراینجا رهبران‌بینواوغافل به‌علت نداشتن‌پایه‌های صنعتی و مهارت‌های فنی و سرمایهٔ لازم و فقدان افراد فنی و اداری مجبورند دست به خرید اسلحه از کشورهای استعماری بزنند و آرتش خود را مسلح کنند و فاجعه از اینجا شروع می‌شود...

سیستم مبادلات بازرگانی به روش سابق یعنی به نفع‌کشورهای‌بزرگ‌ادامه دارد و باید هم ادامه داشته باشد. کشورهای بزرگ و ذینفع با فروش اسلحه‌و دادن کارشناس خواه ناخواه در آرتش و سازمان‌اداری این کشورها نفوذمی‌کنند و فراموش نکنیم که پایه‌های این نفوذ به خاطر سلطهٔ سابق وجود دارد.

کشورهای تازه استقلال یافته از نظر تهیهٔ سرمایه و کارشناسان‌اقتصادی برای سر و سامان دادن به وضع ناگوار خود نیز محتاج کشورهای‌استعماری‌سابق هستند و در این صورت اگر ناسیونالیزمی وجود داشته باشد با این کیفیت یک چیز کاملا صوری است.

با این وضع طبیعی‌است که جزئی مخالفتی با سیاست‌استعماری‌کافی‌است که نظامی‌های تازه کار و فرصت طلب و مشتاق قدرت را وادار به طغیان بنماید و در چند ساعت همه چیز را به همان صورت سابق در آورد و این وضعی است

که از چند ماه پیش در کشورهای آفریقایی به وجود آمده است . در الجزایر ، در داهومی ، در کشور آفریقای مرکزی ، در کنگو ، در هوت ولتا و سرانجام در نیجریه و این همان وضعی است که سالهای دراز در آمریکای‌لاتین‌وجوددارد .

بنابراین نقص ازاستقلال‌وناسیونالیزم نیست بلکه مسأله دروجودوادامهٔ سیستم مبادلات بازرگانی بر شیوه‌های قرن نوزدهم است .

چه‌دلیلی بهتراز این خبر که درشمارهٔ پنجشنبه۷بهمن‌یکی‌ازروزنامه‌های عصرتهران‌تحت‌عنوان "تلاش‌انگلیس‌برای‌فروش‌اسلحه" منتشرشده‌است‌بدین‌مضمون:

" لندن ــ وزیر دفاع انگلیس، دنیس هیلی ، دیروز اعلام کرد که‌دولت انگلیس برای ازدیاد فروش اسلحه‌های انگلیس در خارجه یک فروشندهٔ زرنگ استخدام‌خواهدکرد . هیلی به‌پارلمان گفت این فروشنده شخص با نفوذی‌خواهد بود و بآسانی خواهد توانست با وزرا ملاقات کند .

هیلی گفت ازدیاد فروش اسلحهٔ انگلیس به صاحبان صنایع کمک می‌کند، و همچنین چون بدین وسیله مقداری از پولی که دولت خرج سربازان در خارج می‌کند به کشور باز می‌گردد ، به پرداخت‌های خارجی انگلیس کمک می‌شود . "

ملاحظه‌می‌کنیم که معامله ازچند سر سود دارد: اول‌ازنظرکمک‌به‌صاحبان صنایع انگلیس ــ دوم اشتغال کارگران انگلیسی و تأمین مزد و نگاهداری سطح زندگی آنها و یا احیانا " ارتقای آن به حساب خزانهٔ ملت‌های‌فقیر ــ سوم‌نفوذ در ارتش‌های کشورهای عقب مانده ــ چهارم به دست آوردن مقادیر هنگفتی ارز این کشورها ــ پنجم تأمین منافع استعماری یعنی تأمین مخارج نیروها و پایگاههای انگلیس در خاورمیانه و شرق سوئز با پول همین ملت‌ها .

و از این قبیل است فروش چهارصد میلیون دلار اسلحه به‌توسط آمریکا و انگلیس به عربستان سعودی در دو ماه گذشته و مطالعهٔ نتایج آن از نظر منافع پنجگانه برای دولت انگلیس. . .

این روحیهٔ سرمایه‌داری است که از طرف سوسیالیست‌های اروپایی در شعاع مسائل جهانی و سرنوشت ملت‌های فقیر مطالعه نمی‌شود .

روحیه‌ای که نه تنها بر سرمایه داران کنونی جهان و بر شرکتهای‌بزرگ و

موٴسسات عظیم آن با کمال شدت وحدت حکومت می‌کند ، بلکه درهمین شعاع برکشورهای سوسیالیستی اعم از چپ معتدل و یا چپ افراطی حکمفرما است: روحیهٴ عرضه وتقاضا ــ روحیهٴ خرید ارزان وفروش گران ــ روحیهٴ ناسیونالیستی و طبقاتی نه جهانی .

این روحیه از قرن هفدهم و هیجدهم با نظریهٴ جاذبهٴ نیوتن به وجود آمد . و از آن پس این نظر تعمیم پیدا کرد که با روش‌های علمی نظیر طبیعت می‌توان همهٴ روابط بشری را نیز تنظیم کرد ؛ نظیر روابطی که درجامعه شناسی واقتصاد منعکس شده است .از نظر لایب نیتز دربارهٴ " تعادل مقدر" به نظام طبیعی دربارهٴ تمام مسائل جهانی رسیدند .

در کنار این زمینهٴ فکری لیبرالیزم با این اعتقاد بهوجود آمد که روش اقتصادی را برای نظم جهان به دست آورده است .

نظم اقتصادی براساس عرضه و تقاضا و بازار آزاد ورها از محدودیت‌های اخلاقی ومذهبی اجتماع ، شخصیت‌آزاد ومستقل تاجرومعاملهگر ،حاکم بر منافع و مصالح او شد . این موجود تازه که مخلوق نظم علمی و فکری قرن هیجدهم است ، مردکار و انسانی اقتصادی یا " اوموا‌کونومیکوس" خواندهمی‌شود که برــ مبنای عرضه و تقاضا و حفظ مصالح ، خود را ازهرگونه مسوٴولیت‌اخلاقی خلاص کرده است . این روحیهٴ تازه بدون تردید در مراکز خاصی از جهان‌موجب رشد وتوسعهٴ اقتصادی‌عظیمی شد و سطح تولید را به مقادیر زیادی افزایش داد ؛ مثل آمریکای شمالی و اروپای غربی و شمالی و مرکزی .

این روحیه موجب ایجاد روش تعقلی در فن و تکنیک شد و اکتشافات و اختراعات مفیدی به موازی آن به تکامل روش‌های تولیدی‌کمک کرد . روش‌تعقلی بین این دو روش موجب گسترش "تکامل" شد و سالهای روش تعقلی در تکنیک به ایجاد روش تعقلی در اقتصاد منتهی گردید و روابط بین این دوروش موجب گسترش " تکامل" شد و سالهای طولانی این نحوهٴ تکامل افکار و عقول ، مردم اروپاوآمریکا را تسخیرکرد ودرزمینه‌های‌اقتصادی‌ــعلمی‌وسیاسی حاکم مطلق‌گردید.

ولی از طرفی این‌گونه برداشت از طرف سرمایه‌داری توسعه یافته و افزون

طلب کلیهٔ فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشورهای بزرگ‌سرمایه‌ـ داری و استعماری را درجهت تمرکز همهٔ نیروها برای افزایش تولید منحرف‌کرد و در نتیجه تعادل ارگانیک و روحی این کشورها را در هم ریخت.

این روحیه که فقط پایهٔ آن افزایش تولید و نفع بیشتربود از قرن‌هفدهم به این طرف عوامل زیادی را به‌وجود آورد و همهٔ پدیده‌های معنوی و مادی جامعه را برای تحقق هدف‌های خود درخدمت‌گرفت. استعمار ومسائل نژادی‌ـ میلیتاریزم ـ تمایل به فاشیزم و استبداد ـ جنگ‌های جهانی ـ بحرانهای اقتصادی ـ تورم ـ سیاست‌های مستعمراتی ـ جنگ‌های محلی بر اساس مصالح اقتصادی، نتایجی از حکومت این روش در سرتاسر جهان می‌باشد.

متاسفانه این روحیه با تمام تغییراتی که در جریان حوادث تاریخی به وجود آمده است هنوز وجود دارد. گواینکه بسیاری از کشورهای صنعتی در داخلهٔ خود روش‌های اجتماعی تازه‌ای مخالف این روحیه به‌وجود آورده‌اند و قدرت‌ها و سازمانهای سیاسی قدیمی را با روش‌های تازه هماهنگ کرده‌اند؛ اما این کشورها چه در سیاست جهانی خود و چه در مورد کشورهای فقیر و دارای منابع طبیعی، هنوز به ادامهٔ این روحیه مقیدند وهنوز خزینه‌ها و منابع‌مادی تغییرات اجتماعی داخلهٔ خود را با کار با منابع و ذخایر ملتهای فقیر تأمین می‌نمایند و به این ترتیب در دنیای کنونی نه آزادی بدون‌نان و نه نان بدون آزادی مفهوم روشنی ندارد؛ بلکه سه چهارم از سکنهٔ زمین نه نان دارند ونه آزادی‌وآنچه‌آنهابه‌دست آورده‌اند جز مشتی الفاظ خوش‌آب و رنگ نیست.

وقتی‌کشورهای بزرگ هنوز درفکر به‌چنگ آوردن نان‌ملت‌های‌فقیرهستند، بدون تردید در مرحلهٔ اول آزادی آنها را می‌گیرند؛ قدرت اراده و قدرت فکر و امکانات پرورش فکری و عقلی آنها را سلب می‌کنند و از ایجاد و تأسیس سازمانهای‌اجتماعی‌که وسیلهٔ اعمال فکر و احراز شخصیت و تثبیت ارزش‌های انسانی این ملت‌ها است جلوگیری می‌کنند و این دور و تسلسلی‌است که‌آزادی به تأمین‌نان و تأمین نان به‌آزادی منتهی می‌گردد.

ملتی که از نظر مالی به استغنا و بی‌نیازی نسبی‌رسید خواه‌ناخواه بنیان

و بنیادنهادهای اجتماعیش تغییرمی‌کند . درمرحلهٔ نخست به استقرار وثباتی می‌رسد که ناشی ازشکل منظم ومرتب مسوٴولیت‌های اجتماعی‌است .این‌استقرار و ثبات فکری و روحی موجد تقویت و ایجاد آرمانهای انسانی می‌شود ؛ زندگی دارای شکل و ترکیبی امید بخش و زنده و متحرک می‌گردد .

سنت‌ها وقواعد و نهادهای کهنه بتـــدریج از عرصهٔ فکری و حیات افراد رخت برمی‌بندد .

ملت‌های عقب‌ماندهٔ امروز دارای مشتی اطلاعات و مقداری عادات و تعدادی امکانات فکری و عقلی هستند که به درد دنیای امروز نمی‌خورد . این اطلاعات و عادات و امکانات با قشری از سازمانهای اجتماعی پوشانده شده است که خود نمودار کاملی از ضعف آرمانهای انسانی و ترس و جبن و جهل و کوتاه فکری می‌باشد .

نهرو در ضمن نامه‌های خود به دخترش از زندان انگلیسها اساسی‌ترین عیب و نقص اجتماعات عقب‌مانده را به این صورت منعکس می‌کند :

" تو می‌دانی که در نهضت بزرگ آزادیخواهانهٔ ما که به‌رهبری باپوچی (یعنی پدربزرگ ،لقب گاندی) جریان دارد ، هیچ‌چیز مخفی وهیچ جایی‌برای پنهان کاری وجود ندارد . ما هیچ چیز نداریم که پنهان سازیم . ما از آنچه‌که می‌کنیم و می‌گوئیم ترسی نداریم . ما در پرتو آفتاب و روشنایی کارمی‌کنیم . به همین‌شکل درزندگی خصوصی‌خود هم باید باآفتاب دوست‌باشیم و درروشنایی کار کنیم و به هیچ کار مخفیانه و پنهانی نپردازیم . بدیهی است که ما ممکن است و حتی باید یک زندگی خصوصی برای خود داشته باشیم اما این امر با پنهان کاری و انجام دادن کارهای مخفی به‌کلی تفاوت دارد . دخترعزیزم اگر تو چنین کنی یک فرزند روشنایی خواهی بود که هر چه هم پیش‌آید ترسی نخواهی داشت و آشفته نخواهی شد . "

توجه کنید همین گاندی که این قدر از زور وخشونت نفرت‌داشت تاجایی که می‌نویسد : " ریشیان (نام گروهی در اساطیر هند) که قانون عدم زور را در حین تحمل شدیدترین زورها کشف کردند ، بسیار از نیوتون نابغه‌تر و از

ولینگتون جنگجوتر بودند . "

و درجای دیگر می‌نویسد : " اگر هند زور را آئین خود قرار می‌داد ،من دیگر علاقه‌ای به زندگی در آن نداشتم و او هیچگونه حس فخر و مباهاتی در من برنمی‌انگیخت . "

ببینید در نفرت از ترس چه می‌گوید :

" آنجاکه امرمنحصرا " برانتخاب ترس و زورگوئی دائراست ، من زورگوئی را توصیه می‌کنم . من هزار بار بیشتر راغبم تن به زورگوئی بدهم ولی نسلی را از مردی و مردانگی نیندازم . . . "

بدون تردید پنهان‌کاری و انجام کارها در خفیه ناشی از ترس است .آن کسانی که بن‌بر که را پنهانی می‌دزدند و با دست بسته او را شکنجه می‌دهند و دست بسته باخنجر حلقش را می‌درند ، عمل آنها علتی جز ترس‌ندارد . ترس از شخصیت و شهامت بن‌بر که و ترس ازافکار وعقاید او وترس از اینکه اگر مردم در انتخاب بن‌بر که یا بوفکیر مخیر باشند ، بدون تردید جلاد را رها می‌کنند و بن‌بر که را انتخاب می‌نمایند .

نظامی که حق انتخاب و حق انتقاد را سلب‌کند ، بدون‌تردید از هرگونه انتخاب و انتقادی هراس دارد . همهٔ درها را به‌روی خود می‌بندد . در چنین نظامی هیچ فردی از افراد جامعه نمی‌تواند به زعم نهرو آفتاب دوستی کند و فرزند شجاع روشنایی باشد .

در چنین جامعه‌ای نهروهایی وجود نخواهند داشت که همهٔ مایملک و ثروت‌سرشار خانوادگی را در راه‌مبارزه برای آزادی ایثارکنند و شستری نخواهد بود که وقتی از دنیا می‌رود ، دیناری پول در بانکها نداشته باشد .

در چنین جامعه‌ای حتی افرادی که سالها از جوانی خود را در مدارس بزرگ دنیا صرف می‌کنند ، کمترین برداشت اخلاقی و وجدانی و انسانی ازتقوا و دانش محیط و استادان خود بر نمی‌گیرند و با دست‌خالی بر می‌گردند و پس از چند سال و پس از عبور از احزاب مختلف چپ و راست و درشت و ریز به وزارت می‌رسند ودر دفترچه‌های تلفن ،شمارهٔ خانه‌های آنها به چهار پنج‌باب

می‌رسد و در حسابهای بانکی مبالغ هنگفتی پول ذخیره می‌کنند و ازنظراخلاقی تادرکات اسفل‌السافلین سقوط می‌نمایند .

و به این ترتیب هیچ تحولی و هیچ انقلابی اگر در جهت برانگیختن شخصیت افراد و غرور ذاتی و انسانی آنها نباشد ، هیچگاه نخواهد توانست ، از راه اقتصاد و رفاه مادی جامعه‌ای را تا حد یک ملت زنده و مترقی برساند، زیرا انقلاب و تحولی که از آزادی فکر وعقیده هراس داشته‌باشد ، طبیعةً "فقط یک طبقهٔ ممتاز را از جهات اقتصادی خود برخوردار خواهد نمود وحتی‌جنبهٔ اقتصادی آن نیز انحصاری و اختصاصی می‌باشد واکثریت مردم از نتایج آن کماکان محروم خواهند ماند .

پیام انقلاب باید پیامی روشن و صادق و عاری از پنهان‌کاری باشد .این پیام رنگ و بو و طعم و شکل خاصی دارد ؛ ذائقهٔ مردم باید مزهٔ این صداقت و صراحت را درک کند . این پیام جادویی باید مسحور کننده و لبریز از امید و فداکاری باشد . نهرو در این مورد باز خطاب به دخترش از زندان می‌نویسد:

" با پوچی (گاندی) در زندان نشسته است . اما جادوی پیام او پنهانی در قلب میلیونها نفر مردم هند راه می‌یابد و مردان و زنان و حتی کودکان کوچک از صدف‌های خود بیرون می‌آیند و سربازان‌هند می‌شوند ماامروز درهند تاریخ را بنامی‌کنیم . تو و من‌خوشبخت هستیم که این‌اتفاق را دربرابردیدگان خود داریم " .

شامهٔ مردم هند برای درک این پیام بسیار تیز بود ؛ زیرا پیام دهنده مردی بود که رومن رولان نویسندهٔ بزرگ فرانسوی او را چنین توصیف می‌کند :

" چشمان آرام و کدر . کوتاه قد و ضعیف‌الجثه باصورت‌لاغر . شب‌کلاهی سفید بر سر و جامهٔ سفیدی از پارچهٔ خشن در بر . پابرهنه . غذایش برنج است و میوه و به جز آب نمی‌آشامد . روی زمین می‌خوابد کم می‌خوابد .و دایم کار می‌کند . گویی چشمش به حساب نمی‌آید . به سادگی کودکان است و حتی‌با دشمنان خود نیز مهربان و موٴدب و صمیمیتی بی‌شائبه دارد . با فروتنی تمام به انتقاد از خود می‌پردازد .

از تظاهرات عمومی که محرک آن شخص خودش باشد بیزاراست . به‌معنای واقعی‌کلمه بیمارجمعیتی است که او رامی‌پرستند ، در باطن از کثرت عدد ظنین و از رجاله باز و جمعیت افسار گسیخته‌متنفر است ، این است مردی که چهارصد میلیون انسان را برانگیخته و در سیاست بشری نیرومندترین جنبشی را که از دوهزار سال به این طرف به وقوع پیوسته ، به‌وجود آورده است . "

و این پیام آور است که هندیان بدو لقب " مهاتما " یعنی روح بزرگ داده‌اند .این پیام‌آور می‌گوید : ایمان همان مبارزه‌است . پیام‌آوربایدجماعتش را به مبارزه فراخواند و آنها را در عرصهٔ زندگی به تکاپوی فکری و عقلی وا دارد . راه روشنایی و آفتاب یعنی راه صراحت و شجاعت را به آنها بنمایاند نه اینکه درها وپنجره‌ها را فرو بندد و راه برروشنایی بگیرد وخاموشی و تاریکی و ترس و هراس را مسلط کند و شخصیت و شجاعت و صراحت و قدرت فکر وعمل را از افراد سلب کند . این پیام ، پیام دوستی و روشنایی نیست .

به حرف اول برگردیم از قول جان دیوئی فیلسوف آمریکایی‌که می‌گوید :

" برای جمعی از افراد اکنون این موضوع مطرح نیست که آیا می‌توانند مالی را که به دیگران تعلق دارد تصاحب کنند ؛ بلکه می‌خواهند بدانند آیا سازمانهای وسیع اقتصادی موجود ،مثل‌انحصارات ملی یا کارتل‌های بین‌المللی در پی این هستند که به تقسیم عادلانهٔ ثروت بپردازند یا نه و اگر نیستند آنها به‌صورت فردی در این باره چه می‌توانند کرد . به عبارت دیگر آنچه ما احتیاج داریم یک نوع علائق مشترک و همگانی است که خود نوع جدیدی‌از آزادی است و به آزادی اقتصادی بی‌بند و بار فردی و ملی که اکنون به‌حکومت نشسته است ، شباهتی ندارد . ما به آن نوع آزادی فردی و ملی نیازمندیم که عمومی و مشترک باشد و یک نظارت اجتماعی برای خیر عامه و به سود همه‌ناظر و راهنمای آن باشد " .

وقتی مسائل خارج از هرگونه تعصب بررسی شود و مایه و رنگ وبوئی‌کاملا انسانی داشته باشد ، از جانب افراد هرقدر که از نظر فکری تضاد داشته باشند یکسان بیان می‌شود و ببینید گفته‌های جان دیوئی در زمینهٔ علائق مشترک تا

چه حد با عقاید آدمی مثل رزالوکزامبورگ پیوند و رابطه دارد.

رزا لوکزامبورگ می‌گوید:

" آزادی که فقط منحصر به طرفداران دولت و یا حزب باشد، آزادی نیست. آزادی همیشه آزادی کسی است که در جهت مخالف‌فکر می‌کند. آزادی وقتی به صورت یک امتیاز انحصاری و اختصاصی در آمد تأثیرش را از دست می‌دهد.

اگر حیات سیاسی را درجامعه خفه کنند، بدون وجود انتخابات، بدون آزادی نامحدود و در روزنامه‌ها و اجتماعات، بدون بحث و گفتگو در اطراف عقاید مختلف، زندگی در تمام سازمانهای عمومی نابود می‌شود و در آن فقط روش کاغذ پرانی به صورت فعال مایشاء در می‌آید و زندگی عمومی بتدریج به خواب می‌رود. "

آزادی مشترک و نظارت اجتماعی، آزادی یکسان برای مخالف و موافق و ایجاد نظارت اجتماعی به خیرعامه. این‌آن چیزی است که فیلسوف پراگماتیک آمریکایی و کمونیست آلمانی و هرانسان دیگر در صورتی که فارغ از تعصب و کوته بینی باشند به آن می‌رسند. به فرض که این آزادی و نظارت اجتماعی را در مرحله‌ای از حیات سیاسی ملت‌ها خیالی و غیرقابل حصول بدانیم، آنچه مهم است این است که مردم بدانند قدرت و حاکمیت ملی در نزد دولت به صورتی به ودیعه نهاده شده است که هر لحظه مردم اراده‌کنند می‌توانند آن را پس بگیرند، نظیر پولی که به بانک می‌سپارند و اگر این قدرت حاکمیت ازطرف دولت به مصرف می‌رسد، باید در راههایی باشد که عدالت اجتماعی و رفاه عمومی وفراوانی را شامل همهٔ افراد مردم کند. چرا که فرق‌است بین سرمایه‌ای که به راه تولید و ایجاد ارزش‌های تازه می‌افتد تا سرمایه‌ای که در سفته‌بازی و نزول خواری وارد می‌شود.

و از این جهت اعلام حقوق افراد مردم به وسیلهٔ قانون اساسی مثبت وجود حقیقی این‌حقوق نیست بلکه‌مطلب درتضمین این حقوق‌است درکشورهای عقب‌مانده. آنچه که امروز به‌چشم می‌خورد مخصوصا " پس از ایجاد کشورهای

ظاهرا" مستقل در آفریقا این است که به کمک حقوقدانان اروپایی این کشورها قوانین اساسی برای خود تنظیم کرده‌اند ومجالسی به‌وجود آورده‌اند واحزابی نیز به فعالیت مشغولند اما ناگهان همهٔ این تأسیسات و قول وقرارها و ظواهر با یک کودتا واژگون می‌شود و سر نیزه و اسلحه داور حقیقی و قانون اساسی و تنها مظهر سه قدرت مجریه و قضائیه و مقننه می‌شود.

و به این ترتیب می‌بینیم که هیچ‌عاملی درداخلهٔ این سرزمینها به‌عنوان تضمین کنندهٔ حقوق مردم وجود ندارد. عامل تضمین‌کننده درکشورهایی مثل انگلیس و سوئد و سویس و آمریکا و فرانسه سنت‌های قدیمی دموکراسی و رشد سیاسی عامهٔ مردم است و به همین علت در این کشورها همه چیز درعرض یک ساعت فرو نمی‌ریزد و هیچ‌گاه سرنیزه داور قاطع سرنوشت سیاسی مردم نتواند بود.

ملتهای عقب‌مانده چون از این تضمین به وسیلهٔ نیروهای‌اجتماعی خود محرومند، بنابراین مسأله به این ترتیب حل می‌شود که بایک‌مصالحهٔ جهانی و یا یک سیستم جهانی تضمین برای حقوق مردم ایجاد شود. تا آنجایی که دورنمای عمومی سیاست جهانی به‌چشم می‌خورد، ایجاد چنین‌تضمینی به روء یا و خیال بیشتر شباهت دارد، زیرا آنطور که در حوادث سیاسی اخیر کشورهای فقیر خصوصا" آفریقایی می‌بینیم سعی قدرتهای بزرگ بر این است که همهٔ کشورهای ضعیف را در جهت منفی متحدالشکل نمایند و سیستمهای نسبتا" مستقلی را که هنوز بعد از به دست آوردن استقلال دربرخی کشورها باقی‌مانده است، به رژیم‌های نظامی و توتالیتر تبدیل نمایند.

در بررسی‌های جامعه شناسی و اقتصادی آزادی مطلق سیاسی را نمی‌توان شامل هیچ یک از کشورهای موجود جهان نمود و همچنین آزادی اقتصادی را.

مسلما" مسائل مورد بررسی روشنفکران‌کشورهای عقب‌مانده‌رسیدن به‌این آزادی نیست چرا که کارگران و روشنفکران کشورهای مترقی نیز هنوز در آتش این نوع آزادی می‌سوزند و جامعهٔ آنها با تمام قدرت تکنولوژی وپیشرفت‌های اقتصادی در چنگال تناقضات اجتماعی و آثار قدرت‌فئودالیتهٔ صنعتی‌اسیراست

زیرا آنها نیزنتوانسته‌اند بین بنای‌اقتصادی وبنای حقوقی‌جامعهٔ خودهماهنگی برقرار کنند .

در این سوی دنیا مسأله بر سر رهایی از دور تسلسل نان و آزادی است و ایجاد این عقیده که نان بدون آزادی به دست نمی‌آید و آزادی بدون تفکر اجتماعی مفهومی ندارد و تفکر اجتماعی بدون فرهنگ مترقی نفوذی ندارد و فرهنگ مترقی بدون وجود آزادیهای اساسی سالبه به انتفای‌موضوع‌است . کدام دست معجزه گر و کدام شرایط ممتاز و چه قدرت و اراده‌ای است که این کلاف سر در گم را باز کند جز گردش جاودانهٔ تاریخ . . . ؟

انسان ـ دولت

لفظ انسان ـ دولت هم مانند لفظ مرد قورباغه‌ای معنی و مفهومی خاص دارد. عصر ما دست به خلقت مفاهیم تازه‌ای زده است مثل مافوق بزرگ که بر دولت‌هایی اطلاق می‌شود که قدرت آتش آنها از تمام دول درجه اول و دوم و سوم بیشتر است. مافوق ملی، دیپلماسی و روشهای سیاسی را در بر می‌گیرد که از حدود مرزهای ملی گذشته باشد و در دایرهٔ این گسترش بی‌اندازهٔ معانی و مفاهیم است که سفینه‌ها در مدار زمین به حرکت در می‌آیند و جمینی شش با جمینی هفت در فضا ملاقات می‌کنـــد و فضانوردان از داخل سفینه‌ها بر پهنهٔ بدون کف و بدون سقف فضا گام برمی‌دارند و طبق آمارهای فیلیپ فارین ۶۰ درصد از مردم جهان غذاهایی را که کمتر از ۲۲۰۰ کالری انرژی دارد می‌خورند و در نتیجه ۳۵ میلیون نفر از مردم جهان در سال به علت گرسنگی می‌میرند و در این جهان ارقام و اعداد نجومی است که ژوزف آلسوپ مفسر سیاسی نیویورک تایمز می‌نویسد که تاکنون آمریکایی‌ها بطور متوسط در ماه ده هزار تن بمب بر مواضع و هدف‌های ویتنام شمالی و چریک‌های ویت‌کنگ می‌ریختند و قرار است این مقدار به چهل هزار تن در ماه افزایش پیدا کند.

انسان ــ دولت موجودی کاملا" تازه است با باطنی حقیرتر از یک‌انسان معمولی و ظاهری عظیم و سترگ. کسی است که این ارقام و آمار شگفت‌انگیز را خلق می‌کند، کسی است که یک لشکر را با تمام تجهیزات موتوری و اسلحهٔ سنگین و توپ و تانک از آن سوی اقیانوس با یک پرواز انتقال می‌دهد. کسی است که در یک روز پنج میلیون دلار یا چهل میلیون تومان یا چهار میلیارد ریال خرج جنگ می‌کند.

این موجود دیگر آن انسان افسانه‌ای نیست که همچون پرنده‌ای آزاد زندگی می‌کرد و پر و بال می‌زد؛ انسانی است که هستی و اراده و سرنوشت‌خود را به دولت سپرده است.

دولتی که حق انتخاب سرنوشت و جهت زندگی و مسیر فکر و تعقل همهٔ موجودات قلمرو نفوذ خود را در اختیار مطلق خویش می‌داند و از مجموع و ترکیب‌این دوموجودی به‌دنیا آمده‌است که اسم‌آن را انسان ــ دولت می‌گذاریم و پدیده‌ای است خاص زمان ما.

انسان عصر ما دیگر نمی‌تواند به عنوان یک فرد زندگی کند: او دیگر استقلال و آزادی به دردش نمی‌خورد؛ از قبول مسؤولیت‌های اخلاقی خوشش نمی‌آید؛ او چشمش به اخبار روزنامه و تلویزیون و گوشش به رادیو است.

وقتی ادارهٔ هواشناسی وجود دارد، انسان عصر ما دیگربه آسمان نگاه نمی‌کند؛ و تجربه و قیاس و تخمین و شک و تردید را به دور می‌اندازد. نرخ تره‌بار و خواربار را از رادیو می‌شنود. انسانی است که جزء زیادی‌از وجودخود را به دولت داده است و دیگر حقی برای شک‌وتردید دراین ترکیب‌تازه ندارد.

انسان‌به‌مفهوم ساده‌وقدیمی دیگرمرد میدان مبارزه بازندگی نیست. اجتماع چنان پیچیده ودرهم شده‌است که انسان با مغزخود ازعهدهٔ محاسبه بر نمی‌آید وماشین‌های حساب ودستگاههای الکترونیک را به‌کمک گرفته‌است. هنوز بسیاری از ملل سعی می‌کنند مسائل خود را با فرضیه‌های دموکراسی حل کنند اما در این راه عملا" با شکست روبرو می‌شوند.

مسائل‌اجتماعی احتیاج به چنان‌قدرتی برای تصمیم‌وچنان‌وسایل‌وابزاری

برای حل و فصل دارد که از عهدهٔ مشورت‌ها و صلاح‌اندیشی‌های دموکراتیک خارج شده است.

انسان ــ دولت باتمام ادعاهاو شاید تاحدی آرزوهائی‌که‌برای‌دموکراسی و آزادی دارد، عملا از آزادی خوشش نمی‌آید و هیچ گردشو گرایشی‌را به آن سوی نمی‌پذیرد.

و از اینرو حکومت‌های سوسیال دموکرات و حتی‌سوسیالیست‌هاحدوحدود اعمال و افکارشان به محافظه کاران چنان نزدیک می‌شود که در میدان مبارزهٔ انتخاباتی یا قافیه را بکلی می‌بازند (مثل‌آلمان) و یا بااکثریت بسیارناچیزی پیروز می‌شوند (مثل انگلستان) و اگر در آمریکا کندی به مرز جدید نزدیک می شود، با چند گلوله دهانش را می دوزند و او را از ادامهٔ راه پیمائی باز می‌دارند.

انسان ــ دولت بیشتر طالب نان است تا آزادی و به هرحال ایدئولوژی را فدای دیپلماسی کند و به همین علت آنقدر که به تکنیک‌وفن اهمیت‌می‌دهد به فضایل انسانی ارجی نمی‌گذارد.

انسان ــ دولت در یک مساله با انسان ساده، تفاهم و سازش کامل دارد و آن این است که انسان ساده و یا انسان ــ دولت غریزهٔ حیوانی‌وفطری‌بقای نفس و حب ذات را بشدت حفظ کرده‌اند.

هر موجودی بمحض اینکه از مرحلهٔ احتیاج و فقربه‌دورهٔ بی‌نیازی‌وثروت برسد، خود به‌خود محافظه کار می‌شود، یعنی روش‌ها و بینش های خود را در جهت حفظ وضع موجود به کار می‌اندازد و سعی می‌کند همهٔ نیروهای مخالف و موافق را با مصالح خود همراه کند.

هیچ علت و موجبی ندارد انقلابی که برای گذشتن‌از مرحلهٔ فقربه‌دوران فراوانی‌صورت گرفته است، دومرتبه فراوانی را به خطر اندازد و در اینجااست که خواه ناخواه مفاهیم اجتماعی تعبیر تازه‌ای به خود می‌گیرد و رفیق روسی‌به رفیق چینی می‌گوید: اگر تو فقیری، فقر انسان را دچار خشونت و کین‌توزی و انتقام می‌کند؛ ما که به نان و آبی رسیده‌ایم دلیلی ندارد خودمان را به‌آتش

توبسوزانیم . ما الان به مرحله‌ای از قدرت و ثروت رسیده‌ایم که دیگراحتیاجی به خشونت نداریم و کارها را با معامله روبراه‌می‌کنیم و خلاصه‌می‌توانیم‌مردمی خوش اخلاق و اهل معامله باشیم . و در اینجا هر دو برای بقای نفس مبارزه می‌کنند ؛ منتهی یکی با خشونت و دیگری با دیپلماسی ؛ خشونت چینی برای این است که هنوز در تکنولوژی و صناعت اسلحه ضعیف است و دیپلماسی‌روسی به جهت این است که در موازنهٔ وحشت یک طرف قضیه است و جواب توپ را با توپ می‌دهد . تاریخ اگر معنی و مفهومی داشته باشد در این زمینه برای‌ذکر مثال زبان درازی دارد .

سیر خوردن و خوب پوشیدن و فرار از گرسنگی و برهنگی فعلاهمهٔ جهان را به خود مشغول کرده است و این مسأله‌ای است که انسان ساده خیال می‌کند که‌تأمین‌آن فقط از دست انسان ــ دولت بر می‌آید . این موجود هیچ اندیشهٔ خیری در بارهٔ کار و شغلش ندارد ، بقیهٔ مسائل را در رویا می‌بیند ، اوهمیشه در فکر فرار از مسائل جدی زندگی است ؛ گروهی دست‌بدامان سینماوتلویزیون و رادیو و رمان‌های پلیسی و داستانهای مصور و جدول کلمات متقاطع وروزنامه می‌زنند و گروه دیگر در عالم گذشته‌ها و در غم غربت بسرمی‌برندو به‌رویاهای گذشته می‌گریزند .

با تمام این انقطاع و انزوا انسان ــ دولت در جنبش است ، کار می‌کند ، حرف‌می‌زند ، معاشرت می‌کند و رأی می‌دهد . انتخاب‌می‌کندو انتخاب‌می‌شود ؛ تمام این فعالیت‌ها با مایه‌های از پیش ساخته مخلوط شده است .

رادیوو تلویزیون و روزنامه همچون شبحی‌ناپیدا انسان ــ دولت‌راتعقیب می‌کنند و خط سیر فکری او را از قبل نقطه‌گذاری می‌نمایند . یکی ازخصوصیات اصلی زمان‌ما جدائی فکر از عمل‌است . انسان ــ دولت بااین‌میثاق‌عصرخودش وفادار است که هرگز بطورانفرادی فکرنکند و درجستجوی راه حل مسائل‌زندگی خود نباشد ، همانطور که در بارهٔ حکمرانان مستبد می گویند که آنها از طرف همه فکر می‌کنند ، انسان ــ دولت نیز سهم فکر کردن را به‌دولت‌وسازمان‌های اجتماعی واگذار کرده است .

درقدیم عقیده داشتند نویسندهٔ واقعی کسی است که آنقدرکه به‌داشتن آزادی برای‌ارتکاب اشتباه اشتیاق‌دارد ، به عاقلانه‌بودن‌اعمالش تمایل‌ندارد . اما در عصر ما انسان ــ دولت اصلا مسؤ ولیت‌عقل‌و اعمال‌عاقلانه‌راازگفته‌اش سلب کرده است . کسی که فکر نکند و تصمیم‌نگیرد ناچارمسؤ ولیتی‌هم‌نخواهد داشت .

و به این ترتیب جوامع امروز با خلق‌موجودی‌به‌نام‌انسان ــ دولت‌سوای فردومسؤ ولیت‌های‌او دست به‌ایجاد نوعی نظم‌استبدادی‌زده‌اندکه‌در حقیقت فرد و شخصیت و هویت او در این نظام در زیر پای جماعت و سازمان‌های آن له و خرد می‌شود .

افراد مجبورند در زیر قدرت سازمانها حرکت کنند و سرانجام به‌صورت جزئی از سازمان درآیند .

انسان ــ دولت موجودی خالی و تهی است ، تهی از علقهٔ آب وخاک ، تهی از خانواده و تهی از آینده .

انسان‌عصرما جعبه‌ای است‌که اداره‌کنندگان سازمانهاهرچه‌دلشان‌خواست در آن می‌ریزند ، زیرا چیزی در آن وجود ندارد .

اگر هر فردی شناسنامه‌ای و اسم و رسمی دارد که او را به قیافه و هیکل مشخص می‌کند ، این مشخصات و ممیزات در واقع جزئی از نظام‌استبدادی‌عصر ما نیست‌بلکه‌جزئی از طبیعت انسانی است که به قول ارسطو حیوان‌ناطق‌است ؛ امادر بقیهٔ مسائل عصر ما ،همهٔ انسان‌ها را به هم شبیه کرده است . انسان ــ دولت کسی است که سهم زیادی از وجود خود را برای‌همرنگ‌شدن‌باجماعت و برای از بین بردن مایه و جوهر انسان بودن و فکر کردن ازدست‌می‌دهد .

و در اینجا به این سؤال بر می‌خوریم که پس تاریخ چیست وچه‌مفهومی دارد ؟ آیا انسان وجامعه رو به تکامل می‌رود یا به انحطاط قدم برمی‌دارد ؟ آیا زندگی‌انسان عبارت از اعمال مرتبطی است که تاریخ آنها را به‌هم‌متصل‌می‌کند و یا رویدادهای جبری که تاریخ آنها را در کنار هم می‌چیند ؟

تراژدی یونان انسان را محکوم به حکم سرنوشت‌می‌داندو طغیان‌وعصیان

او را بیهوده می‌انگارد: وقتی انسان زاده‌می‌شود باید خودرا برای‌مردن‌آماده کند این حکم تقدیر است . آینده مانند گذشته به هیچ کس تعلق ندارد وفقط متعلق به نیرو و یا شرایط و عواملی است که انسان را به‌وجود آورده‌است .

آیا این تصویر تاریک از سرنوشت انسان ، ارادهٔ او را در دایرهٔ زندگی نیزمغلوب‌می‌کند ، آیا انسان‌نمی‌تواند نظامی‌نجیبانه‌تر ازنظم‌موجودبیافریند ؟

دنیای کوچک

" در بهاران زاید و مرگش دی است "
" پشه کی داند که این باغ از کی است "

دربارهٔ ارزش آثار هنری یک تعریف ساده وجود دارد . ساده ولی عمیق وپرمعنی : " ارزش اصلی و مشترک همهٔ آثار هنری خلق کردن پدیده‌های واقعی زندگی است که معرف مصلحت و منفعت مردم باشد . "

زندگی واقعی و طبیعی مستلزم شناسائی است : انسان باید محیط ومردم اطراف خود را بشناسد .

شاید همین قدر شناسائی برای عامه کافی باشد اما هنرمند بایدبا باطن و درون خود نیز انس والفت داشته باشد .

و این شناسائی نباید فقط به صورت‌سیر درآفاق وانفس به معنای‌عرفانی آن درآید ؛ یعنی انقطاع از برون و استغراق در درون . هنرمند باید بین این دو جهان ، یعنی جهان بیرونی و درونی خود پیوندی ایجاد کند .

در دنیائی که ما زندگی می‌کنیم قانون تازه‌ای نیز بر این قوانین اضافه می‌شودو آن جنبهٔ عملی‌این پیوند و رابطه بین دوجهان‌درونی‌وبیرونی‌است .

واز اینجا دایره و میدان وسیعتر می‌شود و این تنها هنرمند نیست که‌در شمول این قانون قرارمی‌گیرد . مسوءولیت و تکلیفی به وجود می‌آیدکه‌گروههای

دیگری را نیز در شعاع این مسوٴ ولیت‌قرار می‌دهد .

هنرمند نمی‌تواند در روزگار ما فقط به انطباق کامل‌شرایط محیط وزندگی مردم یا احساس و درک خود قناعت کند و از اینجا وظیفهٴ خود را تمام شده تلقی کند . این گونه تلقی از پیوند بین دنیای خارجی و داخلی به نتیجه‌ای جز بررسی و مطالعهٴ یک برش سطحی از مقطع جامعه و شرایط زندگی نمی‌رسد .

اگر شعری و یا نثری با تمام قدرت‌لفظی ومعنوی آئینهٴ تمام‌نمای شرایط روزگار و زندگی تودهٴ مردم و روابط اجتماعی جامعه باشد ، در دنیای ما فقط انعکاس فریادو ناله‌ای است که طنین آن چند لحظه‌ای‌بیشترادامه‌پیدانمی‌کند .

درچنین‌دورانی‌هنرمند تنها با قدرت‌خیال و یا با قدرت‌تکنیک‌نمی‌تواند در محیط خود تأثیر کند .

چرا هنرمندان زمان ما به دنیای آلودهٴ خارج خود کشانده‌می‌شوند ؟چرا گذشته از اینکه آثار خود را به وصف و شرح شرایط جامعه و محیط خوداختصاص می‌دهند ، خود نیز پا به میدان می‌گذارند ، در کنگره‌ها شرکت می‌کنند و پای قطعنامه‌ها را امضا می‌کنند ؟

برای اینکه دایرهٴ مسوٴ ولیت‌هادر زمان ما وسیعتر شده است و هنرمندان بااین واقعیت تاریخی آشنا شده‌اند که گذشته از پیوندورابطه‌بین‌دنیای‌خارجی وداخلی باید شکل‌وصورتی نیز دراعمال وگفتارآنها مبین‌این پیوند ورابطه باشد.

عامل اجتماعی این پدیده در زمان ما تحول و تکامل دانش و صنعت در جهت توسعهٴ وسایل زندگی و مخصوصا " وسایلی است که به گسترش فرهنگ در توده‌های مردم منتهی می‌شود .

درآغازقرن‌بیستم قدرت‌صنعتی تسلط خود را بردنیا آغازکرد .این‌قدرت منجر به غلبه برسرزمین‌های عقب‌ماندهٴ آسیایی وآفریقایی شد . اکنون‌درنیمهٴ دوم قرن بیستم سلطهٴ دیگری شروع شده است . قدرت‌صنعتی آغازقرن‌برمنابع طبیعی این سرزمین‌ها حمله برد . این قدرت تازه افکار و عقول مردم جهان را تسخیر می‌کند .

استعمار صنعتی ، ذخایر طبیعی‌جهان را بهره‌برداری کردواکنون‌استعماری

تازه بر ذخایر فکری و روحی مردم دنیا مسلط می‌شود.

هجوم صنعتی با توپ و تفنگ انجام گرفت و حملهٔ تازه به وسیلهٔ رادیو و تلویزیون و مطبوعات و سینما و نوارهای ضبط صوت صورت می‌گیرد.

تمام مناطق مختلف جهان از شرق و غرب و شمال‌وجنوب، انبارهای‌خود را خواه ناخواه از کالاها و محصولاتی که از این وسایل‌صادرمی‌شود، پرمی‌کنند. صنعتی کردن روحیه‌ها و افکار و استعمار عقول و اندیشه‌ها، این است پدیدهٔ تازهٔ زمان ما. پدیده‌ای که برفراز امواج‌رادیویی وحروف‌چاپخانه‌ها و نوارهای متحرک به صورت صنعتی عظیم بر کلیهٔ غرایز و حواس آدمی، بر ترس‌ها و امیدهاحکومت می‌کند. محصول ونتیجهٔ این صنعت‌توسعهٔ شناسایی‌ها ومعارف عامه است. در چنین شرایطی هنرمند روزگار ما باید مترجم شرایط محیط و آرزوهای مردم جامعهٔ خود باشد. مردمی که افکار و عقول و آرزوهایشان در طلسم امواج رادیویی اسیر است. و با نی سحرآمیز اجانین و ارواح نامرئی دستگاههای سمعی وبصری، چشم‌اندازشان تغییر می‌کند. مردمی که به ارشاد این وسایل محقربه محیط خود راضی و قانع می‌شوند.

مگراینکه کوشش وکششی برای شناسایی‌شرایط روزگاربه‌وجودآید. روزگاری که چون در آغاز دوران خاص خویش است خواه ناخواه به دو جهان بزرگ و کوچک تقسیم می‌شود.

جهان بزرگ جهانی است که در تأثیر آخرین پیشرفت‌های علمی شکل‌و صورتی تازه به‌خود گرفته است، روابط تازه‌ای ایجاد شده و قدرت‌های تازه‌ای به دنیا آمده و پیوندها و سازمانهای تازه‌ای تجلی کرده‌اند.

و جهان کوچک، یعنی جهانی که هنوز در سلطهٔ اندیشه های کهنه و پیوندهای کهنه و قدرت‌های کهنه قرار دارد.

افلاطون با فرضیهٔ "گمان و عقیده و استدلال و علم و ادراک" خود تعبیری جذاب از این دو جهان به دست می‌دهد، از این قرار:

زندانیانی که هنوز در غارند و دست و پایشان به زنجیر بسته است. زندانیانی که هنوز در غارند اما از قید زنجیر رهایی‌یافته‌اند. کسانی‌که از غار

بیرون آمده‌اند و به سایه و اشباح نگاه می‌کنند. کسانی که از غار بیرون‌آمده‌اند و به حقیقت اشیاء رسیده‌اند.

گروه اول در قید گمان و گروه دوم در قید عقیده و دستهٔ سوم درحد استدلال وجماعت چهارم کسانی‌هستند که به‌دنیای علم‌وادراک قدم‌نهاده‌اند"

هنرمند یا غیر هنرمند از هرسویی که در این جهان سربلند می‌کند، به دیوار واقعیت‌ها می‌رسد، دیواری که برخلاف قرون گذشته راست و مستقیم در جلوی‌پای او قد علم‌کرده است، دنیایی پر از روابط پیچیده‌وراهروهای تودرتو که هر آن هوا در آن کمتر و سیاهی غلیظ ترمی‌شود. آدمی‌که با کوله‌بار سوابق ذهنی گذشته و روابط و شرایط کهنه و راه حل‌ها و داوریهای قدیمی در این راهروها می‌افتد، نفسش بند می‌آید و سرش به دیوارها می‌خورد و فریاد خفهٔ او در دل این ظلمات برنخاسته در گلو می‌شکند.

در دنیایی که ما زندگی می‌کنیم اگر خیلی با هوش و زرنگ‌باشیم تازه‌در سنین سی و چهل سالگی به ابتذال مفاهیم و کلماتی که در ده بیست سال‌قبل همچون فرشته‌های آسمانی در اطراف ذهن و خاطرهٔ ما پرو بال می‌زدند، پی می‌بریم واین تازه دردنیای کوچک ما غیر ازپوچی و بیهودگی‌کافکایی و کامویی است. این دلزدگی‌محصول یک سلسله فریب‌هاو خدعه‌هایی‌است که در زندگی روزانه و روابط معمولی و عادی به‌کار آدمی زده شده است.

این دلزدگی حتی از عرفان قدیمی خود ما نیز خیلی به دور است، زیرا بیزاری به مفهوم فلسفی آن نتیجهٔ یک سلسله تکامل فکری و آشنایی با روابط پیچیده و پیوندهای ناهموار اجتماعی است.

این دنیا آن دنیایی نیست که بتوان با به‌کار بردن قدری مایه و اندکی فکر و کمی تقلید به شناسایی آن و نفوذ در آن توفیق پیدا کرد. متأسفانه‌نسل ما نظیر نسل‌های گذشته خیلی زود به آسان گرفتن مسائل و آسان حل‌کردن پدیده‌ها عادت کرد و خیلی زود نیز از این رهگذرمأیوس و رانده شد.

دنیای بزرگ امروز مهلک‌ترین سلاح‌ها را برای‌نابودی بشر دراختیاردارد و درست به همین علت از به‌کار بردن آن در هراس است، دنیایی‌است که‌اگر

صلح و امنیتی حاصل شود نه به‌علت خلع سلاح بلکه به خاطر قدرت‌ونیرومندی وحشتناک آن است. نسل ما در این دنیای‌بزرگ چیزهایی به چشم می‌بیند که اگر دردهسال‌گذشته غیب‌گوییآنها را پیش‌بینی‌می‌کرد، به‌ریشش‌می‌خندیدند. میش‌ها از ترس دوستان با گرگها پیوند دوستی بسته‌اند و یا به عبارت دیگر کسانی را که ساده‌دلان و زودباوران چوپانان گله‌تصور می‌کردند، به‌این نتیجه رسیده‌اند که برای ایمنی از قدرت دوستان باید دست گرگها را باز گذاشت و ناخنک‌ها و حمله‌های آنها را نادیده گرفت و حتی اشاره‌ای و کنایه‌ای نیز به عنوان تأیید بدرقهٔ راه دشمن بطنی وصلبی کرد، تا دوستان تازه‌نفس جرأت قد کشیدن نیابند که مبادا لگدی نیز به نردهٔ باغ دوست بزرگتر بزنند.

در چنین دنیایی است که ناگهان آدمی به این واقعیت می‌رسد که چگونه گول خورده‌است، چرا که یاداستان ابراهیم را درسفرپیدایش نخوانده بودکه:

"... چون نزدیک به ورود به مصر شد به زن خود ساره گفت می‌دانم‌که تو زن نیکو منظری و همانا چون اهل مصر تو را ببینند، گویند این زوجهٔ او است پس مرا بکشند و تو را زنده نگاه دارند. پس بگو که تو خواهر منی تا به خاطر تو برای من نیکو شود و جانم به سبب تو زنده ماند..."

و یا اگر خوانده بود آن‌را افسانه پنداشت. آنهایی‌که برژزوئیت‌هاخرده می‌گرفتند که هرگز هدف وسیله را توجیه نمی‌کند، خود آن چنان وسایل را به کار گرفتند که هدف را به خاطر زنده ماندن و دیر پائیدن از یاد بردند. واین درسی است که ما در کودکی از زبان مرغ کرک شنیدیم که به کودکانش می‌گفت از زبان صاحب مزرعه به فرزندانش که فردا داس ها را بردارید تامزرعه را زیر و رو کنیم چرا که:

به غمخوارگی جز سرانگشت من ــ نخارد کس اندر جهان پشت من.

در چنین جهانی‌استکه ما تا سرگرم دنیای کوچک خود هستیم، می‌بینیم که عصر شوالیه‌گری به پایان رسیده است، پهلوانان دیگر در عرصهٔ میدان، نبرد نمی‌کنند؛ بلکه در پشت دیوارها و در میان اتاق‌ها و در کنار دستگاه های الکترونیکی با تکان دادن تکمه‌های خودکار حساب دنیا را می‌رسند و یا درون

هواپیماهای غول پیکر به کمک دوربین‌ها و نشانه‌گیریهای حساب شده آبادیها و انسانها را در لهیب آتش خاکستر می‌کنند.

در کدام زمینه رنگ و شکل کهنه عوض نشده است؟

خواننده‌ای که مشتاق ادبیات است دیگر طالب افسانه و داستان نیست، و به دنبال حادثه و هیجان نمی‌رود زیرا وسایل دیگری به‌وجود آمده است که بدون‌تهییج وتحریک فکر و روحیه‌اش زودتر وآسانتر او را به مقصود می‌رساند.

تکنیک و اسلوب تازه‌ای در ادبیات به‌وجود آمده است.

استادان‌مسلم این تکنیک‌تازه جمس جویس ومارسل پروست وداستایوسکی و کافکا هستند. در این زمینه داستان و سرگذشت همچنان در مرحلهٔ دوم‌قرار می‌گیرد. همان‌طوری‌که‌در فیزیک انشتین پدیده‌ها را باید از زاویهٔ دیگری‌نگاه کرد، رمان پروست و جویس نیز ما را به قلمروی می‌کشاند که باید آن را قلمرو بی‌نهایت کوچک نامید.

در این قلمرو است که ما احساسات و عواطف قدیمی و کلاسیک‌خودمان‌را که رمانهای گذشته منعکس می‌کردند، در زیر ذره‌بین های الکترونیک آن‌چنان پیچیده و ثقیل می‌بینیم که هرگز تصور وجود آنرا نمی‌کردیم.

در آثار مارسل پروست دیگر از عشق و عاشقی اثری نیست بلکه در این آثار نویسنده در جستجوی زمان گمشده گام بر می‌دارد.

در این دنیا دیگر محلی برای بالزاک و تولستوی وجود ندارد.

در آثار کافکا و جویس رمان وسیلهٔ شناسایی است، زیرا زمان ما زمان تلاش و دلهره است.

شاید در کنار این همه تغییرات کمی و کیفی شکل سازمانی جوامع کمتر از همه دستخوش تغییرات شده است و شاید دلهره و تلاش زمان‌ما نیز معلول این کندی حرکت در نقش انسان در تعیین سرنوشت اجتماعی خود می‌باشد.

انسانی که قربانی اضافه تولید و قربانی تعصب نژادی است، انسانی که در حاکمیت پول زندگی می‌کند و سلیقه و عواطف و آرزوها و حدود امیال و تکالیفش به وسیلهٔ پول و قدرت آن تعیین می‌شود.

در این دنیاست که برخی از مردم جهان نیز زندگی می‌کنند ، در حالی که فیلسوف بدون فلسفه و نویسندهٔ بدون اثر و شاعر بدون شعر و ایدئولوگ بدون ایدئولوژی‌اند . . .

یك‌چهارم وسه‌چهارم

صحبت بر سررشد کیفی جامعه‌است بدون‌این که از رشدکمی دچارسرگیجه و ضربه و خلسه شویم و تا اعماق به دام تبلیغ بیفتیم ؛ و دراین مرحله اشاره به یک قانون طبیعی شاید راه درک مسائل اجتماعی مورد گفتگو را هموارترکند. قانون طبیعی رشد ، در حد خود قانونی بی‌بندوبار و در شعاع طبیعت انسانی بی مسؤولیت است. وقتی موجودی خواه انسان و خواه گیاه وخواه حیوان‌زاده می‌شود و به‌وجود می‌آید ، طبق قانون رشد طبیعی ، اگر به عارضه‌ای بر خورد نکند تکاملی را که خاص جنس او است ، طی می‌کند و به نقطهٔ اوج رشد خود می‌رسد . این رشد کمی طبق خواص هر جنس با مقداری رشد کیفی همراه است. بوتهٔ گل گذشته از تکامل جسمی از شکل و رنگ و عطر نیز برخوردار است وگل خیری گذشته از رشد بدنی از قدرت و استعداد خدمت ، و میمون صرفنظر از تکامل جسمی از قدرت تقلید ، و انسان به غیر از این‌که با گذشت زمان به‌طول قدش اضافه می‌شود ، خاصیت تفکر و تعقل نیز دارد .

همهٔ حرف و سخن بر سر این است که چگونه می‌توان با خلق و ایجاد قوانینی‌وترکیب وتنظیم روش‌هایی برمیزان کیفی و کمی‌این رشد وتکامل افزود .

جامعه نیز در حد خود مشمول این تکامل و رشد طبیعی است و حساب کمیت و کیفیت این تکامل را باید از حساب کیفیت و کمیت دخالت انسان بر افزایش ظرفیت طبیعی رشد، جدا کرد.

اگر ما رشد طبیعی جامعه را با سر و صدا و تبلیغ و هیاهوی فراوان عرضه کنیم، اگردچار غرض و مرض نباشیم، بدون شک درشناخت قوانین اساسی تحول جامعه جاهل و بی‌اطلاع هستیم. ولی به هرحال هر اندازه موج تبلیغات بالا می‌رود، عامل انسانی رشد یعنی میزان دخالت ما در تندکردن و یاکند کردن سرعت کمی و کیفی تحول از بین نخواهد رفت و حساب دخالت خواه درجهت منفی و خواه در جهت مثبت در دفترچهٔ تاریخ به ثبت خواهد رسید.

من ترقی و رشد همهٔ عوامل مادی و ابزار زندگی انسانها را بدون توجه به رشد فکری و عقلی آنها، به حساب رشد طبیعی یا "ارگانیک" می‌گذارم که حاکمیت آن با طبیعت بدون مسوؤلیت تکامل است و دراین‌گونه تکامل افتخاری و مباهاتی نمی‌بینم. و من در اینجا اینگونه رشد و تکامل عضوی و ارگانیک را بدون توجه به شخصیت انسانی و آزادیهای او به‌کار بیهوده و بی‌امید تعبیر می‌کنم؛ زیرا نمی‌توانم تصورکنم که هزاران جادهٔ آسفالته و دهها هزار خانهٔ نو ساخته و شبکه‌های وسیع برق و تلفن و آب و شهرهای نوخاسته و صدها هزار اتومبیل ودهها هزار آسمانخراش ومیلیونها رادیو و تلویزیون ویخچال وخلاصه همهٔ وسایل راحتی بتواند بدون وجود هوای‌سالم برای‌پرورش شخصیت‌انسانهای جامعه و تکامل ارزشهای اساسی انسان انگیزه‌هایی برای زندگی باشد. خاصه در جامعه‌ای‌که‌عوامل و ابزار زندگی بیکسان بین همهٔ مردم تقسیم‌نشده باشد و چه بسیار از هزاران هزار مردمی که حتی به نان خالی نیز بزحمت دسترسی می‌یابند.

در این‌صورت زندگی جامعه اگر به رشد بدون مسوؤلیت طبیعت واگذار شود و یا دخالت انسان در جهت منفی انجام‌پذیرد، آن‌جامعه سرنوشتی‌نظیر سرنوشت سیزیف خواهد داشت، او در حرکت است ولی جهان نابینایی که در آرزوی‌روشنایی است می‌داند که دردنیای ظلمانی‌اوهرگزنوری نخواهددرخشید.

او درحالی که می‌داند تخته‌سنگ برای هزارمین بار از قله به اعماق دره‌خواهد غلطید با شانه‌های کوفته‌اش این بار سنگین را به بالای کوه می‌کشاند.

هرگز گول این معادله را نخوریم که همیشه گسترش مادی جامعه‌بموازات توسعهٔ معنوی افکار وعقول اکثریت پیش نمی‌رود، این‌معادلات را قوانین‌عمومی تاریخ‌تلقی‌نکنیم بلکه هزارنکتهٔ باریکتر از مو درهمین‌جا نهفته‌است. قدرت‌های بزرگ‌اقتصادی و صنعتی‌جهان بسیاری ازمحاسبات سادهٔ روشنفکران را بادخالت خود برهم می‌زنند. و در این زمینه از زندگی ذهنی آدمی هنوز روانشناسی قدرت و منافع خصوصی و حفظ‌وضع موجود با شدت حکومت می‌کند.

به‌نظرمن‌صنعتی‌شدن‌ممالک عقب‌مانده در سطح منافع‌اقتصادی دول‌بزرگ غرب هیچ افتخاری ندارد؛ بلکه اقتصاد کشورهای بزرگ به این مقدار صنعتی شدن کشورهای ضعیف نیازمند است. دول بزرگ با توسعهٔ عظیم علوم و فنون صنعتی بسرعت به خلق دستگاههای پیچیدهٔ تولید مشغولند و تردید نیست که روز به‌روز نیاز آنها به صنایعی که امروز چشم ما را خیره می‌کند کمتر می‌شود و کار این بی‌نیازی به جایی می‌رسد که صنایع امروزی غرب که ما درآتش‌حسرت آن می‌سوزیم، روزی به صورت مواد اولیهٔ صنایع پیچیده درمی‌آید وکشورهای عقب‌مانده که امروز فروشندهٔ مواد اولیهٔ این صنایع هستند فردا به حساب پیشرفت‌های سریع علم در کشورهای‌بزرگ، فروشندهٔ این‌گونه صنایع وکالاهای آن خواهند بود. زیرا کشورهای بزرگ صنعتی قدرت و امکانات‌مالی و فنی خود را از این نوع تولیدات و صنایع به صنایع بالاتر و تولیدات پیچیده‌تر منتقل می‌نمایند.

اگرشکل دخالت جامعه وسازمانهای سیاسی واجتماعی آن درتغییر شرایط کمی و کیفی رشد تغییر نکند، خواه ناخواه بدون اینکه به رشد کیفی برسد، از رشد کمی ناشی از جبر انحصارات بزرگ سرمایه‌داری غرب برخوردار خواهند شد. شاید تازه‌ترین نمونهٔ این قبیل فعل و انفعالات اجتماعی را در آمریکای لاتین می‌توان بررسی کرد.

کشورآرژانتین از جمله کشورهایی در دنیای‌سوم است که از نظر پیشرفت

مادی زندگی ، وضع قابل ملاحظه‌ای دارد ، حتی از نظر علمی در این کشور هشت دانشگاه وجود دارد که تقریبا " صدوپنجاه هزار دانشجو در این دانشگاهها تحصیل می‌کنند .

سطح علمی این دانشگاهها هم از همهٔ دانشگاههای آمریکای لاتین بالاتر است و اساتید آن از معروفترین استادان این قسمت از جهان هستند که برخی از آنها در شمار بهترین محققین علمی جهان به شمار می‌روند ؛ ولی اکنون این اساتید یا دست از کار تدریس شسته‌اند و به‌کار آزاد مشغولند و یا در تبعید و زندان بسر می‌برند و یا از آرژانتین مهاجرت کرده‌اند و در دانشگاههای سایر کشورهای آمریکای لاتین تدریس می‌کنند . در این کشور حکومت جدید نظامی ها به ریاست ژنرال انگانیا پس از کودتا و در دست گرفتن حکومت گویا اصولا " به مغزهای متفکرو جریان فکری و علمی کشور احتیاجی ندارد .

ژنرال انگانیا استقلال دانشگاه را از بین برد و با حملهٔ شدیدی به دانشکده‌ها انتقام خود را از روش سیاسی دانشگاههای کشور گرفت . در جریان دخالت آمریکا در کشور دومینیکن ژنرال انگانیا که درآن‌زمان رئیس ستاد کل ارتش بود با رفقایش به دولت فشار می‌آوردند که دولت آرژانتین هم در کنار آمریکا در دومینیکن دخالت کند و قشون خود را برای مقابله با انقلابیون و جلوگیری از پیروزی آنها به آن کشوربفرستد ولی دولت دربرابر مخالفت شدید استادان و دانشجویان دانشگاههای کشور مجبور به عدم دخالت گردید .

در دانشگاههای آرژانتین به خاطر سازمان خاص و روشهای مترقی و دموکراتیک وضع تحصیل و تحقیق و رابطهٔ دانشجویان با مسائل اجتماعی و تأثیر آنها در امور سیاسی کشور بسیارقابل ملاحظه بود و به‌همین جهت نسبت کارشناسان این‌کشور در سازمانهای صلاحیت‌دار خارجی با کار شناسان سایر کشورهای دنیای سوم بسیار بیشتر بود .

در دانشگاههای آرژانتین استادان به وسیلهٔ رأی همکاران خودانتخاب می‌شدند و روٴسای دانشکده با رأی شورای دانشکده مرکب ازاستادان‌دانشکده ونمایندگان دانشجویان انتخاب می‌شدند و روٴسای دانشگاهها به‌وسیلهٔ مجمع

رؤسای دانشکده‌ها و شورای دانشکده‌ها انتخاب می‌شدند ؛ اما یک ماه بعد از کودتای ژنرال انگانیا ، شورای دانشکده‌ها و شورای عالی دانشگاهها منحل شد ودانشگاه‌ها به‌صورت یکی از ادارات‌معمولی دراختیار وزارت آموزش قرارگرفتند و هنگامی که استادان و رؤسای دانشکده و رؤسای دانشگاهها از قبول این تصمیم سرباز زدند ، دانشگاهها از طرف نیروهای پلیس مورد تهاجم قرارگرفت و کارخشونت وضرب و شتم به‌جایی رسید که حتی رئیس دانشکدهٔ علوم بوئنوس آیرس هم زخمی شد و پس از این حمله کار ادارهٔ دانشگاهها بهمکاران سپرده شد و استادان واقعی و معروف کار تدریس و تحقیق را رها کردند و کارشناسان و محققین دانشگاهها آزمایشگاهها را ترک گفتند وطبق اظهارنظر محافل علمی کشور حداقل شصت درصد از حجم کارهای تحقیقی و تجسسات علمی آرژانتین متوقف گردید .

اما داستان وقتی به‌جای جالب خود می‌رسد که بدانیم ژنرال انگانیا دیکتاتور فعلی آرژانتین از فارغ‌التحصیلان مدرسهٔ ضد پارتیزانی پاناماست ، دراین مدرسه است که آمریکایی‌ها برای‌مقابله باجنبش‌های ملی کشورهای‌جهان کارشناس تربیت می‌کنند و با طرح نقشه‌هایی نظیر " پلان سمپاتیکو" درزمینهٔ مطالعات جامعه شناسی موجبات شناسایی مناطق مختلف و مردم کشورهای‌مورد نظر را فراهم می‌آورند وحتی در دانشگاههایی‌نظیر هاروارد و واشینگتن‌مرکزی برای تحقیق و بررسی امکانات مقاومت‌های ملی مردم کشورهای عقب مانده به وجودآورده‌اندبه‌نام اسپشیال اپریشین ریچرج رمیس یا به علامت اختصاری S.O.R.O. در مدارس دیگری که معروفترین آنها " فورت براگ" نام دارد ، شوالیه‌های جنگجو و مأمورین مخصوص تربیت می‌کنند .

و به این ترتیب بر سرحفظ وضع موجود جهان حتی‌در زیر شعار " همزیستی مسالمت آمیز " تلاش دایمی ادامه دارد . تلاش برای ادامهٔ قدرت انحصارات بزرگ بین‌المللی و تقسیم جهان براساس سیستم مبادلات بازرگانی موجود .

طبیعی است وسایل و تاکتیک‌های این‌استراتژی شوم این‌است که گسترش مادی واقتصادی کشورهای‌عقب‌مانده دوخاصیت قدیمی‌خود را ازدست‌ندهد :

۱ــ این گسترش به اندازه‌ای انجام پذیرد که به اساس تقسیم بندی‌منافع انحصارات بزرگ بین‌المللی لطمه نزند.

۲ــ این گسترش مادی و اقتصادی حتی‌الامکان درتوسعهٔ معنوی‌واخلاقی و انسانی مردم کشورهای عقب مانده نفوذ نکند.

ما با اعتقاد به اینکه هر جامعه‌ای باید بر طبق سنن و امکانات مادی و شرایط‌اجتماعی خود و بدون تقلید کورکورانه از دیگران به کار تعمیم رفاه و تأمین عدالت اجتماعی و تعدیل فواصل ناهنجار شرایط زندگی مادی و معنوی افراد خود بپردازد، در اینجا از ذکر یک مثال ناگزیریم و آن جهش علمی و فنی ملت چین در مدت شانزده سال پس از سقوط حکومت کومین تانگ است. امروز چین در کار تحقیقات فیزیک اتمی به نسبت مدت و میزان کار و امکانات مادی از آمریکا و روسیه و انگلیس و فرانسه جلو افتاده است. زیرا پرتاب بمب به وسیلهٔ موشک که اخیرا" به وسیلهٔ چین به مرحلهٔ آزمایش گذاشته شد و به دست آوردن اورانیوم ۲۳۵ احتیاج به دقیق‌ترین و پیچیده‌ترین محاسبات ریاضی و فیزیکی دارد که فقط از عهدهٔ دانشمندانی بر می‌آید که عدهٔ آنها در جهان کنونی بسیار معدود است و شاید حصول به چنین‌نتایجی برای‌آمریکا و روسیهٔ شوروی باسابقهٔ طولانی تحقیق وتجسس‌دانشگاهی وآن همه‌دانشمندان تراز اول و آزمایشگاههای مجهز موجب شگفتی نباشد، اما درموردچین که‌هنوز بیست‌سال از خروج آن از دورهٔ قرون وسطایی نمی‌گذرد رسیدن به قلهٔ علم و دانش کنونی که فقط در انحصار قویترین و ثروتمندترین کشورهای‌جهان است، باعث تعجب می‌باشد.

آیا این فرضیه قابل قبول نیست که کشورهایی که امروز نیز تحقیقات علمی‌شان در چنین سطح والایی قرار دارد و در آیندهٔ خیلی نزدیک نتیجهٔ این‌تحقیقات اساس تولیدصنعتی و وسایل و نحوهٔ کار آنها را زیر و رومی‌کند، خواه ناخواه منفعت و مصلحت اقتصادیشان ایجاب می‌کند که پارچه و رادیو و تلویزیون وسوزن وسنجاق وجوراب وتیرآهن واقلام زیادی ازاین‌گونه کالاهایی را که میزان مهارت فنی درساختمانشان درمراحل ابتدایی قراردارد‌ازکشورهای

عقب‌مانده بخرند؟

و بر این اساس اگرپیشرفت مادی و رشد اقتصادی و صنعتی دنیای سوم در زیرنظارت‌انحصارات‌بزرگ‌جهانی و سازمانهای سیاسی آنها پیش برود، فاصلهٔ زندگی بین یک چهارم از مردم جهان به عنوان پیشرفته و سه چهارم آن به عنوان عقب‌مانده به همین قیاس حفظ خواهد شد و روزی که آمریکایی‌ها با سفینه‌های فضایی، تعطیلات خود را در آسمانها می‌گذرانند، تازه ما ممکن است بتوانیم هواپیما بسازیم.

و بر گردیم به اول کلام که یا قبل از ماشین و یا لااقل به موازات ماشین به ساختن انسان ــ انسان آزاد و متفکر و بدون تعصب ــ انسان امیدوار و پر جنب و جوش ــ بیندیشیم. و این انسان است که باید از ماشین استفاده‌کند. اگر انسان قویتر از ماشین نباشد این پدیدهٔ شوم یک چهارم و سه چهارم از بین نخواهــد رفت. در ویتنام انسان قویتر از ماشین از آب در آمده است و در این محاسبه حتی ماشینهای حساب و مغزهای الکترونیک نیز دچار اشتباه شده‌اند.

استراتژی وحشت

درتعلیم و تربیت نظری وجود دارد که به‌وسیلهٔ دکرولی ابراز شده‌است و به نام روش کانونهای رغبت خوانده می‌شود.

دکرولی را عقیده براین‌است که در هردوره‌ای از رشد، یک زمینهٔ مشترک در کودکان وجود دارد.

در دوره‌های مختلف رشد، اطفال نسبت به اشیاء و پدیده‌ها و عوارض خاصی تمایل نشان می‌دهند که با شناسایی این عوامل و زمینهٔ مشترک تمایل می‌توان کانونهای رغبتی به‌وجود آورد که تربیت و آموزش کودکان را در شعاع این کانون‌ها سالمتر و صحیح‌تر تأمین نمود. به نظرما جامعه نیز درهردوره‌ای از رشد و تکامل‌خوددارای‌زمینهٔ مشترکی می‌باشد که باید براساس این زمینهٔ مشترک کانونهای رغبت به‌وجود آورد. انقلاب فرهنگی چین در حقیقت‌کانون رغبتی است که در زمینهٔ مشترک کنونی جوانان آن کشور به وجود آمده است. گاندی نیز با شناسایی عمیقی که به زمینهٔ مشترک ملت هند در دوران تسلط انگلیسهاداشت، کانون‌رغبتی به‌وجودآورد که‌ازنیروانای‌بودایی تا ساتیاگراهای گاندی شعاعی برای مبارزه با قدرت استعماری بود.

این زمینهٔ مشترک وکانون رغبت در صفحات تاریخ بسیاری از ملل جهان به‌چشم می‌خورد.

این زمینهٔ مشترک درهمهٔ ادوار تاریخ وجود دارد زیرا هدف غایی ونهایی آن چیزی جز حق جستجوی خوشبختی برای همهٔ افراد بشر نیست.

اعلامیهٔ حقوق بشر و یااعلامیهٔ استقلال آمریکا و یاقوانین اساسی ملت‌ها مجسم کنندهٔ این حق یعنی حق جستجوی خوشبختی و سعادت هستند.

در سال ۱۷۷۶ یعنی سالی که اعلامیهٔ استقلال آمریکا صادر شد، زمینهٔ مشترکی در میان مردم آن کشور برای آزادی به‌وجود آمده بود. این زمینهٔ مشترک در آن روزگار چنان عظیم و صادقانه بود که از حدود آزادی ایالات گذشته‌بود. در بند دوم این اعلامیه سخن ازقدرت انسان وفضیلت او به‌صورت معتقدات و اصولی جهانی عنوان شده است، به این صورت:

" ما معتقدیم که این حقایق به‌خودی‌خود آشکارند وایمان داریم به‌اینکه همهٔ مردم مساوی خلق‌شده‌اند. همه ازطرف خالق‌خود دارای حقوق غیر قابل انکارمی‌باشند. زندگی، آزادی‌و خوشبختی جزء این حقوق محسوب می‌شود... جهت تأمین این حقوق در بین مردم دولتهایی برقرار می‌شوند که قدرتهای صحیح و عادلانهٔ خود را با رضا و موافقت افراد حکومت شونده به دست آورده‌اند... هر وقت شکلی از حکومت مضر و منافی با این‌مقاصد باشد، مردم حق دارند آن را تغییر داده و پس از الغای آن حکومت جدیدی به‌وجودآورند که اساس آن را بر اصول فوق قرار داده و اختیارات آن را طوری تنظیم نموده باشند که امنیت و نیکبختی آنان را به بهترین وجهی تأمین کند. درحقیقت احتیاط چنین حکم می‌کند که حکومتهای با سابقه برای علل کوچک و نا پایدار تعویض نشوند و به‌همین مناسبت تجربه نشان داده است که وقتی‌مصائبی قابل تحمل باشند انسان بیشتر مایل به تحمل آنها است تا به تغییر سازمانهایی که که با آنها خو گرفته‌است. اما وقتی یک‌سلسله توهین‌ها وتعدیاتی جریان داشته باشد وعلایمی نشان‌دهد که حکومت وقت‌می‌خواهد باادامهٔ رویهٔ ظالمانه‌ای‌مردم را تحت فشار استبداد قرار دهد، حق و وظیفهٔ مردم است که چنین حکومتی را برکنار ساخته و برای امنیت آتیهٔ خود به تهیهٔ وسایل استحفاظی جدیدی

مبادرت نمایند . . . " .

این زمینه‌های مشترک کلنی‌های سیزده‌گانهٔ دوران استقلال آمریکا دیگر امروز وجود ندارد . در آن سالها مردم آمریکا برای آزادی خود می‌جنگیدند ، اما امروز روشنفکران این کشور این زمینهٔ مشترک را پشت سر گذاشته‌اند و آزادیخواهان دیگر درجنگ ویتنام و یا دردخالت ایالات‌متحده در امور داخلی کشورهای آمریکای لاتین قدر مشترکی با نظامی‌ها و سیاستمداران خود ندارند. بعد ازاستقلال هند دیگر زمینهٔ مشترک قبل ازاستقلال ازمیان‌رفت . تکنوکراسی امروزی شوروی به دنبال ایجاد زمینه‌های مشترک با جوانهای خود ، گرفتار اشکالات فراوانی شده است .

هر برنامهٔ تحول باید نخست در جستجوی زمینهٔ مشترک برآید و سپس برای برانگیختن همهٔ نیروهای جامعه به فکر ایجاد کانونهای رغبت بر آید . بسی امکان دارد که برنامه‌های مختلفی به مرحلهٔ اجرا درآید بدون اینکه بر زمینهٔ مشترکی متکی باشد و بدون اینکه هرگز موفق به ایجاد کانون‌های رغبت درمیان‌مردم شود . دراینجا است که ما به‌مهمترین نقص‌وعیب برنامهٔ تحول‌برخورد می‌نمائیم . این عیب‌ونقص عدم‌توجه به جامعیت‌سازمانی برنامه‌های‌تحول‌است .

برنامهٔ تحول اگر واقعا " دارای محتوای انقلابی و حرکت تداومی به‌سوی تکامل باشد باید به سه عامل توجه کند :

۱ــ برنامهٔ تحول باید حتما " برمحور زمینهٔ مشترک اکثریت افراد جامعه تنظیم شود .

۲ــ توجه به زمینهٔ مشترک اکثریت جامعه در صورتی مؤثر در پیشرفت برنامهٔ تحول است که بلافاصله مجریان و طراحان برنامه‌ها دست به ایجاد کانون‌های رغبت در میان اکثریت بزنند .

۳ــ بدون توجه به جامعیت سازمانی برنامه‌های تحول نمی‌توان از زمینهٔ مشترک و کانونهای رغبت به نفع تکامل و تداوم برنامهٔ تحول استفاده کرد .

تا آنجایی که از برداشت‌های این برنامه می‌توان استنباط کرد ، تا کنون طراحان برنامهٔ تحول و مجریان آن به این سه اصل توجهی نکرده‌اند .

طراحان و مجریان برنامه باید در قدم اول ببینند که براساس سوابق سیاسی و اقتصادی، زمینهٔ مشترک اکثریت افراد جامعه دروضع کنونی چیست؟ این زمینهٔ مشترک به نظر ما و بدون اینکه فعلا" به جزئیات آن بپردازیم در دو عامل خلاصه می‌شود:

۱ــ عامل اول احتیاج شدید اکثریت افراد جامعه به یک منطق صحیح سیاسی و یک آرمان اجتماعی.

۲ــ عامل دوم احتیاج شدید اکثریت افراد جامعه به یک خط مشی مترقی اقتصادی.

اگر طراحان و مجریان برنامهٔ تحول به این زمینهٔ مشترک اعتقاد داشته باشند، در این صورت عامل سیاسی از عامل اقتصادی برنامهٔ تحول غیر قابل تفکیک‌می‌شود و به‌عبارت دیگر هر برنامهٔ تحول اقتصادی باید با منطق‌سیاسی خاص خود مجهزباشد. این منطق سیاسی نیز بدون‌تردید باید بازمینهٔ مشترک اکثریت افراد جامعه و آرمان اجتماعی آنها هماهنگی کامل داشته باشد.

تا آنجا که به نظر ما می‌رسد در زمینهٔ برنامهٔ تحول عامل سیاسی یعنی آنچنان عاملی که به سهم فعال مردم و مخصوصا" روشنفکران به صورت تبادل نظر وانتقاد وسنجش وارزیابی درزندگی‌اجتماعی تعبیرمی‌شود، به‌چشم‌نمی‌خورد.

ازطرف دیگر فقط وجود یک منطق‌سیاسی است که‌می‌تواندجهت اقتصادی برنامهٔ تحول را توجیه و به‌عبارت صریحتر تضمین کند. اگر عامل سیاسی‌وجود نداشته باشد، وسیلهٔ ارزیابی و انتقاد و اظهار نظر و دخالت مردم در جهت اقتصادی برنامهٔ تحول نیز وجود خارجی نخواهد داشت.

مسألهٔ ایجاد کانونهای رغبت که اصل مسلم هر برنامهٔ تحول‌است، در همین‌نکتهٔ عامل سیاسی نهفته‌است؛ اگر زمینهٔ مشترک اکثریت جامعه در دو عامل سیاسی ــ اقتصادی خلاصه می‌شود، طبعا" کانون رغبت در میان جامعه هنگامی می‌تواند ایجاد شود که عامل سیاسی ــ اقتصادی حتما" وجود داشته باشد؛ زیرا فقط به وسیلهٔ عامل سیاسی است که مردم احساس می‌کنند که در عامل اقتصادی برنامهٔ تحول سهیم وشریک هستند وفقط بادسترسی به‌امکانات

دخالت در امور اجتماعی است که مردم به‌وجود یک آرمان انسانی وپیوندهای ملی اعتقاد می‌یابند و از شوق و شور و رغبت تازه‌ای برخوردار می‌شوند.

به نظر می‌رسد که طراحان برنامهٔ تحول به اهمیت آن چیزی که ما به‌نام زمینهٔ مشترک و کانون رغبت می‌خوانیم، توجهی ندارند ونمی‌دانند که‌جوامع صنعتی‌امروز چرا برخلاف دیروز دارند این‌زمینهٔ مشترک را درمیان افرادخود از دست می‌دهند. این بحرانهای روحی و اخلاقی تمدن غرب نتیجهٔ ازدست دادن همین زمینهٔ مشترک است. امروز بتدریج نسل جوان مغرب زمین ایمان خود را به مجریان و طراحان و حکومت کنندگان جامعهٔ خود ازدست می‌دهد. نسل جوان آمریکا به جنگ‌ویتنام و رسالت‌جانسون و مک‌نامارا اعتقادی‌ندارد. در جامعهٔ مغرب کانون‌های رغبت از میان رفته است و امروز نظم اقتصادی ــ سیاسی این جوامع کار پوچی و بیهودگی را برای نسل جوان به‌جایی رسانده که از خود می‌پرسند:

" اگر خدا و مسیحی وجود ندارد پس روح به چه درد می‌خورد ؟" این فریادی است که از اعماق تمدن مغرب و نظم اجتماعی آن به گوش می‌رسد ودر تمام جلوه‌های فکری و هنری آنها تجلی می‌کند. اضطراب و دلهرهٔ انسانی است که به موجودیت شکننده و آسیب پذیر خودشاعر است و در عین حال از نظم‌اخلاقی‌سربازان جنگهای‌صلیبی نیمهٔ دوم‌قرن‌بیست به‌استفراغ وتهوع‌افتاده.

وما ازچه‌راهی می‌رویم ؟ مائی‌که به‌قول خود در راه‌تحول قدم‌گذاشته‌ایم.

زمینهٔ مشترک و کانونهای رغبت جامعهٔ ما چیست ؟

در جوامع عقب مانده معمولا " برای توجیه علت استبداد حکومت و این که چرا نمی‌توان مردم را درامور سیاسی خود دخالت‌داد، معمولا " بین مفهوم سیاست به معنای خصوص و عموم کلمه فرقی قائل نمی‌شوند. در مفهوم‌سیاست به معنای اخص کلمه شاید نتوان مردم را در امور سیاسی دخالت داد ولی اگر مردم در امور سیاسی به معنای اعم کلمه دخالت نکنند اصولا "زندگی‌اجتماعی چه صورتی پیدا خواهد کرد ؟

سیاست به‌معنی خاص دراین کشورها طبعا " بامنافع طبقهٔ حاکمه‌ومصالح

سرمایه‌داران بین‌المللی و امتیازات اقتصادی اقلیت رابطهٔ اساسی دارد ولی سیاست به معنای عام چیزی جز زندگی مردم نیست.

سیاست به معنای عام یعنی آب و برق و آسفالت و قیمت‌ها و سایر احتیاجات عمومی و ادارهٔ آنها. آیا می‌توان مردم را از دخالت در این امور بر کنار داشت؟

به این جهت اگر طراحان برنامهٔ تحول اعتقادی به دخالت مردم در سیاست به معنای خاص ندارندولی باید سیاست به معنای عام را برای مردم مجاز بدانند. زیرا این سیاست یعنی دخالت مردم در کارهای عمومی و حق انتقاد واظهار نظر ونظارت در این امور چیزی جزهمان کانون‌های رغبت‌نیست.

اگر ما از روش‌های غربی تقلید می‌کنیم، باید بدانیم که درآنجاها مردم در سیاست به معنای عام دخالت کامل دارند. جامعه اگر دخالت در این نوع سیاست را برای افراد خود ممنوع کند در حقیقت جوازبی‌سوادی‌وجهالت خود را صادر کرده است زیرا فردی که در کارهای‌اجتماعی زندگی‌جامعهٔ خودشرکت نکند، از درک فلسفهٔ زندگی محروم می‌شود. این چنین افرادی و فرزندان آنها و نسل‌های آنها بتدریج شعاع فعالیت اجتماعیشان به حد فعالیت‌غریزی یک‌حیوان برای سیرکردن شکم وسازش با محیط برای زنده‌ماندن تنزل می‌یابد.

درجوامع‌پیشرفته خاصیت فرهنگ در این است که سطح معرفت و شعور، توده‌های مردم را به‌طرف درک کلی واستنباط علمی از زندگی وآنچه که‌فعالیت روشنفکری آنها به‌وجود می‌آورد، نزدیک می‌کند. ولی در جوامع عقب مانده با ممنوع کردن مردم از دخالت در امور اجتماعی یا سیاست به معنای عام روشنفکران ومردم تحصیل کرده را ازمایهٔ فعالیت فکری بازمی‌دارد و در تأثیر استراتژی وحشت، آنها را شبیه اکثریت بی‌سواد و فقیر جامعه می‌سازند. واین حرکت به سوی خاموشی و نادانی مرگبارترین مرضی است که احساس حیات و زندگی را در جامعه از درون فلج می‌کند.

به این گروههای انبوه روشنفکران وتحصیل کرده‌هایی که از اروپا وآمریکا وارد می‌شوند نگاه کنید که همچون گوسفندان آرام و مطیع به دنبال علف‌پوزه

به خاک می‌سایند و با اسکی و ویسکی روزگار را بخوشی می‌گذرانند.

خیال می‌کنید مشغولیت ذهنی وفکری آنها چیست: گرفتن مقام. مأموریت برای اروپا و امریکا ــ شرکت در سمینارها ــ گرفتن وام مسکن ــ شرکت درشب‌ــ نشینی‌ها ــ حضور در مجلس قمار و الی آخر و مقایسه کنید این برنامه را با زندگی یک کارگر بی‌سواد یا یک گوسفند زبان بسته، و البته با این تفاوت که کارگر فقط هورا می‌کشد و چشم بسته به پای صندوق رأی می‌رود و گوسفند گوشتش با کمک شرکت تعاونی توزیع به چندبرابر فروخته می‌شود ولی روشنفکران و تحصیل کرده‌ها با این روحیه، مجریان برنامهٔ تحول می‌شوند.

البته ما منکر نیستیم که بین سیاست به معنای خاص و سیاست به معنای عام رابطهٔ نزدیکی وجود دارد ومی‌توان این عقیدهٔ طبقهٔ اقلیت را درکشورهای عقب‌مانده پذیرفت که اگر مردم در سیاست بمعنای عام دخالت‌کنند راه آنها برای نفوذ در سیاست خاص نیز خود بخود هموار می‌شود! ولی وقتی سخن از انقلاب و برنامهٔ تحول در میان است ناچار باید به این واقعیت گردن نهند که برنامهٔ تحول بدون دخالت مردم در امور اجتماعی یعنی بدون ایجاد کانون‌های رغبت هیچگاه نفعش عایداکثریت نمی‌شود بلکه خود بصورت وسیله‌ای برای انتفاع بیشتر صاحبان نفوذ می‌گردد.

اگر عده‌ای بیایند با استفاده از تبلیغات مربوط به برنامهٔ تحول، کلیهٔ امور حیاتی مردم را به عناوین مجهول دراختیار خود قراردهند، طبیعی است که در زیر عنوان این تابلوهای ظاهرفریب میلیونها تومان سود خالص بقیمت چاپیدن مردم عایدشان می‌شود. این کارها خود نوع تازه‌ای از محدودیت مردم در دخالت در امور اجتماعی و تمرکز شیطانی و مزورانهٔ فعالیت‌های پراکنده است. در این صورت در کنار برنامهٔ تحول بجای کانون‌های رغبت کانون‌های نفرت ایجاد می‌شود. دراین‌جاست که به عامل سوم برنامهٔ تحول یعنی جامعیت سازمانی می‌رسیم.

برنامهٔ تحول اگر با اعتقاد و ایمان طرح‌ریزی شود یک روش نظارتی صحیح و مترقی بر اجرای برنامه در رشته‌های مختلف بوجود می‌آورد.

خاصیت و جوهر هر برنامهٔ تحول اگر بر زمینهٔ مشترک اکثریت جامعه تنظیم گردد ایجاد یک شوق و شور عمومی و تحرک و امید فوق‌العاده است. اگر برنامهٔ انقلابی و دارای مایهٔ تحول به نفع اکثریت جامعه است، چرا باید به جای ایجاد کانون‌های رغبت از استراتژی وحشت استفاده کرد؟

برنامهٔ تحول باید انسان را هدف خود بشناسد نه وسیله. وقتی انسان و بهبود شرایط زندگی او هدف تحول باشد طبعاً" عکس‌العمل اجرای برنامه باید ایجاد موج شدیدی از محبت و علاقه و خوش بینی و پیوندها و افق های تازه باشد.

آنطور به‌نظر می‌رسد که برنامهٔ تحول بدون وجود جامعیت‌سازمانی برای سالم نگاهداشتن آن به صورت وسیله‌ای برای حفظ مقام‌ها در می‌آید. شوق و شور مردم و وجود کانون‌های رغبت در یک برنامهٔ تحول خود مهمترین وسیلهٔ تبلیغ آن‌برنامه می‌باشد. وقتی یک‌جامعه به‌جنبش درآمد، خواه ناخواه صدای گامهای‌آن به گوش همه‌می‌رسد و این‌گونه برنامه از دستبرد فرصت طلبان ومقام و منصب فروشان بر کنار می‌ماند زیرا نیروی مردم با تمام قدرت از آن حمایت می‌کند؛ ولی‌برنامهٔ تحول بدون توجه به زمینهٔ مشترک اکثریت مردم‌وکانون‌های رغبت و جامعیت سازمانی فاقد طنین است. اگر بخواهیم برای چنین‌برنامه‌ای طنین و پژواکی درست کنیم آن وقت مجبوریم دست کسانی را باز بگذاریم که به جای کانونهای رغبت دست به ایجاد کانونهای نفرت می‌زنند. زیرا اینها همانهایی هستند که قالی می‌گیرند و مقام می‌دهند و اتومبیل می‌گیرند و ارتقا می‌دهند. اینها همانهایی هستند که در مجالس قمار امور اداری را حل وفصل می‌کنند. اینها همانهایی هستند که مثل تیر شهاب از ریاست معمولی ناگهان به‌مدیرکلی می‌رسند و با داشتن حداقل سواد ومایهٔ اخلاقی بر هزارهالیسانسیه حکومت می‌کنند.

اینها همانهایی‌هستند که درظاهر خود را مبلّغ وخدمتگزار برنامهٔ تحول معرفی می‌کنند اما در باطن مشاغل را به مزایده می‌گذارند و حقیرترین آنها برای استخدام یک فراش بینوا سه هزارتومان رشوه می‌گیرند.

به نظر ما اگر برنامهٔ تحول خود را تشنهٔ تبلیغ نشان‌ندهد، هرگزچنین کانون‌های نفرتی به‌وجود نخواهدآمد. و اگر برنامهٔ تحول به جامعیت سازمانی اعتقاد داشته باشد، هرگز اجازه نخواهد داد که سازمانهای‌اداری کشوروسیلهٔ استراتژی وحشت شود.

این وحشت نظیر حرارت سوزانی است که ریشهٔ حرکت و نمو و تکامل را درافراد جامعه می‌سوزاند. فکر ومغز و قدرت اندیشهٔ آنها را از کار بازمی‌دارد و او را به صورت یک جسم بی‌روح در قبرستان خاموش در می‌آورد.

برنامهٔ تحول باید افراد جامعه را اگر در زندان سیاست به معنای خاص محبوس می‌کند، آنها را در میدان سیاست به معنای عام آزاد بگذارد. این افراد که خواه ناخواه به صورت آدمهایی در صف یا در سلسله مراتب (اومو ـ ئیر آرشی کوس) در می‌آیند، لااقل در صف رژهٔ اجباری یا رأی اجباری قرار نگیرند. زیرا این نوع آدم‌سازی به هرحال بابرنامهٔ تحول منافات دارد وگرچه فرصت‌طلبان و پیادگان دیروزی وفرزین‌های امروزی را مصلحت نیست که‌بگویند ولی ما می‌گوئیم که صلاح برنامهٔ تحول دراین است که بر زمینهٔ مشترک‌اکثریت جامعه و بر کانونهای رغبت و بر جامعیت سازمانی یعنی حفظ برنامه از نفوذ کذابان و دروغ پردازانی که همچون بید برسرایمان خود می‌لرزند، تکیه نماید.

* * *

به نظر ما ایجاد روحیهٔ انتقاد و سنجش در کانونهای رغبت و محبت بمراتب بی‌خطرترو بی‌ضررتر از ایجاد روحیهٔ اعتراض و یا وحشت درکانونهای نفرت است.

طراحان‌برنامهٔ تحول وجامعه شناسان و کارشناسان اموراجتماعی برنامه‌ها توجه به روحیهٔ جامعهٔ مصرف کننده ندارند.

جامعهٔ مصرف کننده تنها آن جامعه‌ای نیست که ازنظر اقتصادی‌به‌مصرف کالاها بدون‌توجه به‌تولید و تربیت فکر علمی معتادمی‌شود؛ بلکه‌جامعهٔ مصرف

کننده جامعه‌ای است که خوی انتقاد و اعتراض وسنجش وارزیابی را نیز ازدست می‌دهد. جامعه‌ای‌است‌که‌هدفی جز رزق شکم ندارد. جامعه‌ای است که نظم و قرار و قانون حکومت کنندگان را بدون اظهار نظر قبول می‌کند.

در این‌گونه جوامع اقتصاد تبلیغ به دست دولت‌ها است.

مخارج روزنامه‌ها و مجله‌ها از راه سهمیه و آگهی مؤسسات‌دولتی تأمین می‌شود. ایدئولوژی مصرف در کشورهای عقب‌مانده با استراتژی وحشت وترس جای خودش را چنان باز می‌کند که کلیهٔ فعالیت‌های‌اجتماعی را از جامعه‌ریشه کن می‌کند.

استراتژی وحشت خود ناشی از وحشت است و این بدترین نوع ادراک و سلوک طبقهٔ حاکمه می‌باشد. به‌این معنی که دراین استراتژی همهٔ فعالیت‌های اجتماعی با تعبیر خاص سیاسی تلقی می‌شود. درحالی که خود طبقهٔ حاکمه می‌تواند بدون ترس تفاوت و اختلاف این دو نوع را همیشه با نظارت ومراقبت به نفع خود حفظ‌کند و اجازه دهد که فعالیت اجتماعی جدا از فعالیت‌سیاسی خاص انجام پذیرد. و این ساده‌ترین راه برای‌ایجاد امید وشوق درمردم است. ولی با وجود این که توسعهٔ فعالیت‌های‌اجتماعی، نه این‌که خطری برای هیأت حاکمه ندارد بلکه خود وسیله‌ای مؤثر برای توجیه برنامهٔ تحول می‌باشد، اما دراین میان فرصت‌طلبی‌ها و منفعت‌جویی‌ها اجازه‌نمی‌دهد که این تفاهم‌بسیار سودمند میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان به‌وجود آید.

توسل به استراتژی وحشت برای همین است که هرگز بین فعالیت‌های اجتماعی و سیاست به معنای خاص فاصله ایجاد نشود زیرا اگر این فاصله‌ایجاد شود ومردم در کارهای اجتماعی فعالیت‌داشته باشند، بسی‌دکانها بسته‌خواهد شد و سرچشمهٔ بسیاری از سودها و منافع خشک می‌گردد و بسیاری از سکه‌های قلب که ظرفیت نوسانشان از چپ‌ترین قطب تا افراطی‌ترین تمایلات ارتجاعی می‌باشد، از گردش خارج خواهد شد.

دو بعد آزادی ودو بعد زندگی

دنیایی است که بیش از هرچیز خود را قربانی سوابق ذهنی و پیش ـ داوریها می‌داند و پیش از هرکار خود را برای مبارزه بااین سوابق ذهنی‌آماده می‌کند . وقتی برای جوانهای دنیای سوم حرف از این سوابق ذهنی می‌زنیم‌که چه‌شرایطی در روزگار ما تازه پا به‌عرصهٔ حیات نهاده است وچگونه این سوابق ذهنی را با رشد و تکامل خودمغایرمی‌دانند ، بعضی‌ها روی در هم می‌کشند : زیرا سوابق ذهنی ما از سیاست و تفکر اجتماعی و ایدئولوژی همچون بختکی‌بر ذهن ما افتاده است .

اگر کسی خود را در شبستان این سوابق محبوس کند ، خیال می‌کند پاک و منزه باقی می‌ماند . و چنین افرادی به خاطر عللی که گفتن و نگفتنش فعلا " یکسان است ، یارای تکاپو و تجسس در آنچه که در تفکر اجتماعی انسان و در فشار حوادث و تغییرات جبری تکامل می‌یابد ، ندارند . آنها به معیارهایی‌خو گرفته‌اند که آن معیارها امروز ابعاد و احجامشان تغییر کرده است و به جای جستجو برای شناسایی ابعاد تازه و یا به خاطر عدم توانایی برای این تلاش ذهنی بهتر آن می‌بینند که درهمان مرزهای قدیمی و معیارهای اجتماعی‌توقف

کنند و باعواملی که نمی‌شناسند و یا ازشناسایی‌آنها عاجزند وازشکل ومحتوای آن بی‌خبرند ، مخالفت نمایند .

و بدین سان برفراز ذهن و شعور و جهان‌بینی و درک ما ، مسائل زندگی تکامل می‌یابند . شرایط سیاسی و ناکتیک‌ها و استراتژی‌ها را عوض می‌کنند . مفاهیم و الفاظ زندگی را به میل خود تغییر می‌دهند . در سطوح مختلف به تقسیم‌بندی‌های تازهٔ جغرافیایی و اقتصادی و سیاسی می‌پردازند و روش‌های سیاسی خود را بانغییرات علمی وفنی و تکنولوژی هماهنگ‌می‌کنند . و باقدرتی که در تمیز بین روٴیاها و واقعیت‌ها دارند ، افق‌های آیندهٔ جهان را به‌حساب همهٔ مخلوقات راضی و ناراضی و گرسنه و سیر می‌سازند .

آنها درست در تلاش و ستیز برای گذشتن از مرحله‌ای هستند که ما برای رسیدن به آن مرحله می‌خواهیم خود را آماده کنیم . آنها درست در لحظاتی به کهنگی و نارسایی معیارها و ارزش‌هایی که در آن زندگی می‌کنند ، واقف شده‌اند که ما تلاش و تکاپوی رسیدن به آن ارزش‌ها را بزرگترین هدف وآرزوی خود قرار داده‌ایم .

آنها درست به آنچه که به عنوان سازمان سیاسی و تفکر اجتماعی ونظام اقتصادی زندگی آنها را در بر گرفته است ، بی‌اعتقاد شده‌اند ، که ما آنها را عالیترین و بی‌نقص‌ترین الگوها و نمونه‌های زندگی اجتماعی تصور می‌کنیم .

در اروپای امروز چه می‌گذرد ؟ دراروپا از آتلانتیک تا اورال . وهمین‌طور در پرقدرت‌ترین تمدن صنعتی جهان که درآن‌سوی آتلانتیک درنظم اقتصادی خود در تله افتاده است چه می‌گذرد ؟

آیا دموکراسی سرمایه‌داری با مجموعه‌ای از سازمانهای خاص خودازقبیل پارلمان و حزب و سندیکا و برابریهای نسبی و یا مطلق اقتصادی و سیا سی می‌تواند مسائل پیچیده و غامض جامعهٔ صنعتی امروز را حل کند ؟

شاید سابقهٔ ذهنی به این سوٴال جواب مثبت بدهد . اما واقعیت غیر از این است .

آیا سوسیالیزم در شکل سیاسی و اجتماعی امروز خود می‌تواند برابری و

آزادی را یکسان برای افراد جامعهٔ صنعتی امروز تأمین کند؟

شاید سابقهٔ ذهنی با حدت و شدت یک مذهبی مؤمن به این سؤال جواب مثبت دهد. اما واقعیت این است که آهنگ سرعت و شتاب تکنولوژی و علم چنان است که ایدئولوژی و بنیادهای یک تفکر اجتماعی را بسرعت تحت‌الشعاع شکل خارجی و سازمانی و سیاسی آن قرار می‌دهد و این آن چیزی است که اگر درکشورهای درحال رشد سوسیالیستی به‌خاطر ضعف پایه‌های فرهنگی جامعه و پایه‌های صنعتی اقتصاد آن کمتر به‌چشم می‌خورد، درکشورهای پیشرفتهٔ سوسیالیستی به صورت حاد و بحرانی بروز کرده است.

و این همان عاملی است که چپ امروز اروپا را از فشارحوادث وپدیده‌های تازه به زانو درآورده است. یعنی همین بیماری سابقهٔ ذهنی و عجز از تطبیق ایدئولوژی با شکل سیاسی و فرهنگی و اجتماعی آن. چپ اروپای غربی خودرا به‌زندگی درداخل سازمانهای دموکراسی بورژوایی قانع کرده است. درانتخابات شرکت می‌کند. در مجلس به صورت یک گروه وفراکسیون با لوایح دولت اکثریت مخالفت می‌نماید.

و در اصناف و سندیکاها برای افزایش مزد و کاهش ساعات کار و گسترش کمی بیمه‌های اجتماعی فعالیت می‌نماید، بدون اینکه بداند که سطح تکامل بنیادهای اجتماعی از مرز اشکال سیاسی دموکراسی و سازمانهای اجتماعی آن در گذشته است. بدون اینکه بخواهد خودش را از سوابق ذهنی گذشته وسلسله مراتب مطلق حزبی و سندیکایی آزاد کند؛ بدون اینکه به این واقعیت گردن نهد که سوسیالیزم از نظر شکل سیاسی و اجتماعی در دو فرهنگ پیشرفته وعقب مانده و دواقتصاد صنعتی وغیرصنعتی و دوجامعهٔ مرفه وفقیر یک‌نوع عمل نمی‌کند.

نمونهٔ چینی و یا روسی و یا بلغاری و یا آلبانی سوسیالیزم برای فرانسه و بلژیک و انگلیس و آلمان و سوئد و نروژ یکسان نیست. و در این داوری باید سابقهٔ ذهنی یک تجربهٔ تاریخی از روسیه را با واقعیات انکار ناپذیر روزگار ما مورد بررسی قرار داد. و این آن چیزی است که هیچ تعصبی قادر به واژگونه کردن حقیقت آن نخواهد بود. وفقط حکومت واقعی دراین داوری باارقام وآماراست.

به سطح درآمد افراد در دو کشور غربی و شرقی ، به سطح فرهنگ آنها ـ به توزیع جمعیت ـ به تولید صنعتی ـ به ارقام صادرات ـ به سطح تکنولوژی و آمار اختراعات واکتشافات ـ به‌کیفیت تغذیه و ایام‌فراغت و سرگرمی‌ها وتعداد دانشگاهها و مدارس و میزان کارشناسان و دانشمندان ـ به ظرفیت‌علمی و فنی تولید ـ به میزان آزادی و حقوق سیاسی و خلاصه به مجموع زندگی یک کشور عقب مانده یا درحال رشد یا نیمه صنعتی و زندگی یک کشور صنعتی پیشرفته توجه کنیم و آن وقت قضاوت نماییم که آیا دراین دوجامعه می‌توان سوسیالیزم را بایک قالب سیاسی واجتماعی پیاده کرد ؟ سوسیالیزم یک‌جامعهٔ فعال‌صنعتی و فرهنگی و اقتصادی و دموکراسی نظیر چکوسلواکی را نمی‌توان با سوسیالیزم کشوری نظیر آلبانی که با اقتصاد شبانی و بی‌سوادی اکثریت و فقر و جهل‌عامه به مرحلهٔ سوسیالیزم کشانده شد مقایسه کرد . در این دو جامعه خشونت دو مفهوم متضاد دارد . در چکوسلواکی تحدید آزادیها و برقراری قدرت از راه تصفیه‌های سیاسی و محاکمات سری ، تجاوز به آزادیهای بالفعل و شناخته شده و مرسوم و متداول تعبیر می‌شود . اما همین اقدامات در آلبانی از نظر مفهوم بالقوهٔ آزادی تجاوز است . اما ازنظر عملی به‌صورت لوازم اجتناب‌ناپذیررشد و نوسعهٔ اقتصادی تلقی می‌شود .

و طبعا " در کشورهایی نظیر فرانسه و آلمان و انگلیس که نسل جوان و دانشگاهیان و طبقهٔ منورالفکر و استادان اصالت ارزش های موجود دموکراسی بورژوایی را نفی می‌کنند و سیستم اکثریت و اقلیت را در پارلمان و کارگری و کارفرمایی را در کارخانه و شاگردی و استادی را در مدرسه و نظم سلسله مراتب را در سازمان‌های اداری دولتی و صنایع و خلاصه مجموع روابط‌اجتماعی را به صورتی که امروز به نظام بورژوازی وابسته است ، قبول ندارند ، شکل کلاسیک احزاب چپ و سندیکاهای وابسته به آن را نیز که خود نوعی از همین‌نظام سلسله مراتب است ، کافی برای تکامل و رشد ایدئولوژی و تفکر اجتماعی افراد و انعکاس همهٔ نیازهای انسان جامعهٔ صنعتی نمی‌دانند .

انسان امروز در اوج رشد فرهنگی برای خود یک نوع نمایندگی ذاتی در

برابر شرایط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی محیط قائل است. او دیگر به این نوع نمایندگی که در بورژوازی به وسیلهٔ سازمانهای دموکراسی و درسوسیالیزم کنونی به صورت سلسله مراتب حزب و دولت معرفی می‌شود، عقیده ندارد. او احساس می‌کند که این نوع نمایندگی و اعمال قدرت اگر او را به برابری های اجتماعی‌واقتصادی و فرهنگی برساند، هرگز به‌آزادی نخواهدرساند. وفراموش نکنیم که در بورژوازی غرب بحران کنونی نه تنها به‌خاطر آزادی است بلکه به خاطر برابری هم‌هست. ازنظر روشنفکران غربی نمایندگی سیصدنفردرپارلمان ازچهل میلیون‌نفر، و نمایندگی یک‌سندیکا یا یک فدراسیون یایک کنفدراسیون از ده پانزده میلیون کارگر و یا نمایندگی یک اتحادیهٔ صنفی ازچندین‌میلیون کشاورز، چیزی جز ساده کردن روابط پیچیدهٔ اجتماعی جوامع صنعتی‌نیست.

آنهامی‌گویند که این سیستم نمایندگی قادر به‌یافتن‌برابری‌ها درآزادی و در فرهنگ و در اقتصاد و در حقوق اجتماعی نیست. آنها عقیده دارند سیستم‌های انتصابی در موٴسسات فرهنگی و در موٴسسات تولیدی قادر به‌طرح همهٔ مسائل انسانی و دموکراتیزه کردن همهٔ روابط بشری نیست.

وقتی همهٔ متفکران غرب می‌گویند که در تمدن صنعتی قرن ما، تکامل علمی و فنی از تکامل اخلاق ونظم اجتماعی و ارزش های انسانی پیشی گرفته است، درست‌انگشت خود را برنقطهٔ حساس بحران کنونی این‌تمدن‌می‌گذارند.

با مغزی انباشته از سوابق ذهنی به استقبال حوادث سیاسی و اجتماعی و فکری روزگار خود می‌رویم درحالی که آن سوابق‌ذهنی، خودمخلوق فکر وعلم و تکنولوژی دیگران است. و این ازنقاط مشترک‌روشنفکری جهان‌سوم با سنت‌ها وعقاید طبقات حاکمه است. آنها نیز باسوابق ذهنی خود به‌جنگ عقاید تازه می‌روند با این تفاوت که سرمایه‌داری چه به صورت پیشرفته و چه عقب مانده با این مخالفت‌ها از موجودیت خود دفاع می‌کند.

و مثل اینکه ما نیز از ضعف و بی‌اطلاعی و عدم قدرت‌خود درارزش‌یابی دفاع‌می‌کنیم: زیرا سوابق‌ذهنی مامجموعهٔ اطلاعاتی‌است که ازغرب‌گرفته‌ایم. و خود هیچ چیز تازه‌ای نه در فکر و نه در عمل به‌آن اضافه نکرده‌ایم. وقتی‌که

ارزش های موجود در غرب در معرض اعتراض قرار می‌گیرد ، تا هنگامی که این اعتراض به شکل سازمان‌یافته ،خودش را بر جامعه تحمیل نکرده است ، ما نیز بی‌چون‌وچرا به‌صف‌مخالفین می‌پیوندیم واین اعتراض را بامعیارهای‌محافظه ــ کارانهٔ چپ‌های کلاسیک اروپا تخطئه می‌نمائیم زیرا در این میان هیچ یک از این تئوریهای اجتماعی و اقتصادی به ما تعلق ندارد ــ و نمی‌دانیم که چه بسا از تئوریها که در جریان عمل و حین مبارزه به‌وجود می‌آید و تکامل می‌یابد و به ثمر می‌رسد ؛ درحالی که در ابتدای کار با موازین از پیش گفتهٔ تئوری اصلی هیچ‌گونه مطابقتی ندارد ــ و چه بسیار کسانی که بدون شناسایی تئوری اصلی برای مبارزه با بی‌عدالتی قیام می‌کنند و سازمانهای متشکل و با سابقهٔ وابسته به تئوری را عقب می‌زنند .

جستجوی راه حل‌های سیاسی با مشتی از سوابق ذهنی کار عبثی‌است . و ما در این معرکه راه حل‌های سیاسی را با راه حل‌های اجتماعی در یک صف قرار می‌دهیم . ممکن است که جامعه‌ای درشکل بندی نظم اجتماعی و اقتصادی خود از راه حل‌های دیگران استفاده کند . و ممکن‌است که روشنفکران آن‌جامعه با فقر علمی و فقدان ایدئولوژی ناشی از برخوردهای اجتماعی جامعهٔ خود و مبارزات مربوط به آن ، از ایدئولوژی دیگران متأثر شوند . و ممکن است که برای ایدئولوژی اجتماعی و اقتصادی در مرزهای جهانی شاملیت قائل شویم ؛ اما هرگز راه‌حل‌های سیاسی ومبارزات مربوط به‌آن درهمه جا یکسان ویکنواخت و مشابه و قابل تقلید نیست . همهٔ ملت‌ها فقط از یک راه سیاسی به هدفهای اجتماعی نمی‌رسند . همهٔ ملت‌ها قبل از تجربه وآزمایش راههای مختلف‌سیاسی به آخرین راه آن که خشونت و انقلاب باشد متوسل نمی‌شوند .

زیرا انقلاب با نارضایتی تفاوت‌دارد .انقلاب ناشی از ارادهٔ عمومی یک جامعه و آگاهی کامل آن است . درحالی که نارضایتی مردم از شرایط زندگی اجتماعی خود فاقد اراده است . چه بسا که نارضایتی سالهای طولانی‌ادامه داشته‌باشد و نتواند بهارادهٔ انقلابی تبدیل‌شود . و چه‌بسا که شرایط ناگهانی و استثنایی خلاف همهٔ تئوریهای اجتماعی انقلاب را برجامعه تحمیل کند .

در غرب امروز نیروهای کارگری زندگی خود را در قلمرو جامعهٔ مصرفی بورژوازی تثبیت کرده‌اند و تلاش آنها وسعت دادن به خواست‌های کمی و به دست آوردن شرایط بهتر زندگی از بورژوازی است ؛ نه از راه خشونت و جبر . فعالیت سیاسی و صنفی آنها برای به دست آوردن آرای بیشتری در انتخابات است نه به دست گرفتن قدرت .

آنها خیال می‌کنند که در جامعهٔ مصرفی غرب نارضایتی ازشرایط زندگی وجود دارد ولی ارادهٔ انقلابی وجود ندارد و به همین جهت هر قدمی را در راه تبدیل نارضایتی به ارادهٔ انقلابی موازی با ایجاد رعب و هراس‌درقسمتی از قشرهای متوسط و کارگران نیمه مرفه که روحیهٔ انقلابی ندارند می‌دانند . ولی طبیعی است که در غرب صنعتی و در اعماق جامعهٔ مصرفی و در درون‌جامعه‌ای که با داشتن آزادی های اولیه و اعتیاد به آن شرایط نازه‌ای به وجود می‌آید ، در آن جامعه فرزندان جوان در برابر نظم اجتماعی‌پدران قیام می‌کنند . نسلی که به مجموع شکل و نظام فکری و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی موجود خود معترض است . او نه تنها در سازمانهای متعلق به بورژوازی و سرمایه‌داری ، نه تنها در داخل دولت‌هایی که نمایندهٔ بورژوازی است ، یا در کارخانه‌هایی که متعلق به‌سرمایه‌داران است و یا درموٴسسات فرهنگی‌که برطبق سنت‌های‌اخلاقی و اداری قرن نوزدهم اداره می‌شود ، خواهان حق مشورت و حق شرکت و حق اعتراض و حق‌اداره و حق‌تصمیم است ، بلکه درداخل سازمانهای سوسیالیستی، درداخل احزاب‌سوسیالیستی و نظم‌اقتصادی و سیاسی و اجتماعی سوسیالیستی نیز خواهان آزادی است . خواهان دخالت مستقیم و حق انتقاد و حق مشورت است .

و این را دربست قبول کنیم که هر سازمانی و هر ایدئولوژی و نظامی اگر بطوردایم در معرض انتقاد و پرسش قرارنداشته باشد و هرسازمانی اگرساختمان اداری و سیاسیش طوری باشد که نتواند خودش را بامجموع تغییرات دایمی‌علم وتکنولوژی وشرایط فرهنگی ناشی از آن و تحولاتی که ناشی ازهمهٔ این‌تغییرات در نیازها و خواست‌ها و افق‌های فکری مردم ، خاصه نسل جوان و روشنفکر به

وجود می‌آید ، تطبیق دهد ، این چنین سازمانی اگر بر پایهٔ مترقی‌ترین افکار نیز بنا شده باشد ناچار از درون خود دچار رکود و تعصب و انزوا و نفرت از روبرو شدن با واقعیت‌ها می‌شود .

عیب سوابق ذهنی مخصوصا " درجوامعی که سابقهٔ ذهنی آنها ناشی از مبارزات اجتماعی و تلاش های فکری و علم و عمل جامعهٔ خودشان نیست ،ا ین است که خیال می‌کنند هر سازمان و هر ایدئولوژی مترقی را باید به صورت یک تابو قبول کرد و آن را جزو محرمات غیر قابل اعتراض و انتقاد و شک و ریب پذیرفت .

و این چنین طرز تفکر و وسواسی خاصه در جوامعی که اظهار نظر و بیان مسائل اجتماعی خاص طبقهٔ معینی است وشرایط اولیهٔ دخالت در فعالیت های اجتماعی بسیار محدود است ، نسل جوان و روشنفکران را بتدریج تبدیل به عشاقی می‌کند که معشوقه را ازدست داده‌اند و باخیال او به‌خلوت می‌نشینند . و دایم در این وحشت و هراسند که خلوتشان به هم نخورد . آنها جرأت و شهامت جستجو و تلاش برای یافتن معشوقه را از دست می‌دهند . زیرا بمحض اینکه پایشان را ازخلوتکده بیرون‌گذارند درچنگال محتسب‌وداروغه‌می‌افتند . آنها نمی‌دانند که معشوقه چگونه در برخورد با حوادث و وقایع رنگ تغییر پذیرفته است و نمی‌دانند که تخیل با روٴیاها و توهمات چگونه موردتحسین و ترغیب حریف است و نمی‌دانندکه‌درخلوت نشستن چیزی جز از درون فاسد شدن و گندیدن نیست و هیچ‌گاه بر آرامگاه چنین جسدمتعفنی نخواهند نوشت که مرحوم از عشاق سینه چاک و دلدادگان نامدار بود .

آزادی به قول یکی از متفکران دو بعد دارد ، بعد اول آزادی دخول در جامعه است و بعد دوم آن اعتراض به این جامعه .

ولی ما چگونه به جامعهٔ خود داخل می‌شویم و از چه راه؟ و چگونه باآن روبرو می‌شویم ؟ ما با قبول مقداری سوابق ذهنی و فکری و سیاسی و اجتماعی که اصل و ریشه و هویت آن متعلق به دیگران‌است درکنار جامعه جابی بی خطر برای خود دست و پا می‌کنیم . درحالی که نه تنها آن سوابق ذهنی دیگران

تشکیل دهندهٔ شخصیت و شکل فکری و منشاء داوری ما است ؛ بلکه جامعهٔ خود را نیز نمی‌شناسیم . و در این میان نه میل داریم که به سوابق ذهنی خود با معیارهای تازه‌ای که در دنیا به‌وجود آمده است تجدید حیاتی بدهیم ، و نه جرأت داریم که پا در میدان شناسایی جامعه و شرایط خاص آن بگذاریم . زیرا شناسایی جامعه خواه ناخواه ما را به سوی اعتراض به شرایط موجود آن می‌کشاند . در آن جوامعی که اشاره کردیم و برای هر اعتراضی هم طبعا" گزمه‌ای برای تأدیب و تخدیر و تنذیر ایستاده است و در این حال روشنفکران چنین جوامعی ورد زبانشان این است که چه بهتر که به جامعهٔ خود از راه‌شکم داخل شویم نه از راه فکر . دریچهٔ فکر را به روی همان سوابق ذهنی ببندیم وگاه‌گاه پاورچین‌پاورچین و دور ازچشم داروغه یا آن سوابق به خلوت‌بنشینیم و راه هرنسیم تازه و هرپیام و رسالت را مسدود کنیم ، چرا که نسیم تازه ممکن است روح ما را دچار سرماخوردگی و تب و لرز کند و پیام تازه ممکن است ما را با خود به میدان تجربه و امتحان بکشاند و پایهٔ رزق و روزی‌شکم و اقساط خانه و میز و صندلی و سفرهای مطالعه و سمینار را بلرزاند .

چرا که اگر آزادی دو بعد دارد ، زندگی نیزدارای دوبعد است . بعداول آن ورود در جامعه از راه شکم و بعد دوم آن ، این است که نظیر کرم معده به جدار زندگی‌روزانه بچسبیم و از عصیر وترشحات آن بی‌سر و صدا ارتزاق‌کنیم .

باشگاه ادبیات

ایجاد شباهت

اکنون که مدتی از طرح مسألهٔ انقلاب اداری می‌گذرد، بحث دربارهٔ آن آسان‌تر به‌نظر می‌رسد. مقامات‌مسؤول صریحا" اظهار داشته‌اند که‌دربارهٔ انقلاب اداری و کیفیت اجرای آن نظر دولت این است که از آرا و عقاید مردم مطلع شود و با آنها مشورت کند.

اگر مفهوم دموکراسی واقعی مسلما" و قبل از هر چیز این است که افراد کشور حق داشته باشند در مسائلی که مربوط به سرنوشت آنها است اظهار نظر کنند و رأی‌بدهند، بنابراین درموردانتقادات اجتماعی هیچگاه نبایدحساسیت فوق‌العاده نشان داد. مسلم است اگر محذوری در این‌گونه امور وجود داشته باشد هیچگاه دموکراسی واقعی به‌وجود نخواهد آمد و هیچگاه مردم نخواهند توانست در مسائلی که مربوط به سرنوشت آنها است اظهار نظر کنند. وقتی سیستم اجتماعی و نظام جامعه طوری بود که مقامات مسؤول توانستند اظهار نظر مردم و بیان آزادانهٔ انتقاد را اگر چه به ضرر مصالح خصوصی خود باشد تحمل کنند در آن صورت روش حکومت به دموکراسی نزدیکتر خواهد شد. واین سوء تفاهم به‌وجود نخواهد آمد که آنچه به صورت تأسیسات دموکراتیک در

جامعه به‌چشم می‌خورد ، در حقیقت چیزی جز اجزای وابسته به طبقه‌ای خاص و مطیع نظرات آن و وابسته به منافع و مصالح آن نیست .

بومارشه متفکر ونویسندهٔ فرانسوی می‌گوید : " اگر برای حق‌گویی وانتقاد ، آزادی وجود نداشته باشد برای چاپلوسی و تملق هم وجود نخواهدداشت " .

و متفکر دیگری می‌گوید : اگر مرا بین وجود روزنامهٔ بد و عدم آن مخیر کنند من وجود روزنامهٔ بدرا بر عدم آن ترجیح می‌دهم .

این امر با آزادی و فضیلت انسانی منافات دارد ، اگر بخواهیم بیان انتقادی را که به ضرر منافع خصوصی ما است با مسائل دیگر مخلوط کنیم . وبا چنین روحیه‌ای هرگز نمی‌توان به دموکراسی واقعی رسید زیرا در چنین روشی است که اگرکارمندی مثلا " ازبدی وضع غذای رستوران‌اداره شکایت کندبلافاصله متهم به خرابکاری می‌شود . و با چنین روشی است که به آسانی می‌توان‌جنب‌و جوش‌وتحرک‌ومسؤولیت و وظیفه راتبدیل به‌خاموشی و سکوت و بی‌حالی کرد .

و اکنون که صحبت از انقلاب اداری به‌میان می‌آید به‌این نتیجه‌می‌رسیم که انقلاب اداری را اگر جدای از انقلاب‌اجتماعی ودگرگونی نهادها وروش‌های اخلاقی مورد توجه قرار دهیم هرگز به نتیجهٔ مطلوب ــ اگر به نتیجهٔ مطلوب اعتقاد داشته باشیم ــ نخواهیم رسید .

به نکتهٔ اصلی می‌رسیم که استنباط و درک ما از انقلاب اداری چیست ؟ انقلاب اداری جزء کوچکی از انقلاب اجتماعی است و انقلاب اجتماعی یعنی این که دولت‌ها و سازمانهای اداری و سیاسی از راههای دموکراتیک در مقابل مردم‌احساس‌مسؤولیت کنند و مردم بتوانند به‌وسیلهٔ تأسیسات دموکراتیک ، طلب کنندهٔ این مسؤولیت باشند . آیا می‌توانیم بگوئیم که شهرداری تهران در مقابل مردم تهران احساس مسؤولیت می‌کند و سازمانهایی وجود دارد که وسیلهٔ مردم برای طلب این مسؤولیت باشد ؟

جواب این سؤال صد در صد منفی است : زیرا شهردار تهران (تااین تاریخ) انتصابی بوده است و به همین دلیل در معرض طلب و سؤال مستقیم‌و غیر مستقیم مردم تهران قرار نداشته است . این مثال ساده‌ای بود برای‌تفهیم

وجود مسؤولیت سازمانها در قبال مردم . تحول در صنعت و در کشاورزی ودر بهداشت و در فرهنگ اجزاء تشکیل دهندهٔ انقلاب اجتماعی هستند ولی عامل اصلی انقلاب اجتماعی را اجزاء دیگری تشکیل می‌دهد :

۱ــ دخالت مردم در سرنوشت خود از راه آزادی بیان و انتقاد و حق رأی آزاد .

۲ــ احساس مسؤولیت دستگاههای اداری در قبال مردم .

۳ــ وجود ایمان و انگیزهٔ اجتماعی و انسانی خدمت .

و این همه را می‌توان ، به صورت ارادهٔ ملی خلاصه کرد . ارادهٔ ملی بستگی به کیفیت و شکل تقسیم امکانات و فرصتها بین افراد جامعه دارد .

یک کشوری ممکن است در راه صنعتی شدن گام بردارد و ممکن است بر درآمد ملی آن اضافه شود و ممکن است سطح تولید سالیانهٔ آن افزایش یابد ، اما هیچ کدام از اینها معرف رفاه عمومی و تقسیم عادلانهٔ امکانات و فرصتها نیست . زیرا به قول یکی از اقتصاددانان " مادام که ثروت بطور عادلانه‌ای توزیع نشود ، فراوانی آن خود به خود ارزشی ندارد . "

یک کارخانه ممکن است خیلی رونق داشته باشد و کالاهایش خریدار فراوان داشته باشد و سود فراوانی به دست آورد ، اما این دلیل نمی‌شود که کارگران آن کارخانه مردم خوشبخت و ثروتمندی هستند زیرا آن سود کلان به جیب صاحب کارخانه می‌رود و کارگران فقط مزد ناچیز خود را دریافت می‌کنند .

بنابراین اصل مسأله وجود ثروت و درآمد نیست بلکه کیفیت تقسیم آن است یعنی درواقع اساس قضیه به‌چگونگی سازمان اجتماعی وبنیاد جامعه می‌رسد.

برابریهای اجتماعی هنگامی به دست می‌آید که آزادی وجود داشته باشد. همهٔ نزاع‌های گذشته و کنونی بر سر همین مسأله است که آزادی واقعی هدفش ایجاد برابریهای اجتماعی است . آزادی واقعی برای هرج ومرج و تجاوز وآشوب نیست بلکه آزادی واقعی با هرج ومرج وتجاوز مغایراست و برعکس وقتی آزادی واقعی از میان رفت تجاوز شروع می‌شود و در غیبت آزادی واقعی است که نامرادیهای اجتماعی به‌وجود می‌آید .

و در این مورد انقلاب اجتماعی معیارها و ملاکهای جهانی وجود دارد باتوجه به تجربیات تاریخی و سیاسی و اجتماعی جهان، یک اجتماع مترقی قاعدتا" به اصول زیر باید توجه داشته باشد:

۱ــ انسان هدف‌است نه وسیله. در روزگارما روابط اجتماعی درمترقی‌ترین‌شکل خودانسان وزندگی او راهدف همهٔ برنامه‌های‌اجتماعی‌و فعالیت‌های اقتصادی می‌داند. برخلاف گذشته که انسان، وسیله و آلت قدرت و ثروت انسان دیگر به‌شمار می‌رفت. به این‌ترتیب شکل ومحتوای برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی در صورتی مترقی است که هدفش ارتقای سطح زندگی اکثریت‌افراد و تقسیم عادلانهٔ همهٔ امکانات بین همهٔ افراد جامعه باشد. از فقیرتر شدن فقرا و غنی‌تر شدن اغنیا جلوگیری و از تراکم ثروت و وسیلهٔ تولید در دست عده‌ای‌معدود ممانعت به عمل آورد.

۲ــ درک مفهوم حکومت و حکومت کردن.

وقتی‌انسان و تأمین رفاه وآسایش اجتماعی وسیاسی و اقتصادی اوهدف باشد، در این صورت حکومت و حکومت کردن هدفی جزایجاد شرایط و عوامل ضروری این رفاه مادی و معنوی اکثریت افراد جامعه ندارد. اگر در جامعه‌ای چنین نباشد طبعا" در چنین حکومتی انسان و سرنوشت او را نمی‌توان هدف غائی سازمان سیاسی آن جامعه دانست.

۳ــ دخالت مردم در حکومت.

دخالت مردم در حکومت و ادارهٔ امور جامعه در واقع مفهومی جز قبول آزادی به‌عنوان مایه و جوهر تکامل و پیشرفت ندارد. جامعه‌بدون‌وجودآزادی هرگز موفق‌به‌تأمین رفاه اجتماعی وتوزیع عادلانهٔ فرصتهاوامکانات‌بین‌اکثریت مردم و تعدیل قدرت‌های خصوصی به نفع عدالت‌اجتماعی‌نخواهدشد. آزادی را مخصوصا" در جوامع عقب مانده فقط می‌توان به خاطر گسترش رفاه و توزیع امکانات بین اکثریت و ریشه‌کن کردن فقر و بیسوادی محدود کرد یعنی ایجاد نظم برای افزایش ثروت ملی به نفع اکثریت و طبعا" وجود این گونه و قاعدهٔ اجتماعی را نمی‌توان تعبیر به‌عدم آزادی کرد.

باتوجه به این مسائل به این نتیجه می‌رسیم که قبل از هر چیز جوامعی که می‌خواهند در راه رشد قدم بردارند و نهادها و بنیادهای کهنهٔ اجتماعی و اقتصادی را ریشه‌کن سازند، باید یک نظام اجتماعی و میثاق اساسی به‌وجود آورند. این نظام و میثاق اساسی و اجتماعی باید بر سه اصل فوق متکی باشد.

باید مردم با جان و دل و تفکر و تعقل آزادانه هر امری را بپذیرند، و در اینجا به آن سخن می‌رسیم که قبل از هر چیز باید اساس احساس مسؤولیت به‌وجود آید. احساس مسؤولیت هنگامی به وجود می‌آید که مردم بطور واقعی نه صوری و به وسیلهٔ تأسیسات حقیقی دموکراتیک در ادارهٔ امور جامعه دخالت داشته باشند. و اداره‌کنندگان جامعه حکومت را نه به خاطر حفظ قدرت و انحصار امتیازات سیاسی واجتماعی بلکه به خاطر خدمت به اکثریت به عهده بگیرند. درمادهٔ نهم متمم قانون اساسی ایالات متحدهٔ آمریکا این جملات را می‌خوانیم:

" شمارش برخی از حقوق افراد کشور در قانون اساسی نباید اینطور تعبیر شود که سایر حقوق مردم که برای خویش محفوظ داشته‌اند مورد انکار قرارگرفته و یا بی‌اعتبار خوانده شده است. "

این ماده حکایت از ارزش بی‌نهایت حقوق انسان در جامعه می‌کند. حقوقی که وجود آن مایهٔ اصلی پیشرفت جامعه به‌شمار می‌رود و باید دید که نویسندگان نوین قانون با توجه به فطرت و طبیعت حقوق انسان چه احتیاط عاقلانه‌ای به خرج داده‌اند که نخواسته‌اند حقوق افراد کشور را محدود به‌موارد قانون اساسی کنند.

اگر تفکر آزادانه در جامعه‌ای وجود نداشته باشد هیچگاه وجدان ملی و اجتماعی درآن جامعه به‌وجود نخواهد آمد. هیچگاه تربیت ملی زائیده نخواهد شد.

همهٔ حقوق انسان همانطور که در قانون اساسی آمریکا پیش‌بینی شده قابل شمارش نیست. این حقوق به حقوق سیاسی افراد محدود نمی‌شود. این حقوق شامل حقوق اقتصادی وحقوق فرهنگی نیز می‌شود وموقعی می‌توان ازطریق قانونگزاری به این حقوق رسید که قانونگزاران واجراکنندگان به‌واقعیت وحقانیت این حقوق معتقد باشند.

هر تحولی را در سطح کشور فقط با تثبیت این حقوق یعنی سیاسی و

اقتصادی و فرهنگی می‌توان قابل ارزش دانست.

نکته‌ای دیگر هست و آن این که:

بسیاری از اقداماتی که در جهان سوم به عنوان تحول صورت می‌گیرد، غایت‌القصوای آن ایجاد شباهت بین طبقهٔ حاکم و تودهٔ مردم است.

اگر مردم و حکومت با یکدیگر تفاهم داشته باشند، اگرافکارمردم، واقعی و به توسط سازمانهای آزاد به صورت مصنوعی و از راه ایجاد شباهت ملازم با کارهای حکومت باشد، می‌توان گفت که جامعه‌ای آزاد از کتم عدم به‌وجودآمده است.

دراین‌صورت باید واقعیت سیاسی حکومت مردم را با کوشش برای ایجاد شباهت بین آرمانهای مردم و مصالح طبقهٔ حاکمه دریافت.

من می‌توانم این واقعیت را بطور یقین بیان کنم که با توجه به سه اصل و قاعده‌ای که در مورد تحول اجتماعی گفتم و مخصوصا "باپذیرش روحی‌مردم، تحولات اجتماعی صورت واقعی پیدا می‌کند و حساب سادهٔ مسأله این‌است‌که در ممالکی که هنوز موج تحولات اجتماعی به بستر زندگی مردم نرسیده‌است، کسانی‌که با تحول اجتماعی مخالفند و الیگارشی‌را تشکیل‌می‌دهندعوامل‌تولید را در شهرها مالکند و کلیهٔ راه‌های دخالت مردم را در سر نوشت سیاسی و اقتصادی‌واجتماعی کشور مسدود کرده‌اند، برای‌چه‌طالب‌تحول‌وانقلاب‌باشند؟

تحول و انقلاب یعنی ازبین‌بردن نفوذودخالت و قدرت افرادی‌که‌روحا" وقلبا" با توزیع عادلانهٔ ثروت و رفاه مردم مخالفت‌دارند. تحول‌یعنی‌ایجاد زمینه‌ای برای رشد فکری مردم و دخالت تدریجی آنها در امور اجتماعی. اگر افرادی که ذاتا" با چنین انقلابی سنخیت روحی و فکری نداشته‌باشندوباهمان قدرت و نفوذ و با همان ثروت و غنا به کار خود ادامه دهند، در این صورت امری نظیر انقلاب اداری به نتیجهٔ مطلوب نخواهد رسید.

* * *

گفتیم که قصد از انقلاب اداری اگر ایجاد شباهت بین مردم و مجریان امر باشد، طبعا" کار به جائی نخواهد رسید. زیرا این تجربهٔ تاریخ و اساس

ایدئولوژی‌های اجتماعی است که طبقهٔ مرفه و انحصارگر هیچگاه ضرورت تحول اساسی وبنیادی را احساس نمی‌کند ؛ برای این که بدیهی‌ترین نتیجهٔ این تحول این است که طبقهٔ مرفه سنگرهای اشغال شده را از دست خواهد داد ، قدرت را از دست می‌دهد ، منابع ثروت و راههای درآمد را از دست می‌دهد . بدون تردید شکست انقلاب وجنبش مشروطهٔ ما به خاطر همین بود که آزادیخواهان اولیه گذشته از همهٔ ضعف‌ها قدرت را نتوانستند قبضه کنند و خیلی زودوحتی در همان شکم انقلاب ، قدرت به‌دست مستبدین افتادو آنها توانستند بااستفاده از حمایت سیاست استعماری و جهل و فقر مردم و مخصوصا "فقدان کانون مبارزهٔ سیاسی و اجتماعی آزادیخواهان بین استبدادودموکراسی پارلمانی شباهت کاذبی به‌وجود آورند .

باید کار را از پایه و اساس موردتوجه قراردهیم و مجریان اموراگرضرورت تحول را قبول دارند ، مقتضی است به این واقعیت التفات کنند که فقط وفقط با جلب موافقت و همراهی و همفکری اکثریت مردم به تحقق آرمانهای مترقی توفیق خواهند یافت و سپس برمبنای رضایت مردم و تحمل دخالت ایشان در امور به یک سلسله قانونگزاری درجهت تکمیل این امر دست یابند .

این سلسله قانونگزاری شامل کلیهٔ مسائل سیاسی و اقتصادی و فرهنگی می‌شود . در این مورد جا دارد به ذکر مثالی بپردازیم :

فکر نمی‌کنم هیچ کارشناس اقتصادی و اجتماعی با توجه به میزان درآمد سرانهٔ مردم و سطح نازل زندگی اکثریت ، و عدم توزیع عادلانهٔ درآمد ملی از افزایش روزافزون اتومبیل‌های شخصی در شهر اظهار رضایت و خشنودی کند و آن را حمل بر توسعهٔ اقتصادی نماید :

این افزایش اتومبیل‌های شخصی و رونق بازارمونتاژ به‌نظر من نشانهٔ این است که طبقهٔ اقلیت مرفه بسرعت ثروتمند می‌شود . یعنی طبقهٔ مرفه شهری مخصوصا " در تهران و مراکز بزرگ با سرعت به طرف تجمل و تفنن و زندگی لوکس گام بر می‌دارد .

در یک جامعهٔ خاص که می‌خواهد به طرف رشد برود ، زندگی افراد و

خانواده‌ها باید در حد یک ضرورت طبیعی و بدون تحمل فشار تنظیم شود و این امر میسرنمی‌شود مگر این‌که برای ازدیادسرمایه‌های‌داخلی، مصرف‌درآمدها و پس‌اندازها در نظارت یک برنامهٔ اجتماعی و اقتصادی مترقی قرارگیرد. زیرا بدون تنظیم علمی و اجتماعی مصرف و تشویق و حتی اجبار به پس‌انداز و وجلوگیری ازصرف درآمدهای خصوصی درراههای‌تجملی و غیرتولیدی‌نمی‌توان نه سرمایه‌های لازم را برای برنامه‌های رشد و توسعهٔ اقتصادی تأمین کرد ونه جامعه و مخصوصا" طبقهٔ مرفه را به قبول یک نظام اخلاقی سالم و منطبق با ضرورت تحول وادار نمود.

و ما می‌بینیم که در زمینهٔ تحول اجتماعی که صحبت ازآن می‌شود، این گونه نظم و هماهنگی بین مصرف و درآمد وجود ندارد و با تکیه به درآمدهای ناشی از منابع طبیعی و از طرف دیگر با توسعهٔ هزینه‌های عمرانی و گسترش بیقوارهٔ زندگی شهری و افزایش سریع درآمد طبقهٔ مرفه، این ثروتها طبق قوانین اقتصادی توزیع نمی‌شود و سرمایه‌ها فارغ از هرگونه نظم و قید و به‌کار انداختن درآمد در راههای ناسودمند به‌حال مردم برای به‌دست آوردن‌منافع سرشار در مدت کوتاه متراکم می‌شود و این می‌رساندکه درآمدهای‌خصوصی‌طبق قوانین اقتصادی توزیع نمی‌شود و سرمایه‌ها فارغ از هرگونه نظم و قید و حد اجتماعی تابع سلیقه‌ها و امیال صاحبان آن مصرف می‌شود.

دراینجااست‌که به یادحرف پروفسور ژوزوئه‌دوکاسترومی‌افتیم که‌می‌گوید:

بین فربهی و چاقی و رشد و تکامل اختلاف زیادی وجود دارد.

و اشتباه نکنیم بدون تنظیم یک سیاست اجتماعی مترقی برای توزیع عادلانهٔ ثروت و محدود کردن مصرف مخصوصا" برای طبقهٔ مرفه، هرقدر هزینه‌های عمرانی بالاتر برود و سرمایه‌گذاری دربخش عمومی‌وخصوصی بیشتر شود بر میزان این چاقی نیز افزوده می‌شود.

ما امروز می‌توانیم بآسانی این نوع چاقی را که مولود فقدان عدالت اجتماعی و قانونگزاری دموکراتیک است، در بسیاری ازکشورهای جهان‌مشاهده کنیم.

اکنون که در کشور ما حرف از انقلاب اداری زده می‌شود و پس از انجام اصلاحات‌ارضی ، باید به‌این نکته توجه‌کرد که: ارزیابی علمی از مسائل‌اجتماعی را نباید به هیچ‌وجه حمل بر منفی بافی و یا غرض و مرض کرد .

روزگاری ما از این که در شهر یک میلیون نفری آن روز تهران آب آلوده را با بشکه در خانه‌های مردم می‌رساندند احساس شرمندگی می‌کردیم . و چند سال بیش از آن روزگار نمی‌گذرد و امروز سکنهٔ این شهر به دومیلیون‌نفررسیده ولی هنوزمردم تهران درادارهٔ اموراجتماعی و بهداشتی و فرهنگی واقتصادی شهر خود شرکت موٴثر ندارند . آنها از میزان عوارض و درآمدی که شهرداری از آنها می‌گیرد و خرج می‌کند هیچ اطلاعی ندارند و از این که عوارض چگونه خرج می‌شود و از خوب و بد آن نیز هیچ خبری ندارند . این نوع رابطه بین مردم و دستگاهها در بعضی سطوح اجتماعی هیچ کمکی به بیداری وجدان ملی و ایجاد پیوندهای قلبی نمی‌کند .

خلاصه آن که انقلاب اداری را باید جزئی ازانقلاب اجتماعی تلقی‌کرد . یعنی نخست باید وجدانی تازه و ایمانی تازه برای ادارهٔ جامعه به‌وجودآورد. نخست باید انسان را و طبیعت و درک و احساس او را هدف تغییر قرار داد و مفهوم‌طبیعی حکومت‌کردن را قبول‌کرد وبرای دخالت افرادجامعه درسازمانهای اساسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی جامعه حقی قانونی و طبیعی قائل شد و سپس اساس روابط اداری موجود را عوض کرد .

اساس رابطهٔ مردم با حکومت باید بر محبت و احترام باشد نه برتری و وحشت . مردم باید قانون را با طیب خاطر بپذیرند نه بااجبار ، باید باعلاقه و ایمان از قانون اطاعت کنند نه به خاطر ترس از مجازات .

مردم باید یاد بگیرند که بدون ترس و بدون غرض انتقاد کنند و عقیده و نظر خود را اظهار کنند .

به‌این جهت است که در سرلوحهٔ هر تحول و انقلابی یک برنامهٔ اساسی واجتماعی‌لازم‌است . در این برنامه نه تنها باید از ایجاد شباهت بین‌خود ــ کامگی و دموکراسی خودداری شود بلکه قصد اساسی باید آزاد کردن نیروهای

مهار شدهٔ مردم باشد. هربرنامهٔ اقتصادی باید با یک برنامهٔ اجتماعی‌توجیه شود. برنامهٔ اقتصادی بدون برنامهٔ اجتماعی به فربه شدن بیشتر طبقهٔ مرفه منجرمی‌شود. درحالی‌که برنامهٔ اجتماعی هدف ملی برنامهٔ اقتصادی را معین می‌کند. یک برنامهٔ فرهنگی باید مسیراجتماعی داشته‌باشد که بدون آن‌مسیر، دستگاه عظیمی را می‌توان وسیلهٔ نمایش و تظاهر درآورد و هیچ‌گاه یک وسیلهٔ نمایش و تظاهر قادر به انقلاب در فرهنگ ملی نمی‌باشد.

با طرز تفکر افرادی که مثلا" در زمینهٔ فرهنگ همان روش و بینش‌قبل از انقلاب واقعی را داشته باشند، اگر مترقی‌ترین برنامه‌های فرهنگی را نیزملاک کار قرار دهیم هرگز نسل جوان را نمی‌توانیم به صورت یک انسان آزاد تربیت کنیم. و متأسفانه فقدان یک جریان دایمی و مستمر نقد و انتقاد و فقدان مسؤولیت‌های دموکراتیک در ما حساسیت شدیدی نسبت به انتقاد ایجادکرده است.

ما عادت به انتقاد اجتماعی نکرده‌ایم و در انجام وظایف اداری فقط به رضایت رؤسا عقیده داریم و متأسفانه این روحیه علتی جز عدم تفاهم بین مردم وطبقه‌ای که آنها را بازهم‌اصطلاحا" مجریان امور می‌نامیم نداشته‌است.

***

دشواری‌کشورهای عقب‌افتاده برخلاف‌تصور قلت سرمایه وکمبودتکنولوژی نیست. این‌دشواری‌انسان‌است. انسان‌وحقوق‌او وبه‌رسمیت شناختن این حقوق است.

دشواری در این است که هنوز نمی‌خواهند مسألهٔ عقب ماندگی و فقر و جهل اکثریت انسانها را از راه طبیعی آن حل کنند.

و این مسأله‌ای است که نه تنها درکشورهای عقب‌مانده بلکه برای‌اروپای متمدن، اروپای صنعتی و اروپای مشعلدار دانش نیز دربرابر آمریکا مطرح‌است. در اروپا نیز متفکرین روشندل مسألهٔ عقب‌ماندگی اروپا را در برابر آمریکا

مسأله‌ٔ عقب‌ماندگی اروپایی و تربیت علمی او می‌دانند نه تکنولوژی و کمبود سرمایه.

مسأله‌ٔ عقب‌ماندگی نداشتن سرمایه نیست. مسأله‌ٔ فقدان روش و متد است. تکنولوژی پیشرفته مرهون مدیریت و سازمان پیشرفته است و مدیریت پیشرفته در گرو تربیت و فرهنگ پیشرفته می‌باشد.

تمدن‌امروز ازمرحلهٔ توسعه براساس سرمایه گذشته‌است. در قرن‌نوزدهم و اوائل قرن بیستم وجود سرمایه اساس توسعهٔ اقتصادی بود و همهٔ غارت‌های استعماری برای به دست آوردن سرمایه‌های لازم جهت توسعهٔ اقتصادی اروپا انجام می‌گرفت و امروز انسان است که باید در جهت رشد کشانده شود.

سرچشمهٔ رشد وتوسعه را درعلوم مربوط به‌سازمان ومدیریت باید جستجو کرد، نخست باید در جهت تربیت و رشد فکری انسانها سرمایه گذاری به‌عمل آید. نیروی انسانها آزاد شود و روش تعلیم و تربیت کهنه و موانع رشد فکری و اجتماعی افراد جامعه برداشته شود.

سرمایه گذاری برای رشد انسان باید قبل ازسرمایه گذاری برای افزایش سرمایه به عمل آید، به عبارت دیگر اول انسان و بعد سرمایهٔ ماشینی.

یک نوع اخلاق اجتماعی باید قبل از هرچیز مورد قبول قرار گیرد و به عنوان اصول اجتماعی جامعه شناخته شود.

جان کلام در این جااست‌که رموز و اسرارتکنولوژی وراههای علمی‌وعملی ایجاد وافزایش سرمایه درجهان امروز برکسی مخفی‌نیست، راه‌حل‌های‌اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و فنی در جهان ما راه حل‌های شناخته شده وتجربه‌شده و به ثمر رسیده است.

دنیای امروز با سیستم‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی مملو از این راه حل‌ها است، مسأله بر سر قبول انسان و حقوق او است. و همهٔ کشمکشها و دشواریهای سرنوشت انسان وفقر وجهل سه چهارم سکنهٔ زمین در سطح‌جهانی و در سطح کلی بر سرهمین مسأله است که هنوز یک نظام هماهنگ و همراه با ضمانت اجرای اخلاقی و سیاسی و اجتماعی برای قبول این حقوق انسانی‌وجود

ندارد .

توسعهٔ صنعتی وتکنولوژی وتراکم سرمایه‌ها می‌تواند بدون شناسایی حقوق اساسی انسانها وجود داشته باشد همانطور که در بسیاری از کشورهای پیشرفتهٔ جهان وجود دارد اما ثمرهٔ این رشد و توسعه نصیب اقلیت جامعه می‌شود نه اکثریت آن . بنابراین مخصوصا " در کشورهای عقب‌مانده کمال مطلوب جامعه قبل از رشداقتصادی باید رشداجتماعی و به رسمیت شناختن حقوق افرادباشد.

آنچه اروپای عقب‌مانده از آمریکا طالب است غیر از آن چیزی است که آسیا و آفریقای عقب‌مانده از اروپا می‌خواهند .

اروپای عقب‌مانده حقوق اساسی و طبیعی انسانها را به رسمیت شناخته است ولی از نقص روش‌های آموزشی و از فقدان زمینهٔ تحقیقاتی و از کمبود متدهای سازمانی رنج می‌برد .

درحالی که در آفریقا و آسیا هنوز مسألهٔ حقوق‌اساسی انسانها دردستور روز قرار دارد .

انتظار

قدرت می‌بشکند ابریق را
ملای روم

ترس ازبیرون رانده‌شدن ازدنیای کهنه ووحشت‌ازشرایط تازه وناشناخته، از خصوصیات روانی انسان است و شاید وجود کلمه‌ای‌مثل "ماجراجو" که حتی در اصطلاحات‌سیاسی‌و اجتماعی روزگار ما نیز جای مناسبی برای خود به‌دست آورده است ناشی از همین ضعف روانی باشد.

تودهٔ مردم هیچگاه طالب ماجرا یا " دردسر" نیست. به دنیایی که در آن چشم‌گشوده ورشد یافته معتادشده است. هرقدر بینایی‌وشناسایی ضعیف تر باشد، ترس از ماجرا شدیدتر است. زیرا فقدان بینایی و قدرت شناخت‌طبعا" فرد را از وسیلهٔ روبرو شدن با شرایط تازه محروم می‌دارد. و آشکار است که آدم بی‌سلاح همیشه ترسو و محتاط و گریزان می‌شود. این گونه ترس و وحشت روانی و تمایل به بقای وضع موجود در جوامع عقب‌مانده بیشتر است وبه‌همین علت است که توده‌ها در قبال افکار و حوادث تازه عکس العملی‌نشان‌نمی‌دهند و درباطن حالت ستیزه جویی باحوادث تازه می‌گیرند؛ چراکه ازعامل شناسایی و قدرت بینایی محرومند و فکرمی‌کنند وقتی‌از وضع‌موجود ودنیای ساخته شدهٔ خود به درآیند در خارج از این دنیا غریب و سرگردان باقی می‌مانند.

و ما در نوشته‌های گذشته وضع روحی روشنفکران این جوامع را در قبال مسائل تازهٔ اجتماعی در همین قیاس بررسی‌کردیم که‌روشنفکر جماعت به‌خاطر خاموشی محیط خود و برکنار بودن از یک تکامل و تداوم زندگی اجتماعی به تنبلی شدید ذهنی مبتلا می‌شود. و به خاطر عجز از شناخت عینی جهان و شرایط تحول و محروم بودن از جنبه‌های عملی کشمکش‌های فکری وبرخوردهای اجتماعی در صحنهٔ زندگی روزانه میل به تعبد و تعصب و قبول کورکورانه و سپردن خویش به دست افکار و عقایدی که خود در ایجاد آن دخالتی‌نداشته، در او فزونی می‌گیرد و این همه بر پایه و زمینهٔ سست اخلاقی همراه باسوءظن و خودخواهی‌و تنگ نظری راه جهش‌های ذهنی را بر او می‌بندد.

و در چنین حصاری از خاموشی و سکون خارجی و تشویش و سرگردانی و ضعف بینش درونی اگر خود را با مسائلی تازه و مطالبی نگفته رو به رو بیند بلافاصله برای ارضای خود و فرار از واقعیت جبهه می‌گیرد و به سهل‌ترین و عامیانه‌ترین وسیله یعنی تهمت و افترا متوسل می‌شود و خود راخلاص می‌کند.

وقتی به تحول و دگرگونی روحی در سیستم اجتماعی‌واقتصادی‌کشورهای سوسیالیست اشاره می‌شود و به ذکر مثال وگواه ازخود آنان و از زبان‌مسوءولان و رهبران آنان پرداخته می‌شود، بلافاصله همهٔ گفته‌ها و نوشته‌ها را فراموش می‌کند و بلادرنگ با خواندن این دلایل و مدارک وسیله‌ای برای‌رهایی‌وجدان خود از بار سنگین مسوءولیت اجتماعی می‌یابد و می‌گوید در زیر کاسهٔ این حرفها نیم کاسه‌ای است و گوینده و نویسنده، قلم را و فکر و اندیشه را به‌دلار فروخته است !!

با این نیش و نوش بناچار نویسنده خاموش می‌شود و هنگامی که خود را بیهوده و بی‌اساس در مظان اتهام می‌بیند، به خاموشی می‌گراید و در نتیجه ذهن تنبل و عاجز خرده‌گیران روشنفکر آسوده می‌شود؛ غافل از این که این خاموشیها هیچ چیز را عوض نمی‌کند.

اگر جماعتی در اثر ترس و زبونی و عجز ازتفکر صحیح درمسائل‌اجتماعی نخواهند خود را در مسیر وقایع و مسائل عینی روزگار خود قرار دهند، گردش

تاریخ و دگرگونی شرایط توقف نخواهند کرد. این مبتذلترین ادای جماعتی است که خود را بظاهـر با مترقی‌ترین عقاید اجتماعی موجود تزئین می‌کنند؛ ولی در باطن خواهان هیچ نوع تغییر اساسی در شرایط اجتماعی نیستند. زیرا چنین شرایطی جز با همت و کوشش و تلاش کسانی که آرزوی آن را دارند و یا از آن محروم هستند، تأمین نمی‌شود و افسوس و صد افسوس که این همت و تلاش فقط با کلام و شعار و ادا و ناز و غمزه و آههای سوزناک و اشعار توخالی و نوشیدن گیلاس‌های پیاپی عرق و فنجانهای پی درپی قهوه‌و دودکردن‌سیگار به دست نمی‌آید.

و در این گونه داوری و قضاوت هیچ روزنه‌ای گشوده‌نمی‌شود ودریغ ودرد که حتی با چشم و گوش باز نیز نمی‌بینم که سلاح شوروی با تمام قدرت و نیرو وفراوانی اگر باهمت‌وشهامت افرادویتنامی همراه‌نباشد هرگزکاری‌ازپیش‌نمی‌برد.

و روشنفکر جماعت نمی‌خواهد قبول کند که گذشت زمان شرایط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را تغییر می‌دهد. و پایه‌های مرکزیت و قیادت یک جانبه را درهم فرو می‌ریزد و نسلی که بعد از گذشت سالها از عوامل و علل اولیهٔ انقلاب دور می‌شود، در جستجوی قالبی تازه برای زندگی خود برمی‌آید واین همه را در درون دنیای خود ارائه می‌دهد و این استقلال وآزادی از صورت تاکتیک به‌مرحلهٔ استراتژی درمی‌آید. و برفراز همهٔ اینها بدیهی‌ترین‌واقعیت این است که جامعه و شرایط اجتماعی آن را بدون شناسایی عمیق عوامل‌تحول نمی‌توان ساخت و نمی‌خواهد قبول کند که ایمان به اصول و عقاید و راه‌حل‌ها و کمک گرفتن و یاری جستن برای وصول به آنها با تسلیم محض و خودداری از تلاش ذهنی و ایجاد زمینهٔ فکری و عینی فرق و تفاوتی فاحش دارد. اگرما به اصولی اعتقاد داریم، باید تکامل آن را نیز بشناسیم. باید بتوانیم شرایط و عوامل ایجاد و استقرار آن را در میان خود فراهم آوریم. باید ازخودمان،از موجودیت خودمان مایه بگذاریم. باید از انحرافات و ضعف‌هایی که در کار سازندگان‌و عمل کنندگان قبلی این اصول و عقاید ایجاد شده است بپرهیزیم و باید از اصل قبول کنیم که هر اصل و عقیده‌ای در مرحلهٔ عمل ممکن است

دچار ضعف‌هایی بشود و ممکن است با مصالح عمل کنندگان‌واجرا کنندگانی که امروز مورد توجه ما هستند ، و یا در اثر ضرورت‌ها و اجبارهای زمانی و مکانی به صورتی‌درآمده‌باشدکه هر جامعه‌ای مجبور به تقلید و اطاعت از آن نحوهٔ عمل و روش‌های اجرایی نباشد .

اگر این‌گونه ضعف‌ها و اجبارها با ارائهٔ دلیل و گواه گفته شود ، طبعا" مقصود این است که زمینهٔ فکری مساعدی برای اندیشه و تفکر نسل جوان‌به وجود آید و باتوجه به تجربهٔ گذشته‌ها اصول عقاید و ارزش‌های انکار ناپذیر اجتماعی‌آن ازروش‌های تجربی‌وضرورتها واجبارهای زمانی ومکانی تفکیک شود .

و جنبهٔ مضحک قضیه این است که وقتی امکان انتخاب براساس برخورد عقاید و آرا ، وجود ندارد و به کمک آموزش و یا در سایهٔ فعالیت‌های عملی و سازمانی نمی‌توان مسائل اساسی روزگار را تفهیم کرد و نسل‌جوان ازاین‌فرصت و امکان حیاتی برای پرورش و رشد صحیح جهان بینی خود عاجز است ، چه اصراری است که برخی از روشنفکران جهان سوم درچشم‌پوشی از بیان‌واقعیاتی که در روزگار ما می‌گذرد دارند ؟

آیا این‌خاموشی وسکوت قادراست که سدها را بشکند وراهها راهموارکند ؟

و آیا تنها قبول عقاید و اصول و یا احساس‌احترام و تحسین نسبت به سازندگان و اجراکنندگان این اصول در جهان کافی برای حل مسائل اساسی اجتماعی است ؟

و آیا طرح این که روش‌های اجرایی عقاید و اصول فکری به شهادت ادله و مدارک زنده و حرف و گفتهٔ خود مجریان کنونی ، آن عقاید و اصول احتیاج به تغییر و تحول دارد ، دلیل براصالت و صحت عقاید و اصول کهنهٔ رایج‌در جوامع دیگر است ؟

چه ساده لوح است خواننده‌ای که عرضه کردن مسائل را به صورت عینی باغرض ورزی و یاتخطئهٔ حقایق اشتباه‌می‌کند و چه‌دنیای مضحکی است دنیای کسانی که پیوسته می‌خواهند خود را در حصار تابوتها و معبد خدایان‌عظیم ــ الجثه از تکاپوی ذهنی و جستجوی علت و معلول مسائل و قبول مسؤولیت

برای وصو ل جنبه‌های عملی عقاید و ارزش‌ها مصون نگهدارند .

به هرحال وجود چنین روحیه‌ای در قبال واقعیت‌های اساسی به خاطر عللی است که جا دارد روشنفکران جهان سوم به تحلیل آن بپردازند .

زندگی روشنفکری احتیاج به یک سلسله آزادیهای اولیه و اساسی دارد و فقدان این آزادیها خواه ناخواه نسل جوان را از پرورش شعور باز می‌دارد .

چه سهل و آسان است که ما معیارهای روشنفکری را فقط در تحسین اصول عقاید و یا جنبش‌های مترقی دیگران بدانیم و همهٔ مسؤولیتهای اجتماعی و انسانی خود را محدود به همین مقدار تحسین و ستایش بکنیم و با این سلاح راه بر هرگونه تلاش و تکاپوی فکری خود و دیگران ببندیم . تا کی می‌توان در این برج عاجی که از هر سو بسته است نشست و چشم و گوش را از حوادثی که در دنیای پرآشوب کنونی می‌گذرد فرو بست؟ برجی که اساس آن بر یک‌مشت تخیلات و ترس از روبرو شدن با واقعیت‌ها قرار دارد . و ما خیال می‌کنیم که تظاهر به یک اعتقاد قشری به راه حل‌های مترقی جهان و بر کنار بودن از جنبه‌های عملی آن می‌تواند برای ما حیثیتی به عنوان یک آزادیخواه‌رادیکال فراهم آورد و ما تصور می‌کنیم که هر اصلی به صورت سکون باقی می‌ماند و هنگامی که حرکت و تحول این اصول اجتماعی و تغییرات کیفی آن مطرح می‌شود ، بلافاصله حالت گریز و فرار از واقعیت در ما به صورت تهمت و افترا به گوینده و نویسنده در می‌آید . درحالی‌که ما محکوم به‌شناسایی‌طبیعت مسائل هستیم . ما درحالی که اصول و عقاید مترقی را می‌پذیریم و چاره‌ای‌جز پذیرا شدن آنَ نداریم باید با تکامل و تحول آن نیز همگام بشویم .

باید قوانین آن را بشناسیم و در خود نیرویی برای حرکت فکری به‌وجود آوریم .

اگر ما با مغز خود فکر کنیم هرگز با فکر دیگران‌دچار اشتباه نخواهیم شد.

هرعقیده و اصلی دارای اخلاقی است . بدون احراز این جنبهٔ اخلاقی عقاید و اصول اجتماعی نمی‌توان انسانی مترقی و خواهان تکامل و معتقد به ذات مبارزه بود . فیدل کاسترو در یکی از نطق‌های خود می‌گوید :

" کوبا هرگز آلت دست هیچ‌کس نخواهد شد. او هرگز برای تعیین وضع خود در داخل و خارج از هیچ قدرتی کسب اجازه نخواهد کرد ".

جماعاتی که از قدرت سیاسی و اقتصادی محرومند، فقط با قدرت فکر و اندیشهٔ روشن می‌توانند جایی در این دنیا برای خود به دست آورند.

و به حرف دیگری از کاسترو توجه کنیم که می‌گوید: " اگر از من بپرسند که در آمریکای لاتین متحدین و همدستان اصلی امپریالیزم چه کسانی هستند، من نمی‌گویم همدستان امپریالیزم تفنگداران آمریکای شمالی هستند ونمی‌گویم متحدین امپربالیزم طبقهٔ حاکمهٔ این کشورها می‌باشند و نه مرتجعین و سرمایه‌داران. من می‌گویم همدستان امپریالیزم انقلابیون قلابی‌اند. " این انقلابیون قلابی کسانی هستند که به جای مبارزه و توجه به نیروهای داخلی خود و به‌جای قبول این اصل که هرجماعتی باید با فکر و اندیشه و با ایثار هستی خود ساختمان اجتماعی و اقتصادی خود را بنا کند، بنای تفکر سیاسی خود را بر قبول و تسلیم تعبدی و تحسین وستایش بی‌چون وچرا می‌گذارد.

بـــدون وجود یک‌مرحله و یک‌زمینهٔ عملی پیاده‌کردن اصول مترقی اجتماعی از این‌گونه انقلابیون قلابی فراوان می‌توان دید. و چه عیبی دارد که انسان بدون یک زمینهٔ اخلاقی آزمایش وتجربه، هم از حقوق و مزایای خوب بهره‌مند باشد و هم بالفظ و کلام انقلابی؟! و چه عیبی دارد که هرگز شوق و ذوقی به ایجاد زمینهٔ عملی مبارزهٔ اجتماعی نشان‌ندهد وهمیشه خود را درپناه مشکلات پنهان کند و در ضمن با کمال شدت و با استفاده از تمام الفاظ و کلماتی که می‌تواند در ساختن ماسک انقلابی به انسان کمک کند خود را انسانی مترقی و خواهان تحول نشان دهد؟

و چه آسان می‌توان به اصول و عقایدی که تغییر و تکامل را با تمام وجود منعکس می‌کند و اساسا " فلسفه و بنیاد وجودی خود را برتکامل دایمی شرایط اجتماعی واقتصادی نهاده است به‌نام همان عقاید حالت سکون و آرامش‌داد. زیرا این سکون و آرامش به نظر انقلابی قلابی یا روشنفکری که به تنبلی ذهنی عادت کرده است بیش از هر وسیله‌ای به ادامهٔ وضع کاذب او کمک می‌کند و

بهتر از هر وسیله‌ای سکوت و خاموشی او را توجیه می‌نماید. و به این ترتیب می‌توان چشم از کلیهٔ تحولاتی که در جهان عقاید و اصول اجتماعی می‌گذرد فرو بست. و از ایجاد معیارهای داوری و قضاوت عینی مسائل جلوگیری کرد.

روشنفکر قلابی می‌گوید همه چیز را باید دربست قبول کرد. او از عوامل فراوانی برای ایجاد این سکون و ارضای ترس و وحشت خود استفاده می‌کند:

۱ــ درآن طرف‌جهان، یعنی‌جهانی که آدمها را مثل‌مور و ملخ با آخرین سلاحها می‌کشند و مرز کشت و کشتار را از جبهه‌های نبرد به داخل روستاها و خانه‌ها و شهرها گسترش داده‌اند، آنقدر نقطه ضعف اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی وجود دارد که خود بهترین وسیله را به‌دست انقلابی قلابی می‌دهد. در این‌جهان معیارها و ارزش‌های انسانی در برابر سرمایه آنقدر حقیر و ناچیز گرفته شده است که انقلابی می‌تواند سالهای دراز با تکرار آنها نشخوار کند و خودش را در اذهان ساده به‌عنوان یک منقد بــی امان! و یک انقلابی واقعی جا بزند.

۲ــ انقلابی قلابی در شرایط اجتماعی زندگی می‌کند که جامعه و نسل جوان و خاصه روشنفکران آن از برخورد عقاید و آراء و سنجش آزادانهٔ اصول اقتصادی و اجتماعی و فکری قرن خود محرومند. او می‌داند که در زیراین سپر خاموشی وسیلهٔ بیان و رابطه و تعاطی فکر ونشر عقاید وبیان آنچه‌که‌به صورت تحول فکری و دگرگونی در ساختمان سیاسی و اقتصادی این طرف جهان غیرــ سرمایه‌داری می‌گذرد، وجود ندارد و در نتیجه می‌تواند با امنیت کامل و با استفاده از فقدان جریان مداوم فرهنگی و تبادل اطلاعات و اسناد و مدارک هرگونه نوشته و فکر و گفته‌ای را که خواه ناخواه به‌خاطر شرایط سیاسی محیط‌از صراحت بیان و وضوح ادله و براهین محروم است، تخطئه کند و حتی آن را به حساب خیانت و سازشکاری با سرمایه‌داری غرب بگذارد.

۳ــ انقلابی‌قلابی می‌داند که وسعت‌تفکر وشعور اجتماعی درجوامع دربسته و عقب‌مانده در سطح نازل است و مردم عموما" و نسل جوان خصوصا" اهل مطالعه وتفحص وتلاش ذهنی وجستجوی‌اسناد ومدارک نیستند. آنهانمی‌توانند

به خاطر سدهای سیاسی و اجتماعی نه از طریق مطالعه و نه از راه‌بحث و نه از راه رجوع مستقیم به منابع و نه از طریق مبادلات آزادانهٔ جریانهای فرهنگی در مسیر تحولات فکری دنیای سرمایه‌داری و غیر سرمایه‌داری قرار گیرند. به عبارت دیگر او می‌داند که به خاطر فقدان همهٔ این عوامل ذهن مردم ذهنی فعال و جستجوگر نیست.

ذهنی است زودباور و ساده لوح. ذهنی است که به خاطر همین عوامل از درون نگری و تجسس در آفاق وانفس و بررسی مسائل با دید عینی محروم است و عوامل فکری لازم را برای تحقیق و مطالعهٔ انتقادی عقاید و اصول و جنبه‌های نظری و عملی آن ندارد.

او می‌داند که به‌این ترتیب افراد به خاطر بیم و ترس از دست دادن آنچه که سابقهٔ ذهنی آنها را تشکیل می‌دهد، مردمی‌هستند ازنظر فکری نیمه تمام وناقص وقانع وکمتر میل دارند سنگرهای‌خود را به‌خاطردنیایی که‌استحکام و قوام آن را نمی‌شناسند و حتی چهارچوب فکری و ضوابط اقتصادی واجتماعی آن را نمی‌دانند ترک کنند.

۴ــ انقلابی قلابی خود نیز دچار همین ضعف‌های اخلاقی است. او به خاطر همین وضع انقلابی که به خود گرفته است، چون ایمان و عقیدهٔ واقعی به تحول ندارد، با سوءاستفاده از وضع خود شرایط مناسبی برای خود از نظر مادی فراهم‌آورده است و واضحتر آنکه بااستفاده از نقاط ضعف‌موجود به‌صورت باج‌بگیری درآمده است که هرگز مایل نیست این وضع را به ضرر خود بر هم بزند. زیرا او می‌داند فقط در چنین شرایطی است که او می‌تواند به‌دروغ خود را یک انقلابی و طالب تحول معرفی کند. اوهرگز اهل جستجوی ذهنی‌ومطالعه نیست. او هرگز در خود شخصیت و مایه‌ای برای نقد مدارک و وقایع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی روزگار خود نمی‌بیند. او همیشه طالب اتکا و درجستجوی معبد و پناهگاهی است که تزلزل اخلاقی و سازشکاری و ترس و وحشت و فرار و گریز او را از واقعیت‌ها پنهان کند. او در حالی‌که کوچکترین‌تلاشی برای درهم شکستن سدهای اجتماعی و اقتصادی محیط خود نمی‌کند هرگونه بررسی عینی

مسائل زندگی و هرگونه مطالعهٔ انتقادی آراء و عقاید و جنبه‌های عملی آن را به باد حمله می‌گیرد و بآسانـــی این گونه کوشش‌های صادقانه و اصیل را که‌در راه روشن کردن اذهان نسل جوان و تفهیم واقعی وعینی وقایع روزگار ما انجام می‌گیرد با ابتذالی مهوع به‌روش‌هایی که سالها ازاندراس و کهنگی آن‌می‌گذرد تخطئه می‌کند .

و آیا این‌گونه برداشت‌های کودکانه از مسائل اساسی روزگار ماولو این که به‌خاموشی وسکوت قلمی چند ازقلمزنان منتهی‌شود ، قادر به‌گسترش‌واقعیت‌ها و شناخت‌ها در اینجا و آنجا خواهد شد ؟

۵ ــ انقلابی‌قلابی‌درحالی چپ‌روی‌می‌کندوباهرگونه‌توسعه و گسترش‌فکری و ذهنی نسل جوان به صورت آگاهی از آنچه در درون‌ایدئولوژی‌هاوپوسته‌های سیاسی و اقتصادی آن می‌گذرد ، مخالفت می‌نماید که امید و انگیزهٔ یک‌تکاپوی عینی زندگی را به کلی از دست داده است .

او به‌نوعی ازتقدیر و جبر سرنوشت تن داده وفقط در انتظارزندگی بهتر نشسته است . با این تصور که این ظهور در عمر او به وقوع نمی‌پیوندد . او نه برای خود و نه برای دیگر کسانی که با او زندگی می‌کنند ، هیچ نوع رسالت و پیامی قائل نیست . او بدون کوچکترین تلاش برای خودسازی از درون به سر زمین تاریک و لم‌یزرع و عقیم درون‌خود پناه‌برده‌است . و به‌این ترتیب تسلیم بلاشرط خود را در مقابل تکنیک و سرمایهٔ قسمتی از جهان غرب و ایدئولوژی و فلسفهٔ اجتماعی قسمت دیگری از جهان غرب اعلام می‌دارد و به این گونه خود را به افیون جبر و تقدیر تخدیر می‌کند . و این مرزی است که انسان را، انسانی که نمی‌خواهد از هستی خودش مایه بگذارد و در آفرینش جهانی تازه سهمی به عهده گیرد ، به هیچ سواد ی رهنمون نمی‌شود .

۶ــ انقلابی قلابی از روش‌ها وشناخت‌ها و سیستم‌های‌پیچیدهٔ اجتماعی و اقتصادی اطلاعی ندارد . از جریان وقایع تاریخی قرن خود یعنی وقایعی که اصولا" عقاید و راه حل‌های مترقی را بر شرایط اجتماعی و سیاسی و اخلاقی گروهی از سرزمین‌های جهان پیاده کرده است ، بی‌خبر است . به این جهت‌او

محکوم است که همهٔ این مسائل را دربست و یکجا قبول کند و به دنبال آن با فرهنگ ضعیف ومحیطی بسته و افقی محدود هنرش درساده کردن مسائل خلاصه می‌شود. اوهنوز راه حل‌های مترقی مسائل اجتماعی را که بشریت امروز به عنوان جزئی از فرهنگ و معرفت تاریخی قرن بیستم پذیرفته است به عنوان یک کالای قابل صدور انحصاری می‌پندارد.

پندار او در این زمینه با عرفانی مذهبی و درون‌گرایی جامد همراه است. درحالی که بشریت امروز در غرقاب فقر و تضادهای اخلاقی وساختمان اقتصادی متفاوت به عرفان تازه‌ای می‌گراید. عرفانی عینی که از انسان و برای انسان سرچشمه می‌گیرد.

هدف این عرفان نه فرار از دنیای واقع به سوی دنیای درونی وتسلیم و تفویض محض بلکه خروج به دنیای واقعیت است. عرفانی که انسان و نقش او و ظرفیت تحرک او را برای شکل دادن به سرنوشت و ساختمان اجتماعی تحقیر نمی‌کند بلکه انسان را و قدرت اخلاقی او را همهٔ قدرتها می‌شمارد. این بینش تازه هیچ قدرت مطلق را به صورت یک سازمان دایمی و تغییر ناپذیر یا یک عقیدهٔ کامل، یا یک زیربنای اقتصادی و اجتماعی بدون نقص نمی‌پذیرد. همه چیز را در گذشت زمان قابل تحول و تغییر می‌داند. همهٔ کیفیت‌ها و کمیت‌ها باید با طبیعت اصیل انسان، طبیعتی که هنوز به مایه و جوهر انسانی خود نرسیده است، هماهنگی پیدا کند. سازمان اجتماعی انسان باید برای وصول به این طبیعت نجیب و اصیل تنظیم شود.

* گرسنگی و فقر در طبیعت انسان نیست زیرا انسان به حکم طبیعت و برای زنده ماندن و فکر کردن و رشد یافتن باید تغذیه کند. تغذیه برای زنده ماندن کافی نیست بلکه تغذیه برای رشد جسمی و فکری و سلامتی و شادابی لازم است.

* محدودیت و اسارت و بردگی با طبیعت انسان هماهنگی ندارد. زیرا انسان به حکم طبیعت موجودی است متفکر و سازنده و خلاق. انسان بایدآزاد باشد تا بتواند بدون ترس و بیم به ساختن دنیای بهتری قیام کند و به‌تنظیم

روابط مفیدتری بپردازد .

* انسان به‌حکم طبیعت احتیاج به‌نظام و امکانات رشد ونمو فکری‌دارد . زیرا انسان از هرتولدی و از هررشد مکانیکی و زیست‌شناسانه‌فراتراست . انسان با ایجاد علم و شناسایی قوانین مخفی طبیعت و تنظیم روابط و پیوندها قادر است که از خود موجودی سالم و عالم و مهربان و با گذشت و شجاع بسازد . تمدن و فرهنگ و هنر از این منبع استعداد آدمی یعنی استعداد برای تربیت به‌وجود می‌آید . بنابراین تنها کافی نیست که انسان مثل درختان جنگلی در اثر تغذیه و استفاده از عوامل طبیعی محیط فقط به رشد و نمو جسمی و فیزیکی اکتفا کند .

* انسان به حکم طبیعت و غریزه احتیاج به مسکن و پوشاک دارد . مسکنی که متضمن راحتی او باشد و بتواند جسم و روح او را از عوامل ناراحت کننده مصون دارد .

* انسان به حکم طبیعت اصیل خود طالب تساوی و برابری عوامل اصلی زندگی باافراد همنوع‌خود می‌باشد . وجود شعور وقدرت تعقل و تفکر واستعداد رشد و تربیت ، علت اصلی و اساسی این برابری وتساوی است .

* انسان به‌حکم قدرتی‌که طبیعت ازنظر تمیز و تشخیص‌مصلحت وانتخاب بهترین راه زندگی در او خلق کرده ، باید در تعیین سرنوشت اجتماعی خود مسؤ ولیت مستقیم داشته باشد . فرهنگ صحیح ومترقی این مسؤ ولیت مستقیم را درانسان به‌صورت یک‌تفاهم‌اجتماعی وسیع دربرابر همنوعان تنظیم‌می‌کند . و سازمانی اجتماعی مبتنی بر اصول طبیعی که در بالا ذکر کردیم اجرای این مسؤ ولیت مستقیم و ایجاد فرهنگ مترقی را تأمین می‌کند .

با توجه به این طبیعت اصیل می‌بینیم که انسان تاریخی هنوز به تمدن وفرهنگ حقیقی‌خود که تأمین کنندهٔ این نیازهای‌طبیعی است ، نرسیده‌است . جوامع انسانی هنوز یک جنگل بدون درخت بیش نیست . با این تفاوت که در این‌جنگل درکنار مبارزه برای بقا یک مبارزهٔ سهمگین و بدون وقفه برای‌رسیدن به طبیعت اصیل انسانی جریان دارد . در این مبارزه است که آزادی و رهایی

از گرسنگی و بی‌خانمانی و فرهنگ و مساوات و مسؤولیت مستقیم برای دخالت در سرنوشت را بوجود می‌آورد.

این عوامل محتوی یا زیربنای یک ساختمان اجتماعی است. و این آن چیزی است که انسان روزگار ما در ورای همهٔ مفاهیم قراردادی تاریخ زندگی خود، در ورای نژاد و مذهب و رنگ و فرهنگ و تاریخ جستجو می‌کند. چرا که انسان روزگار ما به آخرین واقعیت تضمین کنندهٔ خود رسیده است و آن این است که همهٔ عوارض و تفاوت‌ها و اختلافات و فاصله‌ها و محرومیت‌ها درتنظیم صحیح رابطهٔ اجتماعی بین انسانها از بین می‌رود. انسان دریافته است که هیچ قانونی در ورای قوانین اجتماعی و هیچ جبر و تقدیری فاصله و امتیاز و اختلاف مادی و معنوی بین انسانها را نه ایجاد می‌کند و نه به کار وا می‌دارد. انسان روزگار ما می‌داند که این همه چیزی جز عوارض تاریخی اجتماع بشری نیست و این همه را می‌توان به قدرت اراده و فرهنگ و علم از میان برداشت.

این شناخت یک عرفان مادی و عینی است. عرفانی است که انسان را مستحق رفاه و سعادت و بی‌نیازی و تأمین کنندهٔ اصلی و قطعی آن می‌داند. این شناسایی و معرفت جزء فرهنگ امروز مردم جهان است اگر چه دنیای ما و میلیاردها انسان آن عملا" به این بی‌نیازی نرسیده‌اند و هنوز انسان به‌قدرت واقعی خود برای وصول به این معرفت نرسیده ولی او وجودش را در ورای همهٔ نظریات و ایدئولوژیها و مکاتب اقتصادی کشف کرده است. او راه وصول به بی‌نیازی ورفاه و رهایی از زنجیربردگی مادی ومعنوی را دریافته‌است. گواینکه هنوز بسیاری از انسانها برای رسیدن به این هدف یعنی رهایی انسان معتقد به‌انتخاب وسایل یکسان هستند و در این راه حاضر نیستند به اختلاف‌امکانات و وسایل و موقعیت‌های زمانی و مکانی اعتراف‌کنند ولی عملا "ایجاد یک‌سلسله تحول آنها را وادار به قبول این اختلاف و آزادی جوامع در انتخاب وسایل نموده است.

و می‌بینیم که روشنفکر آدمی اگر تسلیم قدرتهای فاسدکنندهٔ محیط خود نشده باشد زیربنای بینش خود را می‌تواند براین اساس بدون دغدغه‌وتشویش

بنا کند . به شرطی که خود را به چنان سطحی از شناسایی برساند و به چنان اعتقاد و شجاعتی مجهز باشد که از تهمت و سرزنش انقلابیون قلابی نترسد . و هیچگاه تسلیم سوابق ذهنی خود نشود و بتواند ذهن خود را از القا پذیری کورکورانه نجات بخشد . و حتی باید مراقب باشد که وجود وسایل متفاوت برای رسیدن به‌هدف واحد او را از انتخاب و شناسایی قطعی‌ترین و مؤثرترین وسیله باز ندارد . زیرا چه بسیارند کسانی که نظریهٔ اختلاف وسیله را خود به‌صورت وسیله‌ای برای فرار از مبارزه و یا مخفی‌کردن تردید و ترس خود عرضه می‌کنند. و برعکس چه بسیارند کسانی که قطعی‌ترین و مؤثرترین وسیله را در شرایطی بسیار نامساعد و ناممکن به خاطر حفظ وضع موجود و جلوگیری از تلاش و کوشش برای استفاده از وسایل و امکانات ممکن پیش‌می‌کشند . و اینجا است که به‌دشواری کار روشنفکران می‌رسیم که تنها داشتن عقیده و اعتقاد برای روشنفکر کافی نیست . بلکه اعتقاد فقط یک نیمهٔ وجود روشنفکر است و نیمهٔ دیگر او را عمل و کار او تشکیل می‌دهد . آن هم عمل و کاری که مستقیما " با ایجاد زمینهٔ تلاش فردی و جمعی بستگی دارد .

و آیا قبول نداریم که در بیرون از شعاع این شناسایی و اعتقاد و زمینهٔ عملی تلاش و تکاپوی آن ، انتظاری برای ظهور وجود ندارد ؟

آیا قبول داریم که بدون وجود اعتقاد زنده و متحرک نه اعتقاد جامد و کورکورانه و بدون شناسایی عمیق شرایط و امکانات و بدون ایثار و گذشت و شجاعت و همت هیچگاه عمل ظهور انجام نمی‌پذیرد ؟

و آیا قبول داریم که ظهور بدون حضور ما چیزی جز صورت دیگری از اسارت و بردگی نخواهد بود ؟ . . .

انگیزهٔ اخلاقی تحول

بر دنیایی که باید از زیر ساخته شود و درفضایی که فاقد پایه‌های اصلی است، چگونه می‌توان ساختمانی را از بالا شروع کرد؟

درجامعه‌ای که فاقد زیربنای اجتماعی‌است، دموکراسی تنها امری تجملی و لوکس نیست. زیرا اجتماع نامیمون فقر و ثروت در کنار هم ومخصوصا "ثروت بی‌حساب و فقر بی‌کران هرگز اجازه نمی‌دهد که دموکراسی به‌صورت یک‌ضرورت احساس شود. گروهی‌که ازثروت‌بی‌حساب برخوردارند هرگزاحتیاجی به‌دموکراسی اجتماعی ندارند و گروهی که درفقر بی‌کران غوطه‌ورند هرگز ازغم قوت‌لایموت و ضرورت مبارزهٔ روزانه برای سیرکردن شکم، مجال پرداختن به تجمل وتفنن دموکراسی را ندارند؛ زیرا واقعیت این است که دموکراسی اجتماعی بدون دموکراسی اقتصادی چیزی جز فانتزی نیست.

آنچه برای جوامع پیشرفته ضرورت و احتیاج است، در میان ملت‌های عقب‌مانده تجمل و تفنن به‌شمار می‌رود. هرجا که بدون دموکراسی اقتصادی چشمتان به تبلیغ و هیاهو دربارهٔ دموکراسی اجتماعی خورد، باور نکنید... هرجا که در کنار فقر فراوان و ثروت بی‌کران حرف از انتخابات دموکراتیک و

سازمانهای دموکراتیک شنیدید یقین بدانید که شما را دست انداخته‌اند ، و شوخی می‌کنند . زیرا نمایش هیچ پوچی و دروغی دراین دنیا غیرممکن نیست .

به بحرانی که امروز در غرب شروع شده است با دقت نگاه کنید که آنها حتی وجود دموکراسی اقتصادی و دموکراسی اجتماعی‌را نیز مؤید وجودآزادی مورداحتیاج انسان قرن‌بیستم نمی‌دانند . زیرا انسان پس ازرسیدن به‌دموکراسی اقتصادی و اجتماعی به مفاهیم تازه‌تری در قلمرو آزادی می‌رسد . در این جا است که فضای نظم اداری و اجتماعی و سیاسی دموکراسی اقتصادی تنگ‌می‌شود. شکل سیاسی سازمانها و تأسیسات دموکراسی اقتصادی و اجتماعی‌اعتبارو‌ارزش تاریخی خود را از دست می‌دهد .

جوامع عقب مانده هرگز نخواهندتوانست دردوران کنونی وضع‌اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی خود ، به این مرحله از اندیشه‌های جهانی‌آزادی‌برسند .

شاید تنی چند روشنفکرقدرت احساس و درک‌آنچه را که دراعماق بحران امروز غرب شکل‌می‌گیرد و جوانه می‌زند دریابند . ولی نه‌نظم سیاسی‌واجتماعی و اقتصادی حاکم بر این جوامع و نه توده‌های بی‌شکل و فقیر آنها بدون عبور از مرحلهٔ دموکراسی اقتصادی و سپس دموکراسی‌اجتماعی و پیشرفت‌های‌تجربی در این دو زمینه قادر به درک این اندیشه که از درون شکل و محتوای تمدن کنونی غرب را دستخوش دگرگونی تاریخی کرده است نمی‌باشند .

و گذشته از این ، غرب امروز عرصهٔ یک کشمکش عظیم بین نیروهای اجتماعی‌خویش‌است ، که‌جوامع عقب‌مانده‌نیز درمسیراین‌کشمکش‌قراردارند. غرب امروز درآستانهٔ یک تحول‌اجتماعی‌بزرگ‌است . ولی‌ازهم‌اکنون‌جنگ‌داخلی بین نیازمندیهای تازه وقالب‌های کهنهٔ اجتماعی‌واقتصادی وفرهنگی درگرفته‌است .

در غرب سرمایه‌داری ، دموکراسی‌اقتصادی قادر به‌تعمیم ارزش‌های‌اصیل انسانی در دموکراسی اجتماعی نیست ؛ و به همین جهت دموکراسی اجتماعی دیگر روشنفکران و نیروهای جوان غرب سرمایه‌داری را قانع نمی‌کند ؛ ولی در جهان سرمایه‌داری پیشرفته مبارزه تنها برای هماهنگ‌کردن دموکراسی‌اقتصادی و دموکراسی اجتماعی نیست . بلکه درآنجا تلاش برای عبور از قلمرودموکراسی

بورژوایی ودموکراسی توده‌ای و ورود به‌مرحلهٔ تازه‌ای ازروابط اجتماعی می باشد.

در غرب کمونیست، دموکراسی اقتصادی در شکل‌های کنونی مورد اعتراض نیروهای‌جوان و روشنفکران قراردارد. آنها فشارموجود برای استقراردموکراسی اقتصادی را بر دموکراسی اجتماعی کافی می‌دانند و اعتراض آنها به دوام این فشار و عدم ضرورت آن است.

در غرب سرمایه‌داری هم پیشرفت‌فرهنگ وتکنولوژی وهم تجربهٔ استقرار دموکراسی‌اقتصادی بدون‌دموکراسی اجتماعی و یا لااقل عدم‌هماهنگی وتعادل بین آنها خود بهترین عاملی است که نیروهای جوان را در حالی که به اصول سوسیالیزم مشتاق می‌کند ولی آنها را به‌وجود قدرت طرد نیروهای بازدارندهٔ دموکراسی اجتماعی نیز در خود معتقد می‌سازد.

نیروهای جوان در غرب سرمایه‌داری به استقرار سوسیالیزم همراه با زور و فشار و اعمال خشونت و محدودیت حق بیان و انتقاد و گفت و گو و بحث، اعتقادی ندارند و اصولا" هیچ ضرورتی برای قبول مارکسیسم نوع استالینی نمی‌بینند. زیرا با تفاهم و شعور ناشی از تکامل فرهنگ همه چیز را در زمینهٔ وجود یک گفت و گوی مداوم قابل حل می‌دانند و با اتکای به همین فرهنگ و جهان بینی حاصل از آن است که به شکل سازمانهای حزبی و سیاسی و دولتی و فرهنگی براساس سلسله مراتب و نظام و سیستم صدور فرامین و دستورها معترض‌اند و عقیده دارند که یک انسان با فرهنگ و با شعور در یک اجتماع با فرهنگ ومترقی باید مسائل مربوط به‌اجتماع را درسطح یک سازمان بدون‌سلسله مراتب‌اجتماعی‌واداری مورد بحث‌قراردهد. چنین‌انسانی‌حق دارد که‌سازمانهای سیاسی‌واجتماعی‌واداری را به‌عنوان‌وسیله‌ای برای توزیع‌وظایف وتنظیم‌روابط‌تلقی کند نه به‌عنوان اهرمهای‌قدرت ویاوسایل‌نظارت برارادهٔ‌واختیار وشعورافراد جامعه.

و اشتباه فاحشی است اگر ما تصور کنیم که در آینده سازمانهای‌اجتماعی از قبیل احزاب و گروه‌های سیاسی و اتحادیه‌ها وسندیکاها نماینده ومعرف شکل مطلوب و غایی روابط‌اجتماعی باقی بمانند.

این چنین اعتقاد و تصور مخصوص کسانی است که چشم ازماهیت وجوهر

کنونی تحولاتی که در غرب سرمایه‌داری و سوسیالیست در شرف تکوین است بسته‌اند و نمی‌خواهند قبول کنند که وجود این گونه تأسیسات حتی در زمینهٔ عالی دموکراسی اقتصادی و اجتماعی زمان ما وسیله و عامل یک وسیلهٔ تنظیم روابط و نظارت کنندهٔ روابط است ولی سطح روابط اجتماعی وقتی به مرحلهٔ تازه‌ای ازتکامل رسید ، خود به‌خود از وجوداین‌وسیله بی‌نیازمی‌شود. مخصوصا" درغرب سرمایه‌داری احزاب‌سیاسی بسرعت نقش تنظیم کنندهٔ روابط اجتماعی را ازدست می‌دهند . . . ارزش ها ومحتوای آنها به خاطر تکامل روابط وارتقای سطح شعوراجتماعی قدرت ونفوذ خود را از دست‌می‌دهند و بتدریج به‌صورت هیاکل و اشباحی بدون روح در می‌آیند .

اگر در کشورهای عقب‌مانده روشنفکران بدون توجه به این تغییرات و تحولات حیرت‌انگیز ارزش های موجود در جهان غرب را معیار اصلی یک‌آزادی کمال مطلوب تصور کنند ، هرگز موفق به بررسی راه حل های خاص جامعهٔ خود نخواهند شد . یعنی به عبارت دیگر بدون توجه به این تغییرات اساسی خودرا با ملاک‌ها و ارزش‌هایی مجهز می‌کنند که رنگ کهنگی بر پیشانی آنها نشسته است و یا دید و درک خود را در مرحله‌ای قرار می‌دهند که آن مرحله گو اینکه شکل خارجی خود را از دست نداده اما علت وجودی خود را باخته است .

و در چنین شرایطی چقدر مضحک است اگر مدیران جوامع عقب مانده بخواهند بدون قبول ضرورت دموکراسی اقتصادی به خیال خود دست‌به‌ایجاد دموکراسی‌اجتماعی بزنند و ازآن عجیب‌تر آنکه دموکراسی‌اجتماعی را سرپوشی بر امتیازات اقتصادی طبقهٔ اقلیت حکومت کننده قرار دهند .

واقعیت کنونی در جوامع عقب‌مانده این است که روشنفکران آن ، گروهی چشم به دموکراسی بورژوایی‌غرب و گروه‌دیگری چشم به دموکراسی توده‌ای‌غرب دوخته‌اند . وطبقات حکومت کنندهٔ آنها نیزبدون اعتقاد به‌دموکراسی‌اجتماعی غرب سرمایه‌داری نمونه‌ها و مدل‌های دموکراسی بورژوایی را با قلب ماهیت تقلید می‌کنند . و این در قدم اول به خاطر این است که به‌صورت ظاهر نظام سیاسی و اجتماعی خود را با نظام سیاسی و اجتماعی غرب هماهنگ کنند . و

می‌بینیم‌که این هماهنگ‌کردن دربسیاری ازکشورهای عقب‌مانده وفاقد دموکراسی اقتصادی و اجتماعی به صورت‌های مضحکی نظاهر می‌کند.

وقتی کودتایی در کشور عقب‌مانده‌ای صورت می‌گیرد، نخست کودتا کنندگان کلیهٔ سازمانهای بظاهر دموکراتیک قبلی را تعطیل می‌کنند و از نو همان سازمانها را با میل خود و به انتخاب خود و از ایادی و طرفداران خود به‌وجود می‌آورند. و کودتاکنندگان بعدی نیز همین نمایش را تکرار می‌کنند. و می‌بینیم که در این نمایش هیچ چیز عوض نمی‌شود جز قیافه‌ها وافرادی‌که فقط برای رسیدن به‌قدرت و یا هماهنگ‌کردن بیشتر سیاست‌کشور عقب‌مانده با منافع قدرت‌های بزرگ دست به کودتا می‌زنند. یعنی افرادی که جزیی اعتقادی به دموکراسی اقتصادی و اجتماعی ندارند.

و واقعیت دیگر این است که روشنفکر جوامع عقب‌مانده وقدرت‌های‌حاکمه در یک امر با یکدیگر شراکت تام دارند و آن‌عدم تماس مطلق با توده‌های‌مردم وزندگی و نیازهای آنها است. و به‌همین علت‌است که در کشورهای عقب‌مانده نمونه‌ها و الگوهای راه حل‌ها همیشه الگوهای غربی است.

البته فراموش نکنیم که در این‌جا مقصود صحبت از دورانی است که در بسیاری ازممالک عقب‌مانده، روشنفکر جماعت درتلاش و یالااقل درتصورایجاد عوامل مساعد برای رسیدن به یک راه حل سیاسی جهت استقرار دموکراسی اقتصادی می‌باشد.

زیرا خواه ناخواه شرایط مساعد برای استقرار دموکراسی‌اقتصادی احتیاج به یک مبارزهٔ سیاسی دارد. و نظم اقتصادی دارای وسایل‌دفاعی خاص‌سیاسی است یعنی در حصاری از شرایط سیاسی قرار گرفته است که بدون نفوذ در این حصار و تصرف آن امکان تسلط به شرایط اقتصادی میسرنیست. به عبارت‌دیگر در این مرحله مبارزهٔ نیروهای‌مترقی باید دارای‌جامعینی باشدکه بتواندنخست مراکز حساس عصبی حریف را بشناسد و طریق نفوذ در توده‌های مردم و طرق تجهیز آنها را بفهمد. دلایل اصلی ضعف اجتماعی‌قدرت را دریابد وبه‌میزان تأثیر این ضعف‌ها درسیستم سیاسی جامعه آگاهی‌یابد. موقعیت‌جهانی وزمانی

و مکانی مبارزه را بررسی کند و عمق رابطهٔ قدرت و کیفیت آن را با مراکز اصلی سیاست جهانی بررسی کند.

و خود بر راه حل‌های اولیهٔ سیاسی و اجتماعی از طریق تماس با روحیهٔ مردم و مقتضیات و شرایط خاص محیط وقوف کامل به هم رساند. و با چنین برداشتی از مسائل، تاکتیک‌های خود را تنظیم نماید، و حتی اگر همهٔ امکانات را برای پیاده کردن جنبه‌های عملی طرح خود منفی می‌بیند، از جستجو و تلاش ذهنی خود برای آگاهی برمسائل موجود و امکانات و فرصت‌های آینده باز نایستند.

و این خود در درجهٔ اول احتیاج به قبول اصل بررسی و مطالعه برای پیدا کردن راه حل دارد. آیا باید با قدرت از درون یا در کنار او یا در برابر او مبارزه کرد. این طبیعی است که در روزگار ما قدرت‌ها در کشورهای عقب‌مانده احتیاج به چهره‌های تازهٔ روشنفکری دارند. قدرت‌ها می‌خواهند اعمال و رفتارشان را با زبان روز توجیه کنند؛ زبانی که قابل قبول است و می‌تواند ظاهر آراسته و فریبنده‌ای برای منافع طبقاتی فراهم سازد. به این جهت است که قدرتهایی از این دست پس از استقرار کامل قدرت از طریق اعمال خشونت و ایجاد ترس و وحشت، به روشنفکر جماعت لبخند می‌زنند و سر لطف و مهربانی پیش می‌گیرند. آنها را به آب و دانه دعوت می‌کنند. با مزد خوب آنها را به خدمت می‌گمارند.*

آنها باید با قلم موی افکار و زبان خود ساختمان فرسودهٔ قدرت را رنگ و روغن بزنند و سوراخ‌ها و شکافهای آن را بظاهر مخفی کنند. شاید برخی از روشنفکران تصور کنند که می‌توان از این راه یعنی از طریق همکاری و یا دمسازی در درون قدرت رخنه کرد.

و یا شاید قدرت در سایش و فرسایش مکانیکی خود آنچنان از قدرت و رمق افتاده است که از این می‌توان تیر خلاص را برشقیقهٔ او خالی کرد. و یا حریف در طریق یک تحول تدریجی و طولانی انتقال قدرت با در دست داشتن مواضع خاصی حسن نیت دارد و یا به ضرورت ناشی از جبر حوادث چنین انتقالی را با همکاری نیروهای جوان به خود قبولانده است. به هر حال آنچه مسلم است

این است که روشنفکر جماعت نباید از میان همهٔ امکانات‌واحتمالات‌ساده‌ترین و سهلترین آن را که عبارت از مخالفت منفی و انزوای کامل است ، برگزیند .

بسیاری از روشنفکران در حالی که در کنار قدرت خدمت می کنند و به جاهای مختلف ناخنک می‌زنند و در تهیهٔ بسیاری از طرحها و برنامه‌هاشرکت می‌کنند و در کادر اداری از هیچ مشارکت و دمسازی و همکاری دریغ ندارندولی با قبول اصل دو شخصیتی برای توجیه این همکاری یا تسلای درون متلاطم و آشفته‌وشرمنده در برابر مسائل سیاسی به‌صورت یکارتدکس دوآتشه‌درمی‌آیند .

آنها حد نهایی دخالت در سیاست را نه به صورت فعالیت وتلاش برای به خطر انداختن وضع اداری خود بلکه به شکل اعتراض و رو گرداندن از واقعیت‌های ملموس عرضه می‌کنند .

آنها از سویی در شعاع جاذبه و کشش قرار دارند و از سوی دیگرازتسلیم مطلق سیاسی در هراسند . ازسویی می‌خواهند پایگاه اداری خودرا حفظ کنند. و از سویی از گرفتن قیافهٔ مخالف پرهیز می‌کنند . و به این علت است که به سوی یک‌نوع روشنفکر نمایی ماوراء واقعیت می‌لغزند . دراین‌دنیای مالیخولیایی یعنی روشنفکری ماوراء واقعیت انسان می‌تواند در اتاقهای دربسته و سقف‌های کوتاه خود را به صورت یک قهرمان درآورد و همچون چریکهای کوهستان به صورت نامرئی از کمینگاه به طرف قدرت تیرهای خیالی پرتاب کند یا به‌صورت یک فیلسوف و متفکر چپ نما همه چیز را تخطئه کند؛ وجود راه حل‌های ممکن و ناممکن را از هر سو با تکیه به یک سلسله روءیاهای ایدئولوژیکی به مسخره بگیرد . انسان در این دنیای مالیخولیا بآسانی می‌تواند به کمک الفاظ خود را در موقعیتی مافوق حوادث و افراد و افکار و شخصیت های روز قرار دهد و چنین وانمود کند که او هیچ چیز را قبول ندارد . اما واقعیت این است کههیچ چیز قبول نداشتن هیچ چیز را عوض نمی‌کند . هیچ چیز را قبول نداشتن به صورت لفظ ساده‌ترین وسیلهٔ فرار از معرکه است .

دنیای‌روشنفکری در وراء واقعیت ، دنیایی‌سرشار از ترس و تذبذب‌وسازش اداری با قدرت و گریز سیاسی از قدرت است .

این دنیا عکس العمل روانی افرادی است که نه حوصلهٔ تلاش ذهنی برای جستجوی راه حل‌ها را دارند و نه جرأت تجربه و آزمایش در درون واقعیت ها را. دنیایی است لبریز از مجردات ذهنی‌روشنفکرانه با اسلوب غربی که به‌هیچ تجربه و محک داخلی زده نشده است. مجردانی که هیچ رابطه و پیوندی با زندگی مردم ندارد.

در این دنیای لبریز از مجردات روشنفکرانه انسان می‌تواند دلایلی برای گریز از واقعیت‌ها و برخورد نکردن با مسائل روزانه پیدا کند. در واقع مسائل روزانه با ابعاد هندسی و ضخامت جسمی خود کوچکتر و حقیرتر از آن هستند که در اقیانوس مجردات علمی و روٴیاهای روشنفکری به حساب آیند. و وجود صدرنشین‌های این دنیای مجردات برای‌عالم علم وکرسی‌های درس‌دانشگاهها و کمیسیون‌های مشورتی و طرح‌ریزی موٴسسات اداری گرانبهاتر از آن است که خود را با مسائل معمولی و عادی روزانه آلوده و سبک کنند.

آیا در انقطاع و انزوای کامل از زندگی مردم و خزیدن در گاو صندوق مجردات ذهنی و برداشت‌های روشنفکری غربی می‌توان به خلق و آفرینش انگیزه‌های انسانی مبارزه پرداخت. و یا براساس مجموع شرایط و واقعیت‌های موجود به راه حل‌های قابل قبولی رسید؟

متأسفانه ما خیال می‌کنیم که وجودمقداری سوابق‌ذهنی کافی‌برای ایجاد وجدان اجتماعی در مجردات روشنفکری است. ومی‌خواهیم به خود بقبولانیم که سالهای متمادی فارغ و جدا از زندگی توده‌های مردم و بدون برخورد عملی و تجربی با مسائل آنها و بدون تماس با موانعی که بورژوازی و قدرت درروابط جهانی به‌وجود آورده‌اند، می‌توانیم‌همواره یک روشنفکرپیشگام باقی‌بمانیم.

عیب کار اینجا است که ما در ساختن و پرداختن جهان ذهنی‌خودکاری جز قبول برداشت‌های تئوریک دیگران نمی‌کنیم. ما شخصیت روشنفکری خودرا در قالب‌های دیگران می‌سازیم. و این در درجهٔ اول به خاطر فقدان روابط دموکراتیک در تمام سطوح از خانواده و مدرسه و اجتماع‌است. به خاطرفقدان تجربه‌های عملی در سطح مسائل انتقادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه است.

فقدان تماس مستقیم و بدون وقفه با مسائل زندگی توده‌های مردم .

در بسیاری از کشورهای عقب مانده قدرت‌های سیاسی نیز در همین‌انزوا و انقطاع کامل از زندگی مردم بسر می‌برند . آنها نیز بدون برخورد باواقعیات ملموس زندگی جامعه ، دموکراسی اجتماعی را با منافع و هدفهای فردی در هم می‌آمیزند . دموکراسی اقتصادی را به کلی نادیده می‌گیرند و فقط به تقلید از مشتی مجردات ظاهر فریب می‌پردازند .

آنها نیز فاقد قدرت برای ترکیب و انطباق راه حل‌های غربی با مسائل داخلی خود می‌باشند . شرط اول اقدام برای طرح و اجرای یک‌تحول اجتماعی درکشورهایی که قدرت بدون‌دخالت مستقیم و غیرمستقیم مردم‌حکومت می‌کند، این‌است که به‌وجود استعمارداخلی درمیان طبقات‌مردم اقرارکند . آیاقدرت‌ها می‌توانند اختلاف سطح اقتصادی را در میان مردم علت واقعی عقب ماندگی بدانند ؟

آیا حاضرند قبول کنند که بدون وجود دموکراسی اقتصادی و اجتماعی ، قدرت‌ها نماینده ومعرف یک‌نوع کولونیالیسم داخلی با قالب سیاسی‌واجتماعی روابط کهنهٔ اقتصادی و عامل حفظ منافع طبقهٔ استثمارگر داخلی‌هستند ؟

آیا قدرت‌ها می‌توانند به عملی‌کردن روابط اجتماعی نو در دهندوبهتر از هر چیز روابط منطقی یک سیستم اجتماعی و اقتصادی را با کیفیت رشد و توسعهٔ دموکراتیک جامعه دریابند ؟ غرض ما از رشد و توسعه در اینجا آن رشد و توسعه‌ای است که زندگی و نهادهای اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی اکثریت جامعه را دچارتحول کند . نه آن رشد وتوسعه‌ای که نتایج‌آن عاید سرمایه‌داران و طبقهٔ ممتاز گردد . آن رسد و توسعه‌ای که به‌تعدیل شرایط‌اقتصادی‌واجتماعی و کم کردن فواصل طبقاتی منجر شود نه آن رشد و توسعه‌ای که شکاف موجود بین طبقهٔ ممتاز و حکومت کننده را با طبقات متوسط و فقیربیشترنماید .

در این صورت اگر قدرت‌ها این اصول را قبول داشته‌باشند ، میزان‌قبولی و اعتقاد آنها راه حل‌های اقتصادی و طرحهای اجتماعی که تنظیم می‌کنند ، آشکار می‌شود . شاید قدرت‌ها در بسیاری از جوامع عقب مانده به این حقیقت

توجه‌ندارند که برای هرتحول وانقلاب اجتماعی هزار ویک‌راه‌حل وجودندارد.

برای هر تحول اجتماعی در کشورهای عقب‌مانده با توجه به همهٔ عوارض عقب‌ماندگی و سوابق و نتایج آن و ضرورت سرعت و صحت در آهنگ تحول یک راه‌حل بیشتر به چشم نمی‌خورد. مسیرکلی و اصلی هرتحولی اگر اصالت داشته باشد بناچار باید مبتنی بر تجربه‌هایی باشد که جامعه‌های عقب‌مانده راسریعتر و صحیح‌تر به پیش می‌راند. منتهی هر جامعه‌ای حق دارد در مسیرکلی راه‌حل به اقتضای شرایط مختلف خود آزادی عمل و استقلال حرکت و تصمیم داشته باشد. هر تحول و انقلاب اجتماعی باید به سوی دموکراتیزه کردن شرایط اقتصادی زندگی اکثریت جامعه گام بردارد. سدها و مرزهای استعمار داخلی طبقات را باید از میان بردارد. در درجهٔ اول همهٔ افراد کشور را از حداقل شرایط مادی زندگی برخوردار کند تا بتواند اساس و پایهٔ ایجاد انسانهای تازه وآرمان‌های تازه را به‌وجود آورد. و در این راه، هرتحول وانقلابی باید برای توده‌های مردم انگیزه‌ها و محرک‌هایی به وجود آورد. قدرت‌ها در کشورهای عقب‌مانده اگر خواستار تحول اجتماعی هستند و خود را موافق و همراه نشان می‌دهند، باید نخست این واقعیت را قبول کنند که معنا و مفهوم واقعی هر تحولی خواه‌ناخواه باید قبول برقراری شرایط اجتماعی دموکراسی اقتصادی باشد. و این مفهوم در تحلیل آخر به این صورت است که هر قدرتی باید به تجزیه و تقسیم و توزیع تدریجی اختیارات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خود تن در دهد. در سیستم‌های سرمایه‌داری هیچ تحولی بدون قبول اصل تقسیم تدریجی قادر به‌پیشرفت نیست. فرق و تفاوت بین فئودالیته وبورژوازی در همین توزیع وتقسیم قدرت‌های اجتماعی وسیاسی و اقتصادی به‌توسط سازمانهای دموکراتیک است.

در نظام فئودالیته قدرت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی در اختیار فرد بود. انقلاب بورژوازی این قدرت‌ها را به خاطر ناشی بودن ازمردم تقسیم‌کرد و تمرکز آن را درهم شکست. اگر اکثریت مردم در کشورهای عقب‌مانده به‌خاطر فقر وجهل و عدم رشدسیاسی واجتماعی و عدم‌ممارست و تجربه در امورعمومی

نمی‌توانند در سطح مسائل سیاسی خاص دخالت کنند، دخالت آنها در مسائل اجتماعی شرط لازم و واجب پیشرفت‌های ملی می‌باشد. در دموکراسی بورژوایی نیز حکومت وسیاست به‌معنای خاص کلمه تقسیم نشد و در دست گروههای خاص اجتماعی باقی ماند ولی مردم از طریق احزاب و مطبوعات و سندیکاها و پارلمان و انجمن‌های شهری وشوراهای محلی درمسائل عمومی واجتماعی جامعهٔ خود شرکت کردند.

این اندازه مشارکت در امور عمومی روزگاری به صورت کمال مطلوب یک دموکراسی غربی تلقی می‌شد ولی امروزنیروهای جوان غربی این شکل ازمشارکت در امورعمومی را کافی برای تأمین مسائل اقتصادی‌جامعه وآزادیهای مورد نیاز برای رشد و تکامل شخصیت افراد جامعه نمی‌دانند.

قدرتها در جوامع عقب‌مانده باید متوجه باشند که در نیمهٔ دوم قرن بیست‌نمی‌توان باحفظ تمام‌پایگاهها وسنگرهای حساس وتسلط مطلق براهرمهای اقتصادی واجتماعی وفرهنگی ومالی جامعه یعنی با استقرارکامل نظام‌فئودالیته به ظاهری از دموکراسی بورژوایی دست یافت و خیال کرد که می‌توان بدون دگرگون کردن شرایط اقتصادی جامعه و روابط ناشی از آن برای همیشه وجود ظاهری دموکراسی را به افکار عمومی قبولاند.

با توجه به این مسائل است که ما عقیده داریم معیارهای کلی یک تحول واقعی که امروز در جریان حوادث سیاسی جهان به چشم می‌خورد، باید مورد توجه قدرت‌ها در کشورهای عقب‌مانده قرار گیرد.

در روزگار ما هدفهای اجتماعی و اقتصادی باید بطور کامل مشخص شود تا بتوان مسیر رشد و توسعه را معین کرد و نیروهای انسانی را تجهیز نمود. به عنوان مثال در دنیای امروز در زمینهٔ آموزش و پرورش تعداد مدارس و کثرت دانش‌آموز و ایجاد ساختمانهای زیاد برای دانشگاه معرف یک سیاست آموزشی صحیح نیست بلکه مسأله این است که در این مدارس و در این کلاسها چه‌نوع انسانی ساخته می‌شود. انسانی که خود سازنده و آفرینندهٔ شرایط و ارزش‌های تازه‌است یاانسانی که خود مخلوق ارزش‌های‌کهنه وتسلیم شرایط ناقص‌اجتماعی

می‌باشد. به همین جهت است که شکل ساختمان و معماری وعظمت وبازگی‌هیچ بنای فرهنگی معرف محتوی و ارزش‌های معنوی آن نیست. در زمینهٔ مسائل و طرحهای اقتصادی و اجتماعی و صنعتی و مالی نیز همین واقعیت مطرح است. هر طرح اقتصادی در عظیم‌ترین سطح خود، هنگامی ارزش دارد که از قدرت تعدیل کنندهٔ شرایط اقتصادی به نفع اکثریت برخوردار باشد.

همینطور در کشورهای عقب مانده وجود پارلمانهای با شکوه و احزاب پر جمعیت معرف یک دموکراسی اجتماعی نیست. بلکه باید دید محتوی و قدرت واقعی این احزاب و پارلمانها چقدر است. آیا نمایندهٔ واقعی مردمند؟ آیا آنها در جهت ایجاد ارزش‌های‌تازهٔ اجتماعی و آرمان‌ها و پیوندهای ملی گام بر می‌دارند یا فقط به صورت وبترین وجعبه‌آینهٔ قدرتها هستند؟ یعنی درپس نظام‌فئودالینهٔ سیاسی‌واجتماعی و اقتصادی، نقش دموکراسی را بازی‌می‌کنند؟

با توجه به همهٔ این عوامل در کشورهای عقب‌مانده که قدرت‌های آنها اجرای یک تحول اجتماعی را به دست‌خود و بدون جابه‌جا شدن قدرت سیاسی ممکن‌می‌دانند، باید درجستجوی عواملی برآمد که وجود این‌تمایل‌را به‌اجرای تحول ثابت می‌کند.

زیرا همانطور که گفتیم در روزگار ما معیارهای خاصی برای اثبات وجود و یا عدم این تمایل به چشم می‌خورد. این معیارها در درجهٔ اول و گذشته‌از آثار ناشی از تجربه و آزمایش دیگران عبارت است از نظرات علمی و تئوریهای اجتماعی و در درجهٔ دوم نیازهای روانی روشنفکران و نیروهای جوان وقدرت درک و دید آنها.

مهمترین عامل برای احساس یک تحول اجتماعی، وجود انگیزهٔ اخلاقی یا سیاسی است. هر قدرتی برای اجرای تحول و اجرای طرحهای رشد و توسعه البته در مسیر تعدیل شرایط اقتصادی به نفع اکثریت مردم احتیاج به‌استفاده از انگیزهٔ اخلاقی دارد. انگیزهٔ اخلاقی عامل اصلی ایجاد وجدان اجتماعی در افراد جامعه است. تحول اجتماعی اگر در چهار چوب هدفهای بورژوازی انجام گیرد، از انگیزهٔ اخلاقی تهی خواهد بود. تربیت‌اجتماعی دراین‌گونه

از تحول‌ها انسانهای جامعه را مردمی طماع وخودپرست و مال دوست‌وسازشکار و بدون هدفهای اجتماعی بار می‌آورد.

در تحول بورژوایی هدف نهایی انحصار کردن و متمرکز کردن منافع در دست گروههای خاص اجتماعی است. نوده‌های مردم دارای چنان فرهنگ و تربیت وامکاناتی خواهند بود که فقط راه‌مصرف بهتر وبیشتر کالاها ومحصولات را فرا گیرند.

در تحول بورژوایی انگیزه‌های مادی مقدم بر انگیزه‌های اخلاقی است. و تولید هدف نهایی است. در صورتی که تولید خود به‌خود یک هدف‌اجتماعی نیست؛ بلکه وسیلهٔ لازمی است برای تحول اساسی انسان و روابط اجتماعی. بنابراین باید دید که آیا در تحول اجتماعی انگیزهٔ اخلاقی و سیاسی برای اکثریت مردم به چشم می‌خورد یا نه؟

در کشور عقب‌ماندهٔ دیکتاتوری لیبریا در آفریقا یا هائیتی در آمریکای جنوبی، اگر میزان خدمات عمومی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و کشاورزی و صنعتی را صد حساب کنیم، از این عدد صد، مقداری بطورمستقیم وقانونی در حیطهٔ اختیارات قانونی دولت قرار دارد که بطور مستقیم عمل می‌کند و مقداری هم بطور غیر مستقیم دربست در اختیار دولت است. و سهم اکثریت مردم در امور عمومی بـــزحمت از صفر تجاوز می‌کند. طبیعی است در این قبیل‌کشورها تأسیسات اجتماعی‌وتشکیلاتی نظیرحزب وسندیکا و انجمن ها و شوراها وجود دارد؛ اما این تأسیسات بطورمطلق درنظارت دولت‌هاهستند؛ بظاهر مستقل‌اند ولی در باطن البته باطنی که بسیار روشن‌تر از ظاهر است ــ به وسیلهٔ دولت ــ اداره می‌شوند و طبعا "درچنین وضعی انگیزهٔ اخلاقی‌وجود نخواهد داشت.

متاسفانه بعضی از افراد منوجه بی‌ارزشی و بی‌اعتباری کوششی که ازطرف آنها برای پوشاندن هدفهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی طبقهٔ حاکمه و صاحبان امتیازات طبقاتی در شکل تأسیسات دموکراتیک به کار می‌رودنیستند. و یا تصور می‌کنند که وجود قدرت خود توجیه کنندهٔ همهٔ تحمیق‌ها است.

این اشتباه از این جا ناشی می‌شود که قدرت‌ها معمولا" به افزایش‌درصد فهم و شعور و درک مردم و همچنین به کاهش تدریجی ارزش‌های قدیمی که بر جوامع حکومت می‌کنند معتقدنیستند. این همان اشتباهی‌است‌که‌امروزکلیسای کاتولیک می‌کند.

کلیسای کاتولیک توجه ندارد که کشیش‌هاوکاتولیک‌ها همانقدر که درشعاع تأثیر انجیل هستند، در حوزهٔ تأثیر شرایط زندگی محیط خود قرار دارند. کلیسا نمی‌داند که هر قدر سطح علم و دانش افزایش یابد، و هرقدربین‌آهنگ سرعت پیشرفت‌های فنی و سطح زندگی اکثریت مردم در جوامع سرمایه داری اختلاف پیدا شود و هر قدر کلیسا بیشتر در مسائل اجتماعی سکوت کند و یااز طرح مسائل انسانی به نفع میلیونها مردم فقیر درکشورهای کاتولیک خودداری نماید و هر قدر بیشتر در کنار قدرت‌ها باقی بماند، مردم با ایمان و کشیش‌ها بیشتر اعتقاد خود را به توجیهات و تعبیرات کلیسا از دست می‌دهند. مردم روشنفکر کاتولیک و کشیش‌های جوان که از میان مردم برخاسته‌اند و با مردم زندگی می‌کنند، می‌دانند که وقتی کلیسا خشونت را تحریم و تقبیح می‌کند درواقع از قدرتهای مسلط طرفداری می‌نماید. این مردم می‌دانندکه‌قرنهااست که قدرتهای فئودالیته در سرزمین‌های مسیحی عقب ماندهٔ لاتین با خشونت حکومت می‌کنند. کلیسا در تمام این مدت نه اینکه دربرابرخشونت ساکت‌بوده بلکه یکی از ارکان و ستونهای این قدرتهای مستبد به شمار می‌رفته‌است‌واکنون که مردم‌فقیر وعامی سرزمین‌های‌مسیحی‌عقب‌مانده می‌بینندکه دربرابر خشونت قدرتهای مسلط چاره‌ای جزاعمال خشونت‌ندارند، کلیسا خشونت‌مردم رامحکوم می‌کند و آنها را دعوت به صبر و بردباری می‌نماید. و به همین جهت است‌که کلیسای کاتولیک در مسیر یک بحران مقدر و اجتناب ناپذیر قرار گرفته است.

عدهٔ زیادی از کشیش‌های سرزمین های مسیحی عقب مانده در برابر رهبران محافظه کار خود قیام کرده‌اند. آنها خشونت‌مردم را دربرابرخشونت قدرت‌های‌فاسد خود امری‌خدایی وکاملا" منطبق باروح‌مذهب مسیح می‌دانند. آنهامی‌گویند: گرسنگی وفقر وبی‌سوادی وفحشای‌میلیونهامسیحی درسرزمین‌های

کانولیک مذهب جهان محصول چه عاملی جز خشونت قدرتهای مسلط و فئودالیته‌های مسلح می‌تواند باشد؟

قدرت‌ها ظاهرا" با ایجاد شکل ظاهر دموکراسی وانمود می‌کنند که در مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه، اصل گفت و شنود و دیالوگ را قبول کرده‌اند. ولی عملا" باسلط کامل ومطلق بر این شکل ظاهری دموکراسی، دیالوگ و گفت و گو را از میان می‌برند. و یا بظاهر گفت و گو و دیالوگی مصنوعی و دروغی به راه می‌اندازند. به این خیال که وجود دیالوگ و گفت و گوی حقیقی را بر سرمسائل‌حیاتی جامعه به افکار عمومی بقبولانند. فلسفهٔ دموکراسی همین جنبهٔ گفت و شنود دموکرانیک و آزاد در پارلمان‌ها است، در مجالس و انجمن‌های شهری، درشوراها، در احزاب و در سندیکاها و در مطبوعات و در اتحادیه‌ها . . .

ولی قدرت‌ها درحالی که این تأسیسات را به‌وجود می‌آورند، باتسلط‌بر آنها باب این گفت و گو را عملا" می‌بندند.

فلسفهٔ گفت و شنود اجتماعی از راه‌سازمانهای‌دموکراتیک برای این‌است که هیچگاه قدرت‌های سیاسی و اقتصادی از سطح نیازهای عمومی‌اکثریت فاصله نگیرندوتبدیل به یک طبقهٔ ممتازه و قدرت مطلقه‌نشوند. یعنی قدرت وسیلهٔ استثمار اکثریت به دست اقلیت نگردد و به صورت یک حق طبیعی و قانونی‌یک طبقهٔ خاص در نیاید.

انگیزهٔ اخلاقی از همین ایجاد و استقرار گفت و شنود و انتقاد در سطح جامعه به وجود می‌آید.

جامعهٔ مسؤول

" یاللعجب پیادهٔ عاج چون عرصهٔ شطرنج پیماید فرزین شود "

با استعانت از شعارهایی که به مناسبت‌های مختلف بر در و دیوارآویخته می‌شود و درآن سخنی از آزادی غلامان زارع و یازارعین غلام می‌رود وبافرض این که‌این شعارها بیشتر از آنچه که در تأثیر روانشناسی تبلیغ نوشته می‌شود، بمخاطر محتوای واقعی آن باشد ، جا دارد که در قالب همین شعارها ومحتوای آن به طرح مسائلی که از پیش عنوان شده است ، بپردازیم . به این قصد که " برنامه اگر انقلابی باشد به مجریان انقلابی‌نیازمند است " همانطورکه‌برنامهٔ عاری از محتوای انقلابی اگر به دست مجریان انقلابی بیفتد در جریان اجرا ماهیت مترقی و انقلابی خواهد یافت . برنامهٔ انقلابی هم به نوبهٔ خود اگر بنا باشد به‌وسیلهٔ مجریان فرصت طلب وسازشکار به مرحلهٔ عمل در آید ،بدون تردیدمحتوای انقلابی‌خود را از دست خواهدداد . حتی در این مسأله کاملا " اطمینان داشته باشیم که بدون وجود مجریان مترقی و انسانهایی که به‌فضیلت خدمت اجتماعی و ایثار خود خواهی‌های خود نسبت به جامعه ایمان و اعتقاد داشته‌باشند نه اینکه محتوای‌انقلابی ازبین می‌رود ، بلکه شکل‌انقلابی برنامه‌ها هم بتـــدریج وسیله‌ای برای خوش خدمتی مجریان فرصت طلب درمی‌آید .

اگر این مسألهٔ بسیار مهم دراجرای برنامه‌های اقتصادی ــ اجتماعی مورد ارزیابی قرار نگیرد، بتدریج عدهٔ زیادی از مردم را که شغل و حرفهٔ آنها به نحوی ازانحاء درمسیر این نمایش و تبلیغ وخوش خدمتی مجریان قرارمی‌گیرد، بطور دردناکی به طرف نفرت و بیزاری و از دست دادن غرور و شخصیت انسانی سوق می‌دهد ونمی‌دانم محققان وجامعه‌شناسان وطراحان مسؤول تاکجا به‌این مسأله حیاتی توجه‌می‌کنند وتاچه‌اندازه جرأت وشهامت انعکاس نتایج ناگوارآن را دارند؟

به نظر من ارزیابی و بررسی این مسائل با معیارهای علمی و بازگو کردن آن نه این‌که هیچ گونه خطر و ضرری برای امنیت جامعه‌ومصالح دولت‌هاندارد، بلکه بدون تردید توجه عینی به مسائل اساسی سیاسی و اجتماعی جامعه‌موجب تعادل جامعه و کاستن از تکانهای شدید جبری و اجتناب از نتایج خطرناک این گونه خودخواهی‌ها و فرصت‌طلبی‌های مجریان می‌گردد. به نظر ما اگر خطر و ضرری از بررسی‌های علمی و عینی مسائل حاصل شود این خطر متوجه همان فرصت طلبی‌ها و خوش خدمتی‌ها و قلب کنندگان حقایق خواهد بود.

خطر متوجه منافع خصوصی افرادی خواهد شد که به شکل مهرهٔ پیاده و به کمک استفاده از فرصت‌هایی که حوادث در اختیار آنها می‌گذارد، عرصهٔ شطرنج سیاست را می‌پیمایند و درخانهٔ آخر فرزین می‌شوند.

مسألهٔ تظاهرات به خاطر طرحهای انقلابی امروز به‌صورت وسیله‌ای برای بقا و ادامهٔ مشاغل در آمده است و ما در اینجا برای این که مصداقی از این واقعیت به دست داده باشیم نخست به تأثیر ناگوار روحی و روانی این گونه استفاده‌های نامشروع می‌پردازیم.

آقای وزیر احساس کرده است که برای بقای وزارت بایدتمام تلاش‌وکوشش خود را صرف تجهیز وزارتخانه برای شرکت در هر تظاهری بنماید، زیرا لابد به این نتیجه رسیده است که هدف این است که تبلیغ و هیاهوی هر کار و هر برنامه و هر اقدامی باید از خود آن برنامه بیشتر باشد.

اعتقاد شخصی من این است که اشخاصی که دچار فرصت طلبی نیستند و با این که از مقام و منصب بدشان نمی‌آید اما برای به دست آوردن آن و یا

حفظ آن همه چیز خود را به معامله‌نمی‌گذارند ، حاضرنیستند خود را به‌صورت آلت بلاارادهٔ این سیاست در آورند . به این جهت اگر روحیهٔ کلی و سیاست حاکم بر وزارت خانه این باشد همکاران آقای وزیر چه کسانی خواهندبود ؟

جواب این سؤال آسان است : آقای رئیس احتیاج به‌کسانی دارد که‌اهل راه انداختن تظاهرات باشد و بتوانند حداکثر کارمندان را به صف بکشانند . و دراین جا یک نوع قرارداد ومعاملهٔ تلویحی و ضمنی بین آقای‌وزیر وستادش که‌درضمن مقامات اصلی وزارتخانه را هم دردست‌دارند ، به‌وجودمی‌آید . یعنی خود به‌خود دست‌این کارشناسان تظاهرات درامور داخلی وزارتخانه بازخواهد بود ، زیرا بدون تردید این‌گونه افراد به مسائل اجتماعی و برنامه‌های‌انقلابی اعتقادی ندارند ، همانطوری که آقای وزیر هم اعتقادی ندارد بلکه همهٔ اینها حلقه‌هایی از زنجیری هستند که ما نامی جز مجریان فرصت طلب و سازشکار نمی‌توانیم بر روی آن‌ها بگذاریم .

وقتی یکی از روزهایی که باید در آن روز تظاهرات انجام گیرد نزدیک می‌شود ، همهٔ دستگاههای وزارت‌خانه به کار می‌افتد : ستاد تظاهرات دست‌به کارمی‌شود ؛ روٴسای بخش احضارمی‌شوند (البته فراموش‌نشود که‌روٴسای بخش نیز دستیاران این کارشناسان و دست‌نشاندگان آنها هستند) روٴسای بخش به نوبهٔ خود مدیران را احضار می‌کنند و برنامه را ابلاغ می‌نمایند که عموم معلمین مدارس باید در روز فلان برای رژه حاضر شوند . به مدیران مدارس امر می‌شود که صورت‌غایبین را بنویسند وگزارش دهند . مدیران‌نیزکه به‌هرحال یا دست نشانده و یا علاقه‌مند به حفظ مقام خود هستند ، دستور روٴسای بخش‌را به معلمین ابلاغ می‌کنند و معلمین نیز با توجه به این مقدمات و ترس ازگزارش مدیر و عواقب آن در روز موعود به راه می‌افتند و از ساعت هفت و هشت صبح تاساعت دو و سه بعد ازظهر پیاده روی می‌کنند و چه‌نتیجه‌ای عایدمی‌شود؟

نتیجه‌این‌است که معلم از دلهرهٔ قطع حقوق و انتقال به مدرسهٔ دور افتاده و یا انتظارخدمت با عدم‌رضایت خلاص می‌شود ومدیراز سرزنش رئیس بخش راحت می‌شود و میخ تازه‌ای نیز برپایهٔ مدیریت می‌کوبد . رئیس بخش‌با

مسرت خاطر حضور چندین هزار نفر ابواب جمعی را به عرض مدیرکل می‌رساند و آقای وزیر نیز با تبسم و رضایت از زحمات کارشناسان خود قدردانی زبانی و عملی می‌کند. و یکی از این معلمین بینوا می‌گفت شرکت هفت ساعته در رژه و گرسنگی و خستگی به جای خود ولی دیگر چرا معلمین را بعد از همه حتی بعد از کارگران راه آهن و دخانیات و شرکت واحد گذاشته بودند؟

او نمی‌دانست چرا ولی من علتش را می‌دانم؛ علت اختلاف آقای وزیر باحزب است. آقای وزیر وهمکاران او نخواسته‌بودند در زیر پرچم‌هاوشعارهای حزبی حرکت کنند و حزب هم معلمین را در آخر صف گذاشته بود.

خوب قضیه را ازجنبهٔ دیگر نیز می‌توان مطالعه کرد. به‌این قرارکه سلطهٔ این روحیه در مسألهٔ آموزش و پرورش کشور چه خواهد بود؟ و تبدیل معلم به سپور و کارگر به خاطر بقای وزارت و ریاست و تشدید روحیهٔ بدبینی و ازیاد ترس و سازشکاری به زور تهدید و ارعاب چه‌حسنی برای تربیت‌نسل جوان‌کشور خواهد داشت؟

و دیگر این که ماهیت اخلاقی و انسانی این‌گونه کارشناسان تبلیغاتی در رأس مشاغل حساس وزارتخانه چه خدمتی به فرهنگ کشور خواهد کرد؟

و سؤال‌آخر این‌که تأثیر این چنین‌اخلاق وروش فرصت‌طلب ومنفعت‌جو در سازمان اداری و تقسیم مشاغل این سازمانها چه خواهد بود؟

و این سؤالهابی است که اگر دامنهٔ این بحث به جوابگویی بکشد، به جواب آن خواهیم پرداخت و چون قصد ما فقط بررسی مسألهٔ مجریان برنامه‌ها و مسؤولین سازمان‌ها ازنظر اصول وانطباق با موازین‌علمی است، تصورمی‌کنیم به‌خاطر عینیت و واقعیتی که درطرح مسائل اجتماعی درنظرمی‌گیریم، به‌طرح جزئیات‌نتایجی که ازاین‌گونه سلطه‌ها نصیب تحولات اجتماعی‌کشور می‌گردد، بی‌نیاز هستیم.

***

و از این راه چگونه می‌توان به یک فرهنگ ملی رسید؟

و چگونه می‌توان بدون درک اهمیت فرهنگ ملی و اعتقاد وایمان به‌وجود

آن داعیهٔ خدمتگذاری داشت؟ کمتر کسی از مجریان برنامه‌های اجتماعی به اهمیت این مسأله واقف است که مهمترین و اساسی‌ترین مایه و پایهٔ استقلال سیاسی واقتصادی جامعه فرهنگ ملی آن‌است. شروع و پایان هر استقلال‌واقعی به فرهنگ جامعه بستگی دارد.

بدون فرهنگ ملی یک ملت آگاه هرگز وجود خارجی‌ندارد. بدون‌فرهنگ ملی وبدون وجدان و شعور ملی عضویت در سازمان ملل و یا داشتن یک پرچم و یا سکونت در یک محدودهٔ جغرافیایی هرگز نمی‌تواند معرف وجود یک ملت مستقل باشد.

و در این راه مجریان تحول و انقلاب هیچ کوششی برای هماهنگی شکل و محتوای انقلاب به عمل نمی‌آورند. شکل اجرای برنامه‌ها بشدت در تأثیر تبلیغ به صورتی که یک نمونهٔ آن ذکر شد، به صورت برنامهٔ منظمی در جهت حفظ مشاغل و مناصب از راه تنزل دادن مقام انسانی تا حد یک وسیله و آلت تبلیغ در آمده است.

و آیا در این نقطه از انحراف نباید اساس و اصول‌انقلاب وتحول را مورد ارزیابی قرار داد؟

آیا نباید اساس و اصول تحول‌را باحوائج ونیازمندیهای‌اصلی جامعه‌مورد سنجش قرار داد؟

چراکه بدون تردید انسان وسرنوشت اوهدف تحول است وموقعی می‌تواند وسیله قرار گیرد که از امکانات او فقط برای رسیدن به آن هدف یعنی ایجاد انسان مرفه و آزاد استفاده شود.

اگر انسان و سرنوشت او و سرانجام جامعهٔ مستقل از انسانها در جریان یک تحول به صورت وسیله، آن هم وسیلهٔ بقای‌منصب و وسیلهٔ تقرب ووسیلهٔ تبلیغ درآیند، بدون‌تردید اصل ومنشاء تحول را باید موردارزیابی قرارداد.

خلل و نقصان در اصل تحول به‌مسألهٔ رهاشدن نیروها و انرژی منکوب و مقهور جامعه بستگی دارد.

بدون توجه به انرژی و نیروهای‌پنهانی یک‌جامعه چگونه‌می‌توان یک‌برنامهٔ

انقلابی را به ثمر رساند؟ در صورتی که جوهر و مایهٔ تحول دررهاکردن‌وخلاص کردن این نیروها است ، این نیروها شامل نیروهای مادی و نیروهای معنوی و اخلاقی جامعه است.

اگر مجریان برنامه‌های اقتصادی خیلی حسن نیت داشته باشند ، با یک بررسی ساده به‌این‌نتیجه‌می‌رسیم که شکل و محتوای‌برنامه‌های‌اقتصادی‌وفرهنگی فقط دارای‌مایه‌ای از تحول در نیروهای‌مادی‌جامعه‌است . ایجادراههای‌ارتباطی و احداث مدارس و دانشگاهها و سدها و تقسیم اراضی زراعتی و مکانیزه کردن کشاورزی و تأسیس‌صنایع و همهٔ اعمال و اقدامات از این‌قبیل ، به‌نظرماکوششی در راه استفاده از نیروهای‌مادی‌است . درصورتی‌که‌سوخت‌وعامل‌حرکت‌نیروهای مادی نیروهای معنوی جامعه می‌باشد و حتی می‌توان گفت بدون ایجاد زمینهٔ انقلابی در نیروهای معنوی و بدون اعتقاد به رها کردن این نیروهاهیچ تلاش و کوششی دارای محتوای انقلابی نمی‌تواند باشد . هیچ برنامه و طرحی اگر با هدف خلاصی نیرو های معنوی جامعه از نظام کهنهٔ اجتماعی و قیود فکری و محدودیت‌های سیاسی واجتماعی همراه نباشد ، به نتیجهٔ مثبت‌نخواهدرسید؛ زیرا همانطوری‌که گفتم انسان هدف‌محتوای انقلاب است نه‌وسیله؛ وراه‌رسیدن به این هدف در یک برنامهٔ انقلابی این است که کلیهٔ شرایط محدود کنندهٔ فکر از دست و پای انسان برداشته شود و کلیهٔ محدودیت‌هائی که رشدوتکامل شخصیت انسانی را در بند می‌کشد ، نابود گردد.

یک ذخیرهٔ معنوی در انسان وجود دارد که آزاد کردن آن و شکل دادن بهآن اساس هر انقلاب و تحول به شمار می‌رود و بدون‌بررسی‌این‌ذخیرهٔ معنوی و ضرورت رهائی آن نمی‌توان به ایجاد یک جامعهٔ مترقی امیدوار بود.

. . . و تعجب در این است که طراحان برنامه های اقتصادی و اجتماعی چگونه‌بررسی این‌ذخیرهٔ معنوی را قبل از طرح برنامه‌هامورد‌توجه‌قرارنمی‌دهند و چرا به وجوب و لزوم رهائی این نیروی معنوی جامعه‌اعتقادندارند؟ ودراین صورت باید طرح کلی این ذخیرهٔ معنوی را گو این‌که‌احتیاج‌به‌مطالعهٔ وسیعتری دارد ، دراینجا بطور مختصر بررسی کنیم: در اصطلاح اروپایی جامعهٔ عقب

مانده‌جامعه‌ای‌است‌که مصرفش برتولیدش برتری‌دارد. جامعه‌ای‌است‌که‌بیسوادش از باسوادش بمراتب زیادتراست. جامعه‌ای است که قدرت‌تکنیک‌وسطح‌تولیدش کفاف استفاده از ارزش‌های علمی و فنی روز را نمی‌دهد. جامعه‌ای‌است‌که‌قدرت خلق ماشین و تولید صنعتی ندارد. جامعه‌ای است صادر کنندهٔ مواد اولیه و واردکنندهٔ مواد ساخته شده و به همین علت جامعه‌ای است که از نتیجهٔ فکر و ابداع و علم‌و هنر و فن دیگران ارتزاق می‌کند و حاصل پیشرفت‌های‌تکنولوژیک دیگران را به‌کار می‌برد.

جامعهٔ عقب‌مانده جامعه‌ای است که جمعیت فعال آن کم و درآمد سرانهٔ آن بسیار ناچیز است.

تعداد مشاغل آن محدود و طبقات اجتماعی آن به اقلیت بسیارثرونمند و اکثریت بسیار فقیر و گرسنه تقسیم شده‌است.

اما این تعبیرات برای معرفی یک جامعهٔ عقب‌مانده کافی نیست. جامعهٔ عقب‌مانده جامعه‌ای‌است که‌نیروهای‌اخلاقی معنویش مقهورواسیراست. جامعه‌ای است‌که در اثر تحمیل مداوم شرایط ناگوار، عامل و عنصرانسانی‌زندگی‌وزیستن را از دست داده و زندگی را در مرحلهٔ بیولوژیکی و حیوانی آن سپری‌می‌کند. بنابراین برخلاف راه‌حل‌های غربی و برخلاف‌نظر کارشناسان‌اروپایی‌وآمریکایی این‌گونه جوامع را نمی‌توان فقط با کمک‌های مادی‌وفنی به مرحلهٔ زندگی‌انسانی رساند؛ مگر آنکه نیروهای منکوب شدهٔ‌این جوامع را رهائی بخشید.

در تعبیر غربی از کشور توسعه نیافته، انسان به‌صورت‌یک‌حیوان‌اقتصادی که‌طالب آزادی است، معرفی می‌شود؛ این نوع تعبیر از انسان دنیای سوم در واقع توجیه سیاست استعمار جدید است. در این تعبیر است که می‌توان نقش هدایت‌کننده و هدایت شونده را به صورت تازه‌ای‌ملاحظه‌کرد. حیوان‌اقتصادی موجودی است که می‌تواند در شکل مصرف‌کنندهٔ کالاهای‌غربی وفکرغربی‌وعلم و دانش غربی به نوعی از آزادی برسد. این نوع آزادی اکنون در قارهٔ سیاه بخوبی به‌چشم می‌خورد.

این آزادی نه‌سیاسی است‌و نه‌اقتصادی و در وجود یک مشت‌مظاهرصوری

از قبیل پرچم و دولت و کرسی در سازمان ملل متفق خلاصه می‌شود.

اما انسان‌غربی خودش را موجودی می‌داند که‌درآزادی‌سیاسی‌واقتصادی به دنبال مفهومی برای زندگی است. انسان غربی در شرایطی خارج ازشرایط زندگی‌حیوان‌اقتصادی، خودش راآزاد می‌داند و دربرابرنوده‌های‌انبوه‌انسانها برای خودش فردیتی و شخصیتی قائل است. او امروز در شرایط زندگی غربی درتلاش به‌دست‌آوردن این فردیت‌وشخصیتی است که روزبه‌روز بیشتردرطوفان اجتماع و غوغای ماشین تحلیل می‌رود.

این فردیت برای روشنفکر غربی در رهائی از شرایط تحمیلی ماشین قرار دارد. اما برای اقتصاد غربی و نمایندگان با نفوذ آن این فردیت جز ادامهٔ تسلط بر منابع اقتصادی شرق، و حفظ بازارهای آن مفهوم دیگری ندارد و در این نقطه است که چپ و راست غربی به هم می‌رسند و آشتی می‌کنندو احزاب چپ اروپا سیاست اقتصادی دولت های خود را نسبت به شرق با سکوت تأیید می‌نمایند و هیچگاه پارلمانهای خود را بطور جدی عرصهٔ گفتگوهائی درزمینهٔ هماهنگ‌کردن سیاست شرقی دولت‌ها با ایدئولوژی خود قرار نمی‌دهند.

وقتی دویست هزار سفید پوست رودزیایی در حکومت کارگری انگلیس بر چهار میلیون سیاهپوست مسلط می‌شوند و نمایندگان کارگر که اکثریت مجلس عوام را در دست دارند فقط به مانورهای ظاهری دولت خود قانع می شوند، طبیعی است که بیشتر به معادن رودزیا فکر می‌کنند تا سرنوشت‌سکنهٔ بومی‌آن، زیرا نه تنها محافظه‌کاران نجیب‌زاده بلکه کارگران زحمتکش و محترم انگلیسی نیز دستمزدهای کلان خود را از منابع رودزیا و امثال آن به‌دست می‌آورند.

پس چگونه می‌توان جامعهٔ در حال توسعه را از اقتصاد حیوانی به‌مرحلهٔ اقتصاد انسانی منحول ساخت. جامعه‌ای‌که از درون دچارنارسائی‌روحی‌و مادی و از برون در فشار سیستم تجارت بین‌المللی و سازش قدرتهای بزرگ‌است.

به‌نظر ما همین نارسائی اگر از ریشه بدان حمله نشود هر تحول وبرنامهٔ اصلاحی را دچار فساد خواهد کرد.

این نارسائی در طول سالهای دراز در ساختمان‌مادی‌واخلاقی‌جامعه تأثیر

کرده‌است و می‌تواند تا سالیان دراز هم جامعه را از رشدکیفی‌وتغییرات‌بنیادی باز دارد. و از این حیث زندگی جامعه و انسان شباهت زیاد به هم دارد. یک انسان را می‌توان بدون تغییر کیفی در معرض هرگونه تغییرظاهری قرارداد. یک زارع پشمینه‌پوش را می‌توان در عرض یک ساعت و به کمک‌یک‌دست کت وشلوار خوشدوخت و یک حمام گرم و اصلاح تمیزتبدیل به یک آدم متجدد شهری کرد و یک بنای ساده در همین تهران در اثر زرنگی پس از چند سال تبدیل به‌معمار می‌شود و شرایط محیط او را به صورت آدمی درمی‌آورد که زمین بایر را می‌خرد و خانه می‌سازد و می‌فروشد و باز می‌خرد و می‌سازد و می‌فروشد وسرانجام بنای سادهٔ دیروزی‌به صورت‌مالکی درمی‌آید که کار پر زحمتش وصول‌اجاره‌خانه‌های متعدداست.

و باز در همین محیط آدم به صورت پَیادهٔ عاصی وانقلابی‌حرکت‌می‌کند و دست آخر فرزین می‌شود.

اما در این میان انسان فقط در محور کمیت حرکت می‌کند و حتی زمینهٔ کیفی قابل شکفتن و باردادن نخستین را هم از دست می‌دهد. و چه صدها و هزارها جوانی که در آغاز در تلاش تحصیل مفهومی برای زندگی انسانی خود بودند و در پایان به حیوان اقتصادی تبدیل شدند.

جامعه هم می‌تواند نظیر انسان لباس کهنه را عوض کند و رخت نوبپوشد و در مسیر کمیت گامهائی بردارد اما هرگز از درون دچار تحول نشود و به‌رشد کمی نرسد، مگر آنکه تیشه به ریشهٔ نارسائی‌های اصلی خود بزند.

مبارزه‌با نارسائی درونی جامعه بستگی به‌ایجاد شرایط برای‌رشدنیروهای تازهٔ اجتماعی دارد. ایجاداین نیروها همانقدرکه به‌برنامه‌های‌اقتصادی‌احتیاج دارد، به برنامه‌های سیاسی نیز نیازمند است. پیشرفت تحول و رهائی آن از نفوذ عوامل منفی جامعه بسته به ایجاد شرایطی است که جهت رشداین‌نیروها ضروری به نظر می‌رسد. در غیر این‌صورت برنامه های انقلابی خواه‌ناخواه به دست‌عوامل طرفدار نظم‌کهنه خاصیت خود را از دست‌می‌دهندوبه‌شکل‌انبوهی از موجودات‌تغییرشکل‌یافته و مسخ‌شده درمی‌آیند. و بزرگترین‌خطراین‌انحراف

در قدم اول این است که برنامه‌ها در همان قالب اجتماعی قدیمی اجرا شود. قالبی که خاصیتش خنثی‌کردن کیفیت برنامه‌ها ومخالفت با هرنوع تغییربنیادی روابط اجتماعی می‌باشد.

این نیروهای اجتماعی تازه می‌باید آنچنان قدرتی به دست آورد که توده‌های مردم را به‌سوی یک پیشرفت مادی هدایت کند و وسیلهٔ نفوذ تکنیک و روش‌های تازهٔ زندگی را در روستاها فراهم نماید و از طرف دیگر روش‌های قدیمی روابط اجتماعی را تعدیل کند.

اگر برنامه‌های تحول ما از مایهٔ انقلابی برخوردار باشند، بدون تردید بایدمدارس وبرنامه‌های‌تحصیلی و سیستم‌آموزش‌وپرورش ما قبل‌ازهمه‌دستخوش این تحول واقعی قرار گیرند؛ زیرا بدون یک سیستم تعلیماتی مترقی و دائمی هرگز به تربیت این نیروهای تازهٔ اجتماعی موفق نخواهیم‌شد.

هدف‌برنامه‌های تحول ماباید ساختن یک‌جامعهٔ مسؤول‌به‌وسیلهٔ افرادی باشدکه‌مسؤولیت اجتماعی را دریافته باشند. این چنین افرادی باید تربیت بشوند. مدارس ما نه تنها باید کارشناس تربیت کند؛ بلکه‌بایدانسانهای‌آزاد پرورش دهد. انسانهائی با روحیهٔ انتقادی. انسانهائی که به‌فکرکردن‌وتعقل ورزیدن عادت کنند. انسانهائی که بتوانند با تکیه به‌قدرت‌فکری‌ووسعت درک و دید خود مسائل را قضاوت کنند و به ارزش‌های آزاد و حقیقت و عدالت و احترام به حقوق دیگران با تمام وجود اعتقاد و ایمان داشته باشند.

فرهنگ مفهومی جز بیداری ندارد. فرهنگ یعنی هنرزیستن درتمام‌ابعاد و زوایای آن. فرهنگ یعنی آگاه شدن به مسائل زندگی‌و به‌مسؤولیت ها برای فهمیدن و عمل کردن.

* * *

برنامه‌های تحولی اگر در مسیر تدریجی تنظیم گردد، خواه‌ناخواه متکی بر تجربهٔ طولانی روش‌های‌غربی است. یعنی روش‌هائی‌که‌براثردویست‌سیصد سال تکامل تدریجی به‌وجود آمده است. این برنامه‌ها باید خود به‌خودمجهز به دستگاه‌نظارت‌دائمی‌باشد. این برنامه چون براساس تجربه‌وآزمایش دیگران

تنظیم شده‌است، احتیاجی‌به تجربهٔ مجددندارد ومی‌توان بطورکلی‌ازاشتباه واتلاف وقت و پول اجتناب کرد به شرطی که مجریان برنامه‌ها اجرای صحیح برنامه‌ها و تقویت محتوای آنها را با افکار تازه‌تر و روش‌های مترقی تر به مقام ومنصب‌خود ترجیح دهندو به شرطی‌که برنامه‌ها از اساس‌درجهت‌منافع‌اکثریت مردم تنظیم شود و به شرطی که با توجه به همین اصل برنامه‌های تحول‌جاذبه و افسونی در سطح مملکت به وجود آورد و همهٔ طبقات مردم را به دنبال‌خود بکشاند و تنها بهانه‌ای برای ایجاد شوق و شور مصنوعی به وسیلهٔ کارشناسان تبلیغ نشود. و این همه برای این است‌که تحول‌تدریجی واقعا" از انحراف‌برکنار بماند و با مصالح خصوصی و منافع فردی مجریان آمیخته نگردد.

بودن یا نبودن

" هیچ بدعت یا فلسفه‌ای مانند یک انسان برای کلیسا تنفرانگیز نیست "
" جیمز جویس "

درماه‌گذشته دکتر کرانتوویچ جراح آمریکایی درکمیسیون‌خاص‌سنای‌آمریکا که برای رسیدگی و مطالعهٔ مسائل اخلاقی و قانونی مربوط به پیونداعضای‌بدن و سایر پیشرفت‌های جراحی تشکیل شده است ، حضور بهمرساند .

دکترکرانتوویچ در آن جلسه به کمیسیون سنا توصیه‌کردکه‌دربارهٔ "تعریف قانونی مرگ " بررسی تازه‌ای انجام دهد .

در قوانین کشورهای مختلف تعاریف متفاوتی از مرگ انسان به عمل‌آمده ولی‌عموما " توقف اعمال‌مغزی‌را مرگ قانونی انسان‌دانسته‌اند . دکترکرانتوویچ در کمیسیون سنای آمریکا پیشنهاد کرد توقف اعمال‌قلب نیزبرای‌تسهیل‌قانونی عمل پیوند قلب به عنوان تعریف قانونی مرگ درنظر گرفته شود .

حتی با تکمیل این تعریف بنابرپیشنهاد دکتر کرنتوویچ ما عقیده داریم که هنوز از نظر اخلاقی و قانونی برای مرگ یک انسان تعریف جامع و مانعی‌در دنیای امروز به عمل نیامده است ؛ زیرا مرگ یک انسان را نباید فقط در حوزهٔ علم پزشکی مطالعه کرد و ما عقیده داریم که در بسیط زمین میلیون‌ها انسان وجود دارند که با وجود اینکه طبق تعاریف علم پزشکی و زیست‌شناسی‌و حقوق

مدنی زنده هستند ، اما از نظر جامعه‌شناسی و علوم اخلاقی وسیاسی‌واقتصادی و حقوق اساسی از زندگی بهره‌ای ندارند .

اگر فرق میان انسان زنده و مرده از نظرپزشکی حرکت‌یاتوقف‌دستگاههای مغز و قلب است ،ازنظر جامعه‌شناسی وعلوم اقتصادی و سیاسی و حقوق اساسی بین انسانی زنده و مرده نیز اختلاف زیادی موجود است و شاخص‌های فراوانی وجود دارد که بآسانی می‌توان زندگی و مرگ اجتماعی یک انسان را به وسیلهٔ آنها تمیز داد . به عبارت دیگر در حوزهٔ این علوم دیگر حرکت یا توقف مغز و قلب علامت زندگی و مرگ انسان نیست .

درحوزهٔ این‌علوم هر قلب و مغز زنده معرف وجود یک‌انسان‌زنده‌نیست . زندگی در شعاع این علوم معنی و مفهوم دیگری دارد و این آن مفهومی است‌که هنوزدرسنای‌کشورهای‌بزرگ‌وکوچک‌نخواسته‌اند برای‌تعریف‌قانونی‌آن‌کمیسیونهای خاصی تشکیل دهند . یا بر تعاریف ناقص موجود یک سیستم جهانی‌ضمانت‌اجرا به‌وجود آورند .

اما در اعلامیهٔ جهانی حقوق‌بشر می‌توان شمه‌ای‌از تعریف یک‌انسان‌زنده را مطالعه کرد . یعنی انسانی را که به غیر از مغز و قلب زنده ، از نظراقتصادی و اجتماعی و سیاسی و نژادی و مذهبی و فرهنگی نیز دارای زندگی می‌باشد .

و در این روزگار است که تعاریف مرگ و زندگی تعاریفی نسبی هستند نه مطلق . مغز و قلبی که از نظر زیست‌شناسی و پزشکی زنده هستند ، ممکن‌است‌از نظر اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی مرده باشند و توجه به دیالکتیک زندگی و مرگ یک انسان در یک جامعه ، ما را به این نتیجه می‌رساند که انسان‌ممکن‌است از نظر جسمی زنده باشد اما از نظر مغزی مرده‌ای بیش نباشد .

مغزی که از حیات فرهنگی محروم است و در تاریکی بسر می‌برد وقلبی‌که نگران زندگی‌فقرآلود و حیات پریشان اقتصادی‌است و شعور و وجدانی‌که‌ازدرک شرایط عالی زندگی اجتماعی عاجز است ، عاری از زندگی معنوی‌است .

اگر ما ملاک‌ها و معیارهای زندگی غرب را در حوزه‌های فرهنگی‌واقتصادی و صنعتی و تکنولوژی آنها موردتوجه قرار ندهیم ، هرگز به‌مفهومی‌که غرب امروز

و تمدن آن برای زندگی و مرگ اجتماعی یک انسان و جامعهٔ او قائل است، پی نخواهیم برد و درنتیجه هرگز به ارزش واقعی این معیارها آشنائی حاصل نخواهیم کرد و نخواهیم دانست که در اعماق بنیادهای فرهنگی غرب چه آتشفشانهائی در جوش و خروش است.

غرب امروز از هم‌اکنون به سال ۲۰۰۰ میلادی می‌نگرد و برنامه‌های جهش صنعتی و تکنولوژی خود را در افق سال ۱۹۸۰ می‌نگرد.

غرب امروز دنیا را برسه قسمت تقسیم کرده است و ملت‌ها و جماعات روی زمین را به نسبت ظرفیت علمی و فرهنگی و صنعتی قابلیت جهش اقتصادی، در این سه تقسیم بندی جا داده است.

اول کشورهائی که آفرینندهٔ کمال هستند.

دوم کشورهائی که تشنهٔ کمال‌اند.

و سوم کشورهائی که نه آفرینندهٔ کمال‌اند و نه تشنهٔ آن.

این تقسیم بندی را از جهت دیگر نیز می‌توان درنظر گرفت.

اول کشورهائی که انقلاب اول صنعتی را پشت سرگذاشته و وارد دوران دوم انقلاب صنعتی شده‌اند و با شتاب و بسرعت به‌سوی خودکاری دست و مغز پیش می‌روند.

دوم کشورهائی که در اوج انقلاب اول صنعتی قراردارند و قابلیت و ظرفیت فرهنگی و تکنولوژی آنها چنان است که آنها را به‌سوی انقلاب دوم صنعتی سوق می‌دهد.

و سوم کشورهائی که یا در مراحل اولیهٔ انقلاب اول صنعتی قراردارند و یا هنوز پا به این مرحله هم نگذاشته‌اند. یعنی کشورهائی که یا هنوز قدرت و ظرفیت صنعتی آنها از ساختن مواد سادهٔ مصرفی تجاوزنکرده‌است و یا مطلقاً" تولیدکنندهٔ مواداولیه‌اند و هیچگونه آشنائی با تکنولوژی و فرهنگ صنعتی دوران اول انقلاب صنعتی را نیز ندارند.

با تمام بحرانی که در فرهنگ و اخلاق جامعهٔ غربی وجود دارد و با تمام شکستی که برپیکر نهادهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی غرب وارد شده‌است جهان سوم نمی‌تواند موقعیت تاریک خود را درقبال واقعیت این تقسیم بندی فراموش کند.

بدون تردید غرب و تمدن آن در برابر این تقسیم‌بندی و وجود این فاصله گناهکار است. وجدان غرب و انسان غربی وجدانی ناآسوده و مجرم است ولی این مجرمیت و گناهکاری و حتی شرمساری، بن‌بست موجود دنیای سوم را از میان نمی‌برد. بدون شک بیداری وجدان در میان روشنفکران غربی و مخالفت روزافزون آنها با نهادهای سیاسی و اقتصادی غرب می‌تواند درآینده امکانات تازه‌ای را برای جهان سوم به وجود آورد ولی قبل از هر چیز ما باید با آنچه که در حوزهٔ فرهنگ صنعتی و تکنولوژی غرب می‌گذرد، آشنا شویم. زیرا نتیجهٔ اصلی این آشنائی و اطلاع واقف شدن به ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی خودمان است.

غرب انقلاب اول صنعتی را با آزادی بورژوازی در برابر فئودالیته و مالکیت‌های بزرگ اراضی زراعی شروع کرد. و در انقلاب دوم صنعتی است که غرب با فساد قوانین فرهنگی و اخلاقی بورژوازی روبرو می‌شود. و در آستانهٔ این دوران دوم انقلاب است که غرب از درون ساختمان اجتماعی با تناقض و بحران دست به‌گریبان می‌شود و آنچه‌که در غرب امروز از بیزاری و دلزدگی روشنفکران و عصیان جوانان می بینیم، علتی جز همین بحران و تناقض ندارد، ولی خواه‌ناخواه فرهنگی که نهادهایش بر آفرینندگی کمال قرار دارد شرایط تازهٔ اجتماعی را برای دوران دوم انقلاب صنعتی به‌وجود می‌آورد.

درغرب امروز چه آفرینندگان کمال و چه تشنگان آن و به عبارت دیگر چه کشورهائی که از آستانهٔ دوران دوم انقلاب صنعتی عبورکرده‌اند وچه‌کشورهائی که در اوج دوران اول این انقلاب هستند، بالا بردن قدرت فرهنگ و تکنولوژی و آموزش را اصل اساسی پیشرفت خود می‌دانند. اروپایی که امروز خود را در برابر قدرت تکنولوژی آمریکا در خطر می‌بیند در درجهٔ اول چارهٔ کارخودرا دربالابردن سطح آموزش علمی و دگرگون‌کردن اساس نظام آموزشی خودمی‌بیند. اروپا آنطور که بعدا در همین مقاله خواهیم دید با تکیه به آمارها و بررسی‌های دقیق سرمایه و کار، انسان را بر خلاف قرن نوزدهم و نیمهٔ اول قرن بیستم بعد از ظرفیت فرهنگی و آموزشی یعنی قدرت تکنولوژی قرار می‌دهد.

بنابراین باتوجه به‌آنچه که‌غرب‌امروز را از بدو دوران‌اول انقلاب‌صنعتی به چنین پیشرفتی رسانده است، جهان سوم باید ببیند که چه نقطه‌ای‌رابرای عزیمت باید انتخاب کند؟ و این بزرگترین مسألهٔ سیاسی و اجتماعی کشورهای عقب‌مانده است.

آیا کشورهای عقب‌مانده‌می‌توانندکارپیشرفت را ازآموزش وفرهنگ‌صنعتی شروع کنند؟ آیا کشورهای عقب‌مانده می‌توانند با وارد کردن کارخانه‌های سازندهٔ کالا و یا ساختن کالاهای مصرفی در داخل، خود را با تحول صنعتی امروز غرب هماهنگ سازند؟

آیا کشورهای‌عقب‌مانده می‌توانند با ایجاد زیربنای‌سادهٔ اقتصادی‌دوران اول انقلاب صنعتی خود را در ردیف کشورهای پیشرفت‌کننده قرار دهند؟

آنچه که امروز معیارهای غربی برای پیشرفت های آیندهٔ انسان تا افق سالهای دو هزار میلادی نشان می‌دهد هیچیک از این عوامل طبق این پیش‌ـ بینی‌ها که در سطور آینده خواهیم دید، نخواهند توانست که کشورهای عقب مانده را در شعاع معیارهای غربی به صورت پیشرفته در آوردند.

وجان مطلب هم همین است که‌ما اول باید این‌معیارهای‌غربی‌رابشناسیم و سپس دربارهٔ کار خود قضاوت کنیم.

ولی قبل‌از ورود در این بحث که بطور دقیق موردتوجه قرارخواهیم‌داد، باید ببینیم که کشورهای عقب‌ماندهٔ جهان سوم باید از کجا شروع‌کنند؟

کشورهای‌عقب‌مانده باید اولین شرط زندگی و حیات‌اجتماعی‌افرادجامعهٔ خود را که عبارت از آزادی است تأمین کنند و آنرا به‌عنوان سکوی‌پرتاب‌تکامل و رشد تلقی نمایند.

بدون وجود آزادی یعنی مایه و جوهر اصلی زندگی هیچ فرهنگ و دانش وعلمی قادر به‌تحول‌جامعه نخواهد بود. بدون وجودآزادی هیچ سرمایه‌گذاری در حوزه‌های اقتصادی و صنعتی و فرهنگی موجبات ورود به دوران اول انقلاب صنعتی و یا عبور از آنرا فراهم نخواهد کرد.

تامین آن چیزهائی‌که فقدانش به‌منزلهٔ مرگ معنوی یکانسان یایک‌جامعه

است ، اساس و زیربنای تحول‌وانقلاب و جهش اقتصادی‌وصنعتی به‌شمارمی‌رود . جامعه باید نخست عوامل حیاتی اعضای خود را به وجودآورد تا بتواندا‌عضای خود را با تغذیهٔ صحیح این عوامل برای تحول و استفاده از امکانات بالقوهٔ اجتماع آماده کند .

انسان اجتماعی قبل از نان به آزادی و شخصیت و حیثیت ذاتی‌وطبیعی خودنیازمنداست . نان انسان‌را فربه‌می‌کند ولی آزادی‌وشخصیت نیروی انسانی و خلاقهٔ او را تغذیه می‌نماید . مضافا" بر این که نان اگر بعدالت و بر حسب احتیاج توزیع نشود ، پخت ویزنان‌به‌مقدارفراوان‌دلیل به رشد و رفاه نیست . این‌درست‌نیست‌که ایجادیک‌سلسله حوائج وضروریات‌درجه‌اول‌زندگی‌شهرنشینی و یا روستائی حمل بر رشد اقتصادی شود در صورتی که تدارک این وسایل خود تازه قدمهای اول برای تأمین شرایط ابتدائی یک نظام اجتماعی به‌شمارمی‌رود. یعنی تهیهٔ این وسایل اولیهٔ زندگی اجتماعی نه دلیل بر رشد و تحول استو نه نشانهٔ دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی .

هر جامعه‌ای فقط با تأمین عوامل اصلی زندگی یک انسان یعنی ایجادیک نظام مبتنی بر آزادی می‌تواند نشانه‌های اصلی رشد و توسعهٔ اقتصادی‌راعرضه کند .

اگر غرب امروز آموزش صنعتی و تکنولوژی را بزرگترین عامل پیشرفت‌خود می‌داند ، کشورهای عقب‌مانده باید اصول اساسی یک نظام مترقی را سنگ اول بنای رشد و توسعهٔ خود بشمارند و براین زیربنای اصلی است که باید اقتصادو فرهنگ و نهادهای اجتماعی مترقی رابنا کرد .

پرفسور آنجلولاتور استاد دانشگاه مادرید دربارهٔ ناراحتی‌های‌نسل‌جوان اسپانیا و مخصوصا جوانان آن کشور می‌گوید :

" آنطور که ادعا می‌کنند عقب‌ماندگی جامعهٔ ما در حوزه‌های اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی به خاطر عقب‌ماندگی سیستم آموزش تعلیماتی‌مانیست . بلکه برعکس این سیستم آموزشی ما است که به خاطر وجـود یک جامعهٔ عقب‌مانده ناقص و معلول باقی مانده است . هیچکس نباید در برابر این واقعیت خودش‌را

دچار اشتباه کند که هیچکدام از این دو را بدون تغییر دیگری نمی‌توان واقعا" تغییر داد. هر دوی این عوامل یعنی نظام آموزشی و جامعه با یکدیگربستگی کامل دارند و هرتحول و تغییری موجب تغییربنیان هردو خواهدشد".

فقدان یک نظام مترقی تعلیماتی و عدم دسترسی به چشمه‌ها و منابع شناخت‌های علمی و عدم توانایی مربوط به فرهنگ صنعتی و تکنولوژی دلیلی جز عدم تطابق مجموعهٔ اوضاع بر جامعه و احتیاجات اصلی آن ندارد. در این صورت نه تنها وجود یک نظام مترقی فرهنگی بدون وجود یک نظام مترقی سیاسی قادر به تأمین هدفهای‌رشد و توسعه ومخصوصا" توزیع عالادنهٔ امکانات بین اکثریت افراد جامعه نیست، بلکه اساسا" بدون وجود یک نظام مترقی هرگز نمی‌توان موفق به استقرار یک نظام فرهنگی مترقی شد. دلیل این مطلب هم واضح‌است و نیازی به توضیح ندارد. زیرا دریک نظام کهنه ولو اینکه بظاهر به قبای دموکراسی آراسته باشد، قدرت‌های عمومی یعنی قدرتهایی که متعلق به مردم است و باید به وسیلهٔ آنها و به دست آنها و برای آنها اعمال شود، در دست گروه معدودی و به خاطر مصالح و منافع آنها متمرکزمی‌شود. همانگونه که یک نظام مترقی خواه ناخواه یک نظام اقتصادی مترقی و یک نظام فرهنگی مترقی به‌وجود می‌آورد، طبعا" یک نظام کهنه بقا ودوام‌خود را در عدم‌تغییر نهادها و بنیادهای فرهنگی و اقتصادی می‌داند.

در این مسأله دقت کنیم که در داخل جوامع‌غربی نیز اکنون این‌کهنگی نظم اقتصادی و سیاسی به چشم می‌خورد. زیرا طبقات اجتماعی در کشورهای غربی نیز با فواصل و اختلافات اقتصادی و فرهنگی دست بگریبانند.

در غرب نیز نسل جوان و روشنفکر به رشد وتوسعهٔ سرسام‌آور جامعهٔ‌خود در زیر نظام سرمایه‌داری کنونی خاصه در امریکا به‌نظر یأس وبدبینی‌می‌نگرد. یکی از روشنفکران آمریکایی در این مورد می‌گوید: " ما چنان سرگرم دویدن هستیم که دیگر نمی‌دانیم برای چه می‌دویم". به عبارت دیگر ما باید متوجه این طرف قضیه هم باشیم که تازه اگر عوامل‌رشد وتوسعه را طبق الگوهای‌غربی اجرا می‌کنیم، می‌خواهیم به کجا و به کی برسیم؟ آیا می‌خواهیم زندگی خود

را به شکل زندگی غربی درآوریم که اکنون از اعماق دچار بن‌بست شده است؟ تولید صنعتی کورکورانه به مقدار زیاد و مصرف کورکورانه و زندگی در جادوی تبلیغات و در شرایطی که رأی دهنده حتی عمل انداختن رأی را در صندوق‌به آزادی انجام نمی‌دهد. گو اینکه بظاهر از آزادی کامل برخوردار است. اما آزادی که فقط در انتخاب دو نفر به او داده شده‌است. دونفری که با میلیونها دلارثروت وپشتیبانی ازطرف انحصارات و سرمایه‌داری‌های‌عظیم قبل‌ازانتخاب اراده و ایمان خود را تسلیم کرده‌اند و فقط در روی یک خط مشخص می‌توانند گام بردارند.

درغرب روشنفکران ناهماهنگی‌نظام‌جامعه را موجب غلبهٔ ماشین وعوارض آن بر شخصیت انسان می‌دانند و در شرق قسمتی از روشنفکران بی جهت این ترس و واهمه از ماشین را که با نفرت و انزجار از نظام اجتماعی و اقتصادی مخلوق ماشین توام است، تعبیر به پوچی و بیهودگی ماشین می‌کنند. وقسمت دیگری بدون توجه به عدم هماهنگی پیشرفتهای صنعتی و تکنولوژی با نظام اجتماعی غرب نسبت به مجموع زندگی غربی علاقه‌ای کورکورانه نشان‌می‌دهند و به دموکراسی بیمار غربی به نظر آخرین علاج‌می‌نگرند وهمچنین عدهٔ دیگری بدون‌توجه به هدفهای دور واستراتژی سوسیالیزم تاکتیک‌ها و روش های‌روزانهٔ سیاسی را در کشورهای سوسیالیستی به عنوان اخلاق و بینش اصیل سوسیالیزم می‌انگارند و تصور می‌کنند در سوسیالیزم هرنظمی بایدمرادف با خشونت‌باشد. و هر خشونتی وسیلهٔ اجتناب ناپذیر نظم سوسیالیستی است. در صورتی که تجربهٔ سوسیالیزم ثابت کرده است که خشونت‌ها معلول عدم هماهنگی شرایط استقرار سوسیالیزم با امکانات موجود جامعه‌ای است که در آن دست به ایجاد نظم سوسیالیستی می‌زنند و خواه ناخواه برخورد و نظام کهنه و تازه زمینه‌ای جهت عبور اجباری از یک دورهٔ خشونت و شدت عمل به‌وجود می‌آورد.

تنوع شرایط جغرافیایی وسیاسی واجتماعی ونوع وکیفیت امکانات، تعیین کنندهٔ این خشونت‌ها وشدت‌ها و کوتاهی و یا آزادی مدت‌ادامهٔ آنها می‌باشد. ولی به هرصورت شکل سیاسی نظام‌سوسیالیستی باید با دموکراسی همراه باشد.

روشنفکران غرب نظام دموکراسی سرمایه‌داری‌را وسیلهٔ آزادی‌کامل‌شخصیت انسان و توزیع عادلانهٔ همهٔ فرصت‌ها و امکانات برای اکثریت‌نمی‌دانند ، زیرا یک دموکراسی ناقص سیاسی در غرب در حقیقت ضامن و نگهبان امتیازات سرمایه‌داری است .

و روشنفکران سوسیالیست دموکراسی‌اقتصادی را کافی‌برای‌نیازمندی های معنوی انسان نمی‌دانند و آنها دموکراسی اقتصادی را بدون دموکراسی سیاسی خود موجد طبقهٔ تازه‌ای از تکنوکراتهای مرفه می‌دانند و وسیله‌ای برای اعمال شدت و خشونت نسبت به حقوق و آزادیهای اساسی اکثریت .

و می‌بینیم که در اعماق هر دو سیستم اجتماعی مایه‌های اصلی یک‌تحول عظیم درزندگی انسان فراهم‌می‌شود . اکنون درغرب سرمایه‌داری حتی‌ضرورت این تحول در سازمانهای مسیحی نیز رسوخ یافته‌است . آنها نیز از قبول‌چنین نظمی در جهان امروز یعنی از ادامهٔ تقسیم بندی کنونی اجتماعی و سیاسی جهان سرباز می‌زنند .

کنفرانس اخیر جمعیت‌های مختلف مسیحی جهانی در پاریس مبادرت به صدورقطعنامه‌ای کرده‌است که توجه به‌مفاد این‌قطعنامه نشان‌می‌دهد که‌صاحبان عقاید مذهبی هم لزوم انطباق موازین مذهبی را با نیازمندیهای مردم جهان و روش‌های آنها برای رسیدن به هدفهای انسانی تأیید می‌کنند .

در این قطعنامه مواردی مورد توجه قرار گرفته است که حکایت از داوری صحیح امضا کنندگان آنها نسبت به وضع موجود جهان می‌نماید . قسمتی‌ازاین قطعنامه را در زیر می‌خوانیم :

" موقعیت خشونت آمیزی که بر دنیا حکومت می‌کند و حاصل سلطه‌و استثمارسیستم سرمایه‌داری درتمام اشکال آن‌می‌باشد وعدم امکان حل‌تضادهای داخلی سرمایه‌داری به وسیلهٔ قوانین تکاملی و تحولات تاریخی آن ، شرایط عینی و واقعی لازم را جهت‌دگرگونی به‌وجود می‌آورد . اماشرایط ذهنی‌ودرونی انقلاب به ارادهٔ انسانهایی که بطور دستجمعی برای ارتقای زندگی خود مصمم شده‌اند ، بستگی دارد . بنابراین به نظر ما دگرگونی اساسی تنها راه‌ممکن است

که یک تحول اساسی را در ساختمان اقتصادی‌وسیاسی میسرمی‌سازد. ولی‌بدون یک انقلاب فرهنگی یک انقلاب‌سازمانی به‌وجود نخواهدآمد. ما از این‌واقعیت غافل نیستیم که چنین‌انقلابی اصول مسیحیت را نیز درشکل ودر نحوهٔ تفکرش در برمی‌گیرد. ما پشتیبانی‌خود را از معتقداتی که به خاطر این مبارزه ازکلیسا طرد شده‌اند اعلام می‌داریم."

در آن گروه از ممالک که به خیال خود به دموکراسی سیاسی رسیده‌اند، بدون این که به دموکراسی اقتصادی دست یافته باشند، به خاطر فقدان یک زیربنای صحیح فرهنگی و سیاسی، دموکراسی سیاسی وسیله‌ای برای استفادهٔ استعمار جدید غرب درآمده است. در این قسمت از دنیا فقر و ثروت بطور وحشتناکی در برابر هم قرار گرفته‌اند و جا به‌جا با استقرار نظم میلیتاریزم از ایجاد افکار و تأسیسات مترقی اجتماعی جلوگیری می‌شود.

اینطور به نظر می‌رسد که در بسیاری از کشورهای عقب‌مانده‌مفهوم‌تحول هنوز برای بسیاری از افراد روشن نیست. یک انسان در جامعه ازنظراخلاقی و مذهبی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی شکل می‌گیرد و یک جامعه از نظر شکل و محتوی در تأثیر شدید ودایمی این عوامل قراردارد. بنابراین یک‌تحول‌موقعی اساسی و واقعی‌است که زندگی یک‌انسان و یک‌جامعه را درشعاع همهٔ این عوامل دگرگون کند. و یا به عبارت دیگر شرایط دگرگونی را به‌وجود آورد. آنچه که از سوسیالیزم در این جهان‌بینی از تحول مفهوم می‌شود، چیزی‌جزاین نیست که سازمان‌اجتماعی وسیاسی واقتصادی جامعه نسبت به‌سرنوشت فرد مسؤولیت کامل احساس کند. یعنی فرهنگ یک جامعه باید فرد را از نظر آموزش و پرورش و رشد استعدادها و آماده کردن او برای خدمت به جامعه زیر نظر بگیرد. فرهنگ جامعه باید کودکی را به‌صورت یک انسان مفید بسازد.

بنابراین فقر و ثروت و وجود و عدم امکانات مادی فرد هیچ تأثیری در مکانیزم فرهنگ جامعه نباید داشته باشد. کودک باید مجانی تحصیل کند. و به همین ترتیب اقتصاد یک جامعه باید کار فرد را و درآمد او را تأمین کند. بهداشت جامعه باید سلامتی فرد را تضمین‌کند. سازمانهای سیاسی‌جامعه باید

آزادی و شخصیت فردرا حفظ کنند . و با این ساختمان سیاسی‌واجتماعی‌طبعا " سرنوشت افراد و تربیت و رشد و کار و اشتغال و سرگرمی وتفریح آنها از صورت مسائل فردی و خصوصی و مربوط بودن به امکانات شخصی و داشتن و نداشتن و بخت‌واقبال و تصادف خارج می‌شود وبه‌صورت‌مسؤ ولیت‌هاو وظایف‌اجتماعی سازمان سیاسی جامعه درمی‌آید . اگر سرنوشت افراد جامعه در حمایت یک‌نظام صحیح‌باشد درآن‌صورت فرد در زندگی دارای‌استقلال‌وشخصیت‌انسانی‌می‌شود .

فرد دارای آرمانهای معنوی می‌شود . فرد نسبت به جامعهٔ خود احساس مسؤ ولیت‌می‌کند .فرد دارای عواطف عالی انسانی می‌شود . فرد قدرت تسلط برطبیعت را از راه‌فکر و به کمک علم پیدامی‌کند . فرد دربرابردفاع‌ازارزش‌های انسانی و شخصیت خود و جامعه‌اش دارای شهامت و نجابت‌می‌شود .فرددارای پایه‌های اخلاقی و عاطفی استوار می‌شود . فرد زندگی را با حسابهای فلسفی و ادراکات منطقی می‌نگرد . فرد زندگی را شیرین و دوست داشتنی می‌پندارد و این بینش را پیدا می‌کند که برای همهٔ افراد حق استفاده از زندگی‌قائل‌شود . فرد خود را در جریان زندگی اجتماعی جامعه سهیم و شریک و صاحب اراده و رأی می‌بیند .

فرد به داوری صحیح مسائل و شناسائی واقعی منابع قدرت و حقوق خود و سایر افراد و سازمانهای جامعه واقف می‌شود . فرد اراده و شعور خود و سایر افراد را تعیین کنندهٔ خط مشی‌ها و آرمان‌ها و قدرت‌های‌اجتماعی‌می‌بیند .فرد زندگی خود را در جریان یک قانونگزاری مستمر احساس می‌کند که هیچ قدرت‌و هیچ مصلحت خصوصی قادر به توقف آن نیست . فرد خود راجزئی از منظومهٔ اجتماعی‌می‌داندکه به خاطر یک تلاش وکوشش دستجمعی و دائمی به‌سوی‌تکامل پیش می‌رود و در این صورت هیچ قدرت و اراده‌ای جز قدرت و ارادهٔ جامعه‌و مجموعهٔ نظام آن قادر به دخل و تصرف در شکل زندگی و حقوق و آزادیها و شخصیت انسانی او نیست .

ایجاد چنین زمینه‌ای برای توجیه قدرت و استفاده از شکل ظاهری ازراه حل‌های مترقی برای مبارزه بااعتقادات واقعی برای کسانی‌که قدرت رادردست

دارندو خود مورد حمایت استعمارجدید وانحصارات بین‌المللی هستند مسأله‌ای نیست‌که بتواند وجودحقیقی و اجتناب ناپذیر بحران اخلاقی وفرهنگی واقتصادی را برطرف کند و یا آنرا برای مدتی طولانی مخفی نماید. در این زمینه امکان مخفی کردن حقایق وجود ندارد زیرا دگرگونی و تحول انقلابی دارای شرایط و علاماتی است‌که در جهان ما به‌صورت کلاسیک‌درآمده‌است‌تاآنجاکه‌روحانیون کلیسا و مسیحیون محافظه‌کار نیز به مبادی آن اعتقاد پیدا کرده‌اند.

در این صورت بهتر آن است که یک بار دیگر جهان‌امروزومسائل‌آن بطور جدی مورد مطالعه قرار گیرد.

واگربه‌دنیائی‌که‌خارج از منافع و مصالح فردی ما وجود دارد و به آهنگ سرعت‌و شتاب آن نگاهی بیفکنیم ، متوجه می‌شویم‌که با وجودچنین‌معیارهای بهت‌آوری‌در زمینهٔ تحول صنعتی و اجتماعی و فرهنگی جهان ،ارزش روٴیاهاو مالیخولیاهای ما چقدر است.

* * *

آمریکای امروز از نظر اقتصادی و صنعتی و تکنولوژی در چنان وضعی قرار داردکه می‌تواند باتوجه به جهت و مسیر پیشرفتهای‌خود تاسال‌دوهزارمیلادی را بنگرد. و اروپا با نگرانی تمام از وضع خود در مسیر سی سال آیندهٔ امریکا از هم‌اکنون به فکر چاره افتاده‌است زیرااو می‌بیند که سرمایه‌های‌آمریکا دراروپا در تمام رشته‌های اساسی تولید صنعتی رخنه کرده‌اند.

اروپا هم برای ترقی‌وپیشرفت اقتصادی خود به این سرمایه‌هانیازفراوانی دارد و نمی‌تواند ورود آنرا ممنوع کند و هم می‌بیند که ورود این سرمایه ها با استفاده از تکنولوژی‌آمریکا در آیندهٔ نزدیک‌اروپا را به‌صورت‌یک‌مستعمرهٔ آمریکا درمی‌آورد. زیرا ورود همین‌سرمایه‌ها خود بهترین‌علامت‌برتری‌تکنولوژی‌آمریکا بر اروپا است. آمارهای وزارت بازرگانی آمریکا نشان می‌دهد که سرمایه‌گذاری آمریکا در سال ۱۹۶۶ به نسبت سال ۱۹۶۵ در آمریکا ۱۲ درصد و درسایرنقاط جهان ۲۱ درصد و در شش کشور بازار مشترک اروپا یعنی فرانسه و آلمان‌فدرال و بلژیک و ایتالیا و هلند و لوکزامبورک ۴۰ درصد افزایش یافته است . اروپا

می‌داندکه وابستگی اقتصادی‌خواه‌ناخواه‌نتیجه‌ای جزمحدودشدن‌زمینهٔ پیشرفت و رشد ندارد . همانطور که نسل جوان و روشنفکران آمریکا به این مسأله واقف شده‌اند که امریکا در زمینهٔ اقتصادی غنی است ولی در زمینهٔ روشنفکری فقیر است . امریکا اکنون تا افق دوهزارمیلادی را از نظر اقتصادی‌وتکنولوژی‌می‌نگرد و با توجه به ارقام و آمار و پیش‌بینی‌های کارشناسان خود وضع خود را دراین مدت سی‌ساله با وضع سایر مناطق جهان مقایسه می‌کند .

انستیتوی هودسن امریکا گزارش مفصلی از این مطالعه را در سال جاری منتشر خواهد کرد . این انستیتو در درجهٔ اول نه کشور بزرگ‌جهان رابرحسب درآمدسرانهٔ آن چنین معرفی می‌کند : آمریکای‌شمالی ــ کشورهای‌اسکاندیناوی (سوئد و نروژ و فنلاند) ــ کانادا ــ آلمان ــ انگلیس ــ فرانسه ــ روسیه ــ ایتالیا و ژاپون .

دو کشور دیگر هم با وجود قلت درآمد سرانه ولی به خاطر آیندهٔ آنها که برای جهان اهمیت فراوان دارد در این صورت ذکر شده است که‌عبارتنداز چین و هندوستان .

در سال‌دوهزارمیلادی‌طبق‌محاسبات کارشناسان‌این‌انستیتوجامعهٔ تازه‌ای با مشخصات کاملا " نوئی به وجود می‌آید که در واقع افق آیندهٔ زندگی بشررا از نظرپیشرفت‌های اقتصادی‌واجتماعی‌وتکنولوژی در این جامعه‌می‌توان‌مشاهده کرد . به عبارت دیگر در برخی از مناطق صنعتی کنونی‌جهان تا سی‌سال‌آینده این نوع جامعه به وجود می‌آید . تفاوت این جامعهٔ صنعتی با جوامع‌دیگردنیا تا سال دوهزار میلادی نظیر تفاوت امروز آمریکای شمالی با مثلا " کشوری نظیر نیجریه خواهد بود .

مشخصات اصلی این جامعهٔ جدید طبق پیش بینی کارشناسان موٴسسهٔ هودسن به قرار زیر است :

ــ درآمدصنعتی این جامعهٔ جدید ۵۰ برابر درآمدصنعتی‌کشورهای‌بزرگ کنونی خواهد بود .

ــ اکثریت فعالیت‌های اقتصادی بخش کشاورزی‌و بخش‌های فرعی تولید

صنعتی را ترک خواهندکرد . و به بخش های تازهٔ خدمات‌وفرهنگ‌وتحقیقات منتقل می‌شوند .

ـ موٴسسات‌خصوصی از صورت‌منبع‌اصلی فعالیت‌های تکنیکی‌وعلمی‌خارج خواهد شد .

ـ قوانین‌کنونی‌معاملات‌بازرگانی دربرابر بخش عمومی‌وسرمایه‌های‌دولتی اهمیت خود را از دست خواهند داد و به صورت پیچیده‌تری تحت نظارت در خواهند آمد .

ـ مجموع فعالیت‌های‌صنعتی به وسیلهٔ دستگاههای الکترونیک‌ومحاسبات آنها اداره‌خواهندشد .

ـ عامل اصلی پیشرفت‌ورشدبه‌سیستم‌ونظام‌فرهنگی‌وتعلیماتی‌وابتکارات و ابداعات فنی که به کار خواهد رفت مربوط می‌شود .

ـ عامل‌زمان و عامل مکان دیگر نقش مهمی در مسائل مربوط بهارتباطات نخواهند داشت .

ـ در جامعهٔ جدید فاصله‌بین درآمد بالا و درآمدکم ، نظیراختلاف‌درـ آمد در جامعهٔ صنعتی کنونی بمراتب کمتر خواهد شد .

طبق مطالعهٔ کارشناسان انستیتو هودسن رسیدن یک کشور به‌سطح‌جامعهٔ جدید در موقعی انجام می‌گیرد که درآمد سرانهٔ افراد در این کشور در سال‌از چهار هزار دلار تجاوز کند .

برای‌اینکه بهتر به خصوصیت این رقم‌درآمد سرانه آشنا شویم بایدیادـ آوری کنیم که درآمد کنونی سرانه در آمریکای شمالی ۳۵۰۰ دلار در سال و در اروپای غربی ۱۸۰۰ دلار و در روسیه ۱۰۰۰ دلار است .

در جدول زیر گروه‌بندی جامعه‌های مختلف برحسب درآمد سرانهٔ افراد آنها مشخص شده‌است .

طبقه‌بندی جوامع‌اقتصادی:

ـ جامعه‌های مادون صنعتی از ۵۰ تا ۲۰۰ دلار درآمد سرانه در سال

ـ جامعه‌های درراه‌صنعتی‌شدن‌از ۲۰۰ تا ۶۰۰ دلار درآمد سرانه در سال

ـ جامعه‌های صنعتی از ۶۰۰ تا ۱۵۰۰ دلار درآمد سرانه درسال
ـ جامعه‌های صنعتی پیشرفته‌از ۱۵۰۰ تا ۴۰۰۰ دلار درآمد سرانه درسال
ـ کشورهای مافوق صنعتی از ۴۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰ دلار درآمد سرانه درسال

برحسب این جدول آمریکای شمالی و کشورهای اروپای غربی وروسیهٔ شوروی که درحال نزدیک شدن به رقم درآمد سرانهٔ اروپای غربی است با اختلافی که طبعا" در سطح درآمد سرانهٔ آنها و همچنین در توزیع و نحود، مصرف درآمد وجود دارد ، اکنون در سطح کشورهای صنعتی پیشرفته قرار دارند .

مطالعات انستیتوی هودسن برحسب پیش بینی‌های احتمالی ،طبقه‌بندی ملت‌ها را در سی سال آینده معین می‌کند . برحسب این مطالعات کشورهائی که در سی سال آینده به مرحلهٔ جوامع مافوق صنعتی می‌رسند بترتیب عبارتنداز کشورهای آمریکای شمالی ـ ژاپن ـ کانادا ـ سوئد ـ نروژ ـ دانمارک .

کشورهائی که امروز در سطح جوامع صنعتی پیشرفته قراردارند ومی‌توانند روزی به سطح جوامع مافوق صنعتی برسند عبارتند از کشورهای اروپای غربی ـ روسیهٔ شوروی ـ لهستان ـ اسرائیل ـ چکسلواکی ـ استرالیا ـ زلاند جدید .

کشورهائی که در این مدت می‌توانند به‌سطح جوامع صنعتی پیشرفته‌برسند عبارتند از کشورهای :

مکزیک ـ آرژانتین ـ ونزوئلا ـ شیلی ـ کولومبی ـ کرهٔ جنوبی ـ مالزی ـ فرمز و سایر کشورهای اروپایی .

طبق نظر کارشناسان موٴسسهٔ هودسن سایر کشورهای جهان ، چین‌وهند و تقریبا تمام کشورهای آمریکای جنوبی و کشورهای عربی و آفریقا دراین‌مدت هنوز به سطح جوامع صنعتی یعنی جوامعی که درآمد سرانهٔ سالیانهٔ آنها به ۶۰۰ تا ۱۵۰۰ دلار است نیز نخواهند رسید .

در سی سال آینده آمریکای شمالی با وصول به سطح جامعهٔ فوق‌صنعتی دارای درآمد سرانه‌ای معادل ۷۵۰۰ دلار در سال‌خواهدشد . هفتهٔ کار به‌چهار روز و هفت ساعت در روز تقلیل می یابد . سال به دو قسمت تقسیم می‌شود . یعنی سی و نه هفته کار و سیزده هفته تعطیلات . که با احتساب تعطیلات آخر

هفته و ایام عید در هر سال ایام کار ۱۴۷ روز و ایام فراغت ۲۱۸ روز خواهد بود.

مسألهٔ اساسی در جامعهٔ فوق صنعتی مسألهٔ افزایش ثروت نیست بلکه شکل‌زندگی‌است. فرد درجامعهٔ فوق‌صنعتی ازآزادی‌بی‌سابقه‌برخوردارمی‌شود. آزادی در برابر ضرورتهای اقتصادی و تعهداتی که امروز براوتحمیل‌شده‌است. در آن جامعه کاردستی تقریبا از بین می‌رود و اوقات فراغت بر اوقات اشتغال افزونی می‌گیرد. اختلاف و فاصلهٔ بین درآمدها کم می‌شود. وسایل آموزش و اطلاعات و قدرت تسلط بر طبیعت به نحو بی‌سابقه‌ای افزایش وتوسعه‌می‌یابد.

با توجه به دورنمائی که در آیندهٔ نزدیک در جلوی دیدگان ما از وضع کشورهای‌جهان برحسب‌گروه‌بندی‌اقتصادی‌گشوده می‌شود، به‌مسألهٔ حساس‌تری می‌رسیم‌و آن مطالعهٔ محتوی و شکل‌جوامعی‌است‌که امروز به‌عنوان‌جامعهٔ صنعتی پیشرفته به بالاترین سطح درآمد ملی و رشد و توسعهٔ کنونی جهان رسیده‌اند و در آستانهٔ حصول به سطح صنعتی قرار دارند.

آنطور که از مطالعهٔ گزارش مؤسسهٔ هودسن استنباط می‌شود، تاسی‌سال آینده در تقسیم‌بندی جهان نظیر امروز عدهٔ قلیلی از کشورها ثروتمند وعدهٔ کثیری در فقر باقی خواهند ماند. با این تفاوت که میزان رفاه‌وفراغت ودرآمد سرانهٔ کشورهای صنعتی پیشرفته و کشورهای‌صنعتی بمراتب ازسطح‌امروزی خود فراتر می‌رود و فاصلهٔ آنها در ثروت و رفاه و فراغت از کشورهای فقیر امروز بمراتب بیشترمی‌شود. کشورهایی ازجهان‌سوم که خیال می‌کنند امروز بسرعت درراه‌صنعتی شدن گام برمی‌دارند، طبق پیش‌بینی‌کارشناسان‌انستیتوی‌هودسن حتی تا سی سال آینده هم در سطح جامعهٔ صنعتی قرار نخواهند گرفت. زیرا سطح پیشرفت صنعتی و اقتصادی در دوقطب به‌اندازه‌ای متفاوت‌است‌که مفهوم صنعتی شدن نیز به همان تناسب تغییر می‌کند. مشخصاتی که برای جامعهٔ‌فوق صنعتی ذکر شد، نشان می‌دهد که تفاوت زندگی بین کشورهایی که به خیال خود در راه صنعتی‌شدن گام برمی‌دارند ودرآمد سرانهٔ‌آنها طبق جدول پیش در سال بین ۲۰۰ تا ۶۰۰ دلار خواهد بود با زندگی کشورهای فوق صنعتی که

درآمد سرانهٔ آنها در سال بین ۴۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰ دلار خواهد شد ، چه‌اندازه زیاد است .

کشورهای عقب ماندهٔ امروز با تکیه بر تکنولوژی غرب واستفاده ازدانش و فرهنگ صنعتی آنها تازه دارند دست به تولید کالاهای سادهٔ مصرفی وابزار و آلاتی می‌زنند که در شمار ساده‌ترین وسایل صنعتی به شمار می‌روند وظرفیت فرهنگی و علمی و شناسایی‌های فنی در این کشورها به حدود تکنولوژی همین وسایل واردات سادهٔ صنعتی محدود می‌شود . ازنظر سازمان‌اجتماعی و زیربنا این کشورها هنوز دچار سنت‌های کهنه و بیسوادی و فقدان آزادیهای ضروری هستند : یعنی از استخوان بندی اصلی برای تشکیل یک ملت به معنای صحیح کلمه محرومند . درحالی که شرط اول پیشرفت‌شخصیت وجود یک شعوراجتماعی در اکثریت مردم وارادهٔ مردم در تعیین سرنوشت‌سیاسی‌خود و وجود یک‌نظام سیاسی مترقی و در درجهٔ دوم وجود یک نظام فرهنگی مترقی برای آگاهی بر تکنولوژی و فرهنگ صنعتی و پیشرفت‌های علمی می‌باشد . و آنطور که خواهیم دید ، کارشناسان و متفکرین غربی پیشرفت‌های سریع خود را پس از استقرار موازین دموکراسی و شناسایی و شعور اجتماعی مردم بر فرهنگ و تکنولوژی و مدیریت و قدرت تطبیق نظریات و تئوریهای علمی بر عمل تولید می‌گذارند .

اروپای امروز وجود سرمایه‌های آمریکایی را در دورانی کوتاه برای اروپا مفید و موجب آشنا شدن با تکنولوژی آمریکا و از جهت دیگر اجبار صاحبان موٴسسات صنعتی‌اروپایی درتطبیق کارخود با این‌تکنولوژی‌می‌داند . اما بالمآل و در مدت طولانی نتیجهٔ سرمایه‌گذاری آمریکا را دراروپا چیزی‌جز عقب‌ماندن اروپا از تکنولوژی آمریکا و سلطهٔ فرهنگی و اقتصادی آمریکا بر اروپا نمی‌داند . زیرا به عقیدهٔ کارشناسان اروپایی سرمایه‌گذاری‌یک قدرت پیشرفته درکشوری که از نظر صنعتی و اقتصادی عقب‌مانده‌تر از کشور سرمایه‌گذاراست ، خواه ناخواه به سلطهٔ اقتصادی ونظارت سیاسی کشور سرمایه گذار در کشوری که در آن‌سرمایه گذاری‌شده است می‌انجامد . وبه این‌ترتیب است که آنها به‌دنبال چاره‌افتاده‌اند و در جستجوی علت اصلی این عقب ماندگی اروپا از آمریکا هستند .

مطالعه و بررسی عوامل عمیق رشد و توسعه یک کار تازه در اقتصاد است. طی سالهای طولانی اقتصاددانان از عوامل رشد و توسعه بطور کلی صحبت می‌کردند وحتی تااین اواخر درآمریکا هم کمترتوجهی به‌کشف منابع‌وانگیزه‌های رشد در سطح موقعیت اقتصادی عادی می‌شد.

ازدوران آدام‌اسمیت اقتصاددانان به‌مسائل مربوط به‌مکانیزم قیمت ومنابع می‌پرداختند و در قرن بیستم بیشتر به دورانهای اقتصادی‌وچگونگی احتراز از بحرانها توجه می‌کردند.

مطالعهٔ رشد و توسعه و علل و عوامل آن کاری است که در سالهای‌اخیر نظر اقتصاد دانان و جامعه شناسان را به خود جلب کرده است. در آغاز قرن بیستم مسألهٔ توسعه و رشد را بیشتر از جنبهٔ ارقام و اعدادی که معرف وجود تأثیرعوامل اقتصادی‌بود، نگاه می‌کردند. دینسون یکی از کارشناسان‌آمریکایی می‌گوید دربین‌سالهای۱۹۰۹ـ۱۹۲۹ بیش ازنصف میزان توسعه و رشداقتصادی به خاطر افزایش کارگران و افزایش میزان سرمایه گذاری بود. وی با مطالعه و بررسی ارقام وآمارها به‌این نتیجه رسیده‌است که پس ازبحران بزرگ‌سالهای۲۹ عامل کمی وعددی در توسعه در مرتبهٔ دوم قرار می‌گیرد. و برحسب محاسبات دینسون بین سالهای ۱۹۲۹ ــ ۱۹۵۷ سهم عوامل عددی و کمی یعنی سرمایه‌و کار در افزایش تولید ملی فقط یک سوم است.

و امروز به موجب مطالعات دینسون مهمترین عوامل در توسعه و رشد اقتصادی یعنی عواملی که در رأس سی و یک عامل توسعه قرار دارند عبارتند از: آموزش عمومی و ابداعات و اکتشافات فنی و تکنولوژی.

مطالعات مؤسسهٔ آمار آمریکا به دنبال نظریهٔ دینسون تأیید می‌کند که عامل کار در توسعهٔ اقتصادی آمریکا نقش کوچکی دارد. در سی سال اول قرن بیستم تا سال ۱۹۲۹ میزان کار انسان درساعت دراقتصاد آمریکا به ۱ر۱درصد افزایش یافته درحالی که در سی سال بعد یعنی تاسال۱۹۵۷ این نسبت‌به ۲ر۰ درصد تقلیل یافته است.

اما در مورد سرمایه گذاری بین سالهای ۱۹۱۲ ــ ۱۹۲۹ میزان سرمایه‌ــ

گذاری ۶ر۲درصد افزایش یافته و پس ازآن تا سال ۱۹۵۷ تأسیسات وتجهیزات صنعتی با آهنگی نصف‌آهنگ سالهای گذشته توسعه پیداکرده سهم سرمایه‌گذاری درتوسعهٔ اقتصادی در سی سال اول قرن‌بیستم ۲۳ درصداست. و درسی سالهٔ دوم یعنی از ۱۹۲۹ تا ۱۹۵۷ سهم سرمایه‌گذاری در توسعهٔ اقتصادی فقط ۱۵ درصد می‌باشد.

با توجه به این آمار می‌بینیم که تنها کمیت کار و یاافزایش سرمایه‌موجب توسعهٔ اقتصادی در مرحلهٔ تازه نشده است. توسعهٔ اقتصادی در سالهای‌اخیر اساسا" در اثر بهبودی سریع و دایم‌التزاید قابلیت تولید است. در آغازقرن افزایش قابلیت تولید به نسبت کار انسان در ساعت در بخش صنایع خصوصی ۶ر۱ در سال بود و تا امروز این رقم به ۷ر۲ درسال افزایش‌یافته است. با ذکر این نکته که قابلیت تولید افزایش یافته است، به جواب اصلی نمی‌رسیم.

مسأله درکشف چیزی است که بر روی رابطهٔ بین کمیت عوامل‌تولیدیعنی کار انسان و سرمایه و عمل تولید اثر می‌گذارد. یعنی آن چیزی که جهت‌تولید گذاشته می‌شود و چیزی که به دست می‌آید. یعنی قابلیت تولید.

نتیجهٔ اصلی کار که در گزارش دینسون به چشم می‌خورد این است که تعلیمات و آموزش مهمترین عامل در قابلیت تولید است. او تعلیمات را در رأس کلیهٔ عوامل اقتصادی توسعه قرار می‌دهد.

به موجب آمارهای این گزارش. سهم تعلیمات در توسعهٔ اقتصادی در سی سالهٔ اول قرن بیستم ۱۱ درصد است در حالی که در سی سالهٔ دوم‌یعنی ازسال ۱۹۲۹ تاسال ۱۹۵۷ طبق نظر دینسون سهم‌تعلیمات درتوسعهٔ‌اقتصادی به ۲۳ درصد افزایش می‌یابد.

تمام‌آمارهایی که ازطرف موٴسسهٔ آمارآمریکا ارائه‌می‌شود، نشانهٔ توسعهٔ استثنایی تعلیمات در آمریکا می‌باشد.

در سال ۱۹۳۰ جمع هزینه‌هایی که جهت تعلیمات در امریکا انجام‌گرفته عبارت از ۳ میلیارد و ۲۰۰ میلیون دلار بوده و در سال ۱۹۶۵ این‌رقم به ده برابر یعنی ۳۹ میلیارد دلار افزایش یافته است.

پیشرفت گسترش تعلیمات بر حسب نظریهٔ دینسون به‌عنوان اولین عامل توسعهٔ اقتصادی معرفی شده است و عامل دوم برحسب تعبیر او عبارت‌است‌از گسترش شناسایی‌ها ، که غنی کردن مایه‌های تعلیمات و تعمیم آن بین محصلین همراه بامعلومات جدیدتکنولوژی،ازجمله‌عوامل این‌گسترش شناسایی‌ها می‌باشد.

طبعا " توسعه و گسترش شناسایی‌ها را با رقم و آمار نمی‌توان نشان داد . فقط می‌توان قسمتی ازآن را که عبارت ازاعتبارات ومخارجی‌که در راه‌تحقیقات و تجسسات علمی می‌شود ، بازگو کرد .

در آمریکا در مدت یک‌چهارم قرن یعنی ازسال ۱۹۳۰ تاسال ۱۹۶۴ رقم مربوط به اعتبارات‌تحقیقات وتجسسات‌علمی از ۱۶۶میلیون دلار به۱۹میلیارد دلار افزایش یافته است .

در اینجا بد نیست شعری از کوان ــ تسو ،شاعر چینی ، نقل کنیم که در ۲۶ قرن قبل قانون‌توسعه ورشد را به‌زبان شاعرانه وشاید بهترازارقام ونظریات دینسون بیان کرده باشد :

" اگر طرحهای تو برای یک سال است . به افشاندن دانه بپرداز . "
" اگر طرحهای تو برای ده سال است یک درخت بکار . "
" اگر طرحهای تو برای صد سال است ملت را تربیت کن . "
" با افشاندن دانه برای یک دفعه ، یک دفعه حاصل بر می‌داری . "
" با کاشتن یک درخت ده بار محصول به دست می‌آوری . "
" با تربیت مردم صد بار محصول جمع خواهی کرد . "

این بررسی و مطالعه ما را به این نتیجه می‌رساند که درکشورهایی‌که پس از مدتی از نظر صنعتی توسعه می‌یابند ، عامل سرمایه و کار در توسعه به‌دنبال عامل تعلیمات و تعمیم فرهنگ و گسترش شناسایی‌ها قرار می‌گیرد . به عبارت دیگر درجهت تطبیق وضع دو قطب اقتصادی و سیاسی دنیا یعنی کشورهای صنعتی‌ثروتمند وکشورهای عقب‌مانده بر این تئوری و نظریه می‌بینیم که‌قوانین مبادلات بازرگانی به نفع قطب ثروتمند و به ضرر قطب فقیر وضع می‌شود . و دیگر آن که در هنگامی که کشورهای صنعتی عامل کار و سرمایه را پشت سر

گذاشته‌اند و همهٔ عوامل مساعد برای پیشرفت و توسعه در سطح تکنولوژی و تعلیمات عمومی و گسترش شناسایی‌ها را در اختیاردارند ، کشورهای عقب‌مانده حتی از عوامل کار و سرمایه نیز محروم می‌باشند .کنفرانس اخیر دهلی‌نو یعنی کنفرانس اقتصادی و بازرگانی سازمان ملل و شکست‌آن بهترین دلیل وجوداین اختلاف دردناک است و سـدیگر آنکه‌کشورهای صنعتی با دردست داشتن‌عوامل اصلی رشد وتوسعه یعنی فرهنگ‌صنعتی وتکنولوژی وظرفیت فراوان برای‌گسترش شناخت‌ها به تدریج از مواد اولیهٔ کشورهای فقیر بی‌نیاز می‌شوند و از مقدار مبادلات بازرگانی با این کشورها می‌کاهند و در عوض در راه تولید مواد اولیه از طریق مصنوعی و افزایش مبادلات بازرگانی بین خود یعنی بین کشورهای ثروتمند گام بر می‌دارند .

و به این ترتیب به تصدیق اکثر کارشناسان اقتصادی غرب شکاف بین‌فقر و ثروت در دو نمیکرهٔ شمالی و جنوبی جهان نه تنها کاسته نمی‌شود بلکه‌سال به سال عمیق‌تر می‌گردد زیرا اکثر کشورهای جهان که عقب مانده‌اند هنوز نه صنعتی هستند و نه در راه صنعتی شدن به معنای واقعی کلمه گام برمی‌دارند .

زیرا در این زمینه از سه عامل اساسی برای ورود در دوران اول انقلاب صنعتی‌محرومند . یعنی آزادیها وحقوق ملی وسیاسی واقتصادی در این‌کشورها وجود ندارد و دیگر آنکه این کشورها نه دارای نیروی‌کار لازم وکادرفنی‌هستند و نه دارای سرمایه.

در این خصوص گو این که نمی‌توان همهٔ کشورهای عقب مانده را از نظر رشد سیاسی و زیربنای اقتصادی و فرهنگی و منابع در یک ردیف قرار داد ولی تقریبا " وضع همهٔ آنها در مقام مقایسه با قدرت فرهنگی و صنعتی و اقتصادی و تکنولوژی غرب مشابه است .

در هنگامی که آمریکا خود را به صورت بزرگترین‌نیروی سرمایه‌داری‌جهان در آورده است و به خاطر همین ماهیت سرمایه‌داری بزرگ صنعتی درچهارگوشهٔ جهان نقش ژاندارم بین‌المللی را بازی می‌کند ، اروپا از طرفی در تلاش این است که با جستجوی راه حل‌ها خود را از سلطهٔ اقتصادی و فرهنگی‌و تکنولوژی

آمریکا نجات دهد و از سوی دیگر به دنبال سیاست استعماری قدیم خود سعی می‌کند با حفظ سیستم مبادلات تجارتی موجود وتشکیل اتحادیه‌های اقتصادی نفوذ و منافع حیاتی خود را در آسیا و آفریقا حفظ کند.

و جهان سوم نیز در مقابل این‌واقعیت به‌این نتیجه‌می‌رسد که کوتاه‌ترین راه برای رهایی از نظام جهانی غرب توسل به شدت عمل و خشونت است و جهان سوم می‌بیند که سازمان ملل عملا" از ایجاد شرایطی که تأمین کنندهٔ مقررات اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر باشد در داخلهٔ مرزهای ملی و در روابط بین‌المللی عاجز است و جهان سوم می‌بیند که ایجاد اصل همزیستی مسالمت آمیز بین دو قدرت بزرگ صنعتی و اقتصادی جهان ازتدارک یک‌زمینهٔ جهانی تحرک و جنبش برای استقلال سیاسی و اقتصادی ملت‌های عقب‌مانده‌جلوگیری به عمل می‌آورد. و جهان سوم می‌بیند که غرب ثروتمند سال به سال از مقدار کمک‌های‌اقتصادی وتعهدات مالی خود نسبت به‌کشورهای عقب مانده‌می‌کاهد. و جهان سوم می‌بیند که مقادیر معتنابهی از درآمدهای ملی آن بیهوده صرف خرید اسلحه و مهمات و تدارکات نظامی ازغرب ثروتمند می‌شود. و جهان‌سوم می‌بیند که غرب ثروتمند خود از داخل‌خود دچاربحران اخلاقی وفساد روابط اجتماعی است.

به این‌جهت در برابر همهٔ این شرایط‌افق یک ضرورت و جبر تاریخی را در سرنوشت خود مشاهده می‌کند. یکی از سیاستمداران روشنفکر برزیلی به‌نام میکل آراس فرماندار سابق یکی از ایالات مکزیک این ضرورت و جبر تاریخی را که خود در اثر تجربه و آزمایش‌های مکرر بدان‌رسیده‌است و دراثر همین تجربه و ایمان به‌وجود این جبر اکنون در تبعید به سر می‌برد چنین بیان می‌کند:

" من به امکان بازگشت دموکراسی در برزیل مخصوصا" در آیندهٔ نزدیک امید ندارم. کسانی که از سالهای ۱۹۴۴ حرف می‌زنند، توجه ندارند که‌امروز شرایط به کلی عوض شده است. در سال ۱۹۴۵ یعنی پایان جنگ دوم شرایط بین‌المللی مساعدی برای گرفتن امتیازات به نفع آزادی‌وتحقق انتخابات آزاد به‌وجود آمده بود. امروز شرایط جهانی از این نظرمنفی‌است. تهاجم‌استعمار-

گران و زورمندان هر روز شدیدتر می‌شود. حتی اگر در ویتنام با شکست روبرو شود، استعمار کوشش خود را برای تشدید سلطه برآمریکای جنوبی بیشترخواهد کرد. به دست آوردن آزادیها در برزیل فقط در نتیجهٔ ادامهٔ یک‌دورهٔ مبارزه میسرخواهد شد تا به‌خاطر فشار مردم زمامدارانی‌که همدست امپریالیزم هستند مجبور شوند برای ادامهٔ قدرت خود تسلیم شوند. اما این استقلال ملی است که باید به‌عنوان هدف اصلی در مبارزهٔ امروز مورد توجه قرارگیرد. زیرامبارزه بر علیه امپریالیزم و مبارزه برای آزادی در حقیقت تفکیک‌ناپذیرند. برای‌این که امکان ندارد بتوانیم از آزادی‌های اساسی واقعا" بهره‌مند شویم و در عین حال سرنوشت ملت از خارج تعیین شود."

آنچه در جهان سوم به این صورت به عنوان راه حل اصلی رهایی ازفقر و جهل توده‌های مردم مطرح می‌شود، یعنی وقتی که دول بزرگ و عوامل‌آنها خشونت و شدت عمل را به عنوان وسیلهٔ بی‌چون و چرای حفظ قدرت خود می‌دانند، برای توده‌های مردم راهی جز خشونت و شدت عمل باقی نمی‌ماند. در غرب نیز گواهان و شهود صادقی برای این نظر پیدامی‌شود. ولی در غرب کسانی هستند که با محکوم کردن خشونت هیأت حاکمه، خشونت اکثریت را با معیارهای مذهبی و اخلاقی توجیه می‌نمایند و حتی‌آن را برحسب همین‌معیارها ضروری و مشروع و غیر قابل اجتناب می‌دانند. یکی ازاین افرادکشیش معروفی است به نام جارلو که در طی مصاحبهٔ مطبوعاتی خود در روز۲۶مارس درشهر رم مسألهٔ اخلاقی خشونت توده‌ها را درآمریکای لاتین چنین توجیه‌می‌کند:

"... یک خشونت ظالمانه را جز با یک خشونت‌عادلانه نمی‌توان ازمیان برداشت وشما بهتر ازمن می‌دانید که از جهات مختلف از یک روحانی ومجتهد الهیات خواسته می‌شود که به جنبهٔ شرعی خشونت عادلانه بپردازد.

نظریهٔ قدیمی جنگ عادلانه یا ظالمانه دیگر قادر به جوابگویی مسائل کنونی جنگ وصلح نیست واحتمالا "نظریه‌های‌کلاسیک قرون‌وسطایی که‌جوابگوی ـازمانهای قرون وسطایی بودند، نیز دیگر نمی‌توانند پاسخگوی سازمان های ـن بیستم باشند".

و به این ترتیب در قرن بیستم ، در قرنی که درآمد سرانه در جایی از سه هزار دلار متجاوز است و در بسیاری از نقاط دیگر به زحمت به ۱۲۰ دلار می‌رسد ، و کشورهایی از همهٔ شرایط فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی برای ورود به جامعهٔ فوق صنعتی برخوردارند و کشورهای بسیاری هنوز برای رسیدن به انقلاب اول صنعتی راه درازی در پیش دارند ، حلقهٔ انتخاب برای رهایی از چنگال فقر و بی‌عدالتی هر روز تنگتر می‌شود . و در هر دو سوی این جهان‌راه بر وجود یک تفاهم‌انسانی و احساس مشترک همدردی برای درهم‌شکستن دایرهٔ منحوس فقر و بی‌عدالتی بسته می‌شود و در هر دو سوی جهان روشنفکران و متفکرینی که از پیدایش چنین تفاهمی برای پایان دادن به رنجهای انسانی مأیوس شده‌اند به‌مسألهٔ خشونت به‌عنوان آخرین‌وسیله‌می‌نگرند ؛ زیرامتأسفانه هنوز در فرهنگ و زبان سیاست تمدن ما اخلاق را وسیله‌ای لوکس می‌دانند . علم و فرهنگ و تکنولوژی و مدیریت را در معیارهای جهانی و در مرزهای ملی نه وسیلهٔ ارتقا و ارتفاع ظرفیت انسانی بلکه هدف سود جویی وادامهٔ سلطه وقدرتهای فردی وبقای‌نظام‌ها وسنت‌های کهنهٔ‌اجتماعی‌واقتصادی‌می‌دانند .

جوامعی که مارتین لوتر کینگ‌ها را نابود می‌کنند نه این که قادر نیستند که طنین صدای صلح و آشتی او را نابود سازند بلکه این طنین محبت و تفاهم را ،این پیام مسالمت وآشتی را درحلقوم توفندهٔ کارمایکل‌ها تبدیل به‌خروشی رعدآسا وعصبیتی خون‌آلود می‌نمایند و این‌ها هستند کسانی‌که حلقهٔ‌انتخاب سرنوشت را بر میلیونها تنگ می‌کنند و آن چنان خشونتی ظالمانه بر زندگی توده‌های مردم تحمیل می‌کنند که خود راه بازگشت‌ندارند وبرای محرومین جز توسل به خشونت عادلانه مجال و فرصت دیگری باقی نمی‌گذارند .

شهادت لوتر کینگ یک بار دیگر ثابت کرد که جامعهٔ بشری به غیر از تکنولوژی و فرهنگ صنعتی پیشرفته احتیاج به عامل دیگری برای زندگی‌دارد . یعنی آرمان‌مشترک . اگر عامل‌اخلاقی انسان‌از زندگی‌سیاسی وفرهنگی واقتصادی جامعه زائل شود ، اگر زندگی عاری از آرمانهای مشترک بطور روزانه ویکنواخت در بستر پر هیاهوی تلاشها و کوشش‌های کور سپری گردد ، اگر سازمان‌اجتماعی

و سیاسی ،جامعهٔ انسانها و منافع فردی آنها را از فلسفهٔ اصلی زندگی جداکند وآنها را درتلاش معاش همچون‌درندگان درجنگل‌های اسفالته رهاکند ،انسانها همچون آدمک‌های کوکی در پهنهٔ اجتماع با قدرت و تحرکی مکانیکی بر سر و کول هم می‌ریزند .

چنین است سرنوشت جوامعی که نه‌تنها درفقر وبدبختی و استبداد حتی در مترقی‌ترین شکل مادی‌زندگی ،زمین زیرپای خودرا لرزان می‌بینند .جوامعی که همهٔ معیارهای اخلاقی و مذهبی را ازدست می‌دهند وهیچ‌موجبی‌انسانهای این جوامع را در زمینهٔ یک تفاهم و آرمان مشترک به یکدیگر پیوند نمی‌دهد . بند سرنوشت انسان از ناف مادر طبیعت گسیخته می‌شود . درجوامعی که‌انسان را و فضیلت و ارادهٔ او را درخدمت قدرت‌های‌فردی می‌گمارند ویا درجوامعی که انسان را به صورت آلتی و پیچ و مهره‌ای در دستگاه عظیم تولید و مصرف جا می‌دهند ، خود به خود پیوند انسان با انسان از همهٔ راههای قدیمی پاره می‌شود . اگر انسان روزگاری از راه مذهب به محبت و تفاهم اعتقاد داشت ، با از دست دادن مذاهب و پر نشدن این خلاء حتی از آن ایمان کور نیز محروم می‌شود . اگر انسان از طریق خانواده به مقداری از معیارهای اخلاقی مقید بود باسست شدن بنیان خانواده وتفرقه وپراکندگی اجباری‌آن مقدار وابستگی های خام اخلاقی نیز به باد فنا می‌رود . اگر انسان سازمان سیاسی و قدرت‌ها را به سائقهٔ سنت‌های کهن به صورت متافیزیکی بطوردربست قبول می‌کرد و به‌نوعی پاترنالیزم اعتقاد داشت ، این احساس نیز به سر کوفتگی و یأس مبدل می‌شود زیرا می‌بیند که پاترنالیزم جز قراردادی تاریخی برای حکومت کردن‌مذهبی و یا سیاسی و اقتصادی گروه معدودی نیست . زیرا در پاترنالیزم لاغری و نزاری اکثریت به خاطر چاقی و فربهی اقلیت است .

در چنین شرایطی است که جامعهٔ پیشرفته و صنعتی بزرگ دچار کابوس هرج و مرج اخلاقی و تبعیضات نژادی و تمایلات فاشیستی و تجاوز و خشونت در روابط انسانی می‌شود . چرخ عظیم تولید و مصرف همهٔ ارزش‌ها ومعیارهای انسانی را تحت‌الشعاع چرخش سریع و سرسام‌آور خود می‌سازد . و در چنین

عالمی روابط سیاسی‌واجتماعی افراد بایکدیگر و باسازمان‌ها تبدیل به‌عبودیت و بندگی و چاپلوسی و ترس و خضوع و خشوع و فقر بی‌نهایت مردم و ثروت بی‌شمار صاحبان قدرت و گردش کلیهٔ امور و کلیهٔ مصالح جامعه برای حفظ قدرت‌های فردی می‌شود.

و در چنین جوامعی است که انسانها را به خاطرعقیده واعتقاد ازآزادی و زندگی محروم می‌کنند. اگر در این گونه جوامع به‌وجود خلأ اخلاقی‌وفقدان پیوندهای‌انسانی توجه‌نشود، هرگز رشدصنعتی وافزونی ثروت‌وترقی تکنولوژی دریک طرف ومحرومیت ازحقوق مسلم بشری ونداشتن حق انتقاد از سوی‌دیگر، گره کور فقر و تبعیض و بی‌عدالتی را نخواهد گشود وهرگزگردش هولناک تولید و مصرف با آزادیهای فردی و نیازمندیهای روانی و آرمانهای مشترک انسانها هماهنگ نخواهد شد. گواه صادق این مدعا جامعهٔ آمریکا است.

درآمد ملی آمریکای امروز در سال ۸۰۰میلیارد دلاریعنی ۶۴۰۰ میلیارد تومان است. قدرت اقتصادی آمریکا بیش از دو برابر و نیم قدرت اقتصادی شوروی و هشت برابر قدرت اقتصادی فرانسه و آلمان و انگلیس است. تولید صنعتی آمریکا سال به سال و بطور منظم و سریع در حال افزایش است و ازسال ۱۹۶۰ تا کنون ۵۰ درصد به تولید صنعتی این کشور افزوده شده است. بودجهٔ عمومی آمریکا در سال ۱۹۶۵ صد و سی میلیارد دلار بود و این مبلغ در سال ۱۹۶۸ یعنی سال جاری به ۱۹۰ میلیارد دلار افزایش یافته است یعنی درمدت سه سال ۹۰ میلیارد دلار بر بودجهٔ آمریکا اضافه شده و درهمین‌مدت بودجهٔ نظامی آمریکا از ۵۷ میلیارد دلار به ۸۰ میلیارد دلار افزایش یافته است و به همین ترتیب هزینه‌های نظامی آمریکا در ویتنام از ۵ میلیارد و ۸۰۰ میلیون دلار به ۲۷ میلیارد دلار ترقی کرده. از تجارت خارجی، آمریکا هرسال مبلغی در حدود شش میلیارد دلار منافع به دست می‌آورد و درعین‌حال می‌بینیم که آمریکا دچارکسری تعادل پرداخت‌های‌خارجی‌است. می‌بینیم که سیاهان‌آمریکا در کشوری با فقر و بدبختی زندگی می‌کنند که درآمد سرانهٔ آن در سال از سه هزار دلار متجاوزاست ومی‌بینیم که درمقابل، دولت آمریکا درسال ۲۷میلیارد

دلار صرف جنگ ویتنام می‌کند. تعداد موٴسسات صنعتی آمریکا که معاملات آنها در سال از ۵۰۰ میلیون دلار تجاوز می‌کند در سال ۱۹۶۶ صد و سی و چهار موٴسسه بوده است. و در همین جامعه گودال‌هایی که سیاهان در آن زندگی می‌کنند، با فقر و کثافت و مگس و پشهٴ آن در مقیاس یک جامعهٴ ثروتمند غیر قابل توصیف است.

بنابراین ثروت و صنعت و تکنولوژی تنظیم کنندهٴ روابط انسانی اجتماع نیست. این گونه پیشرفت‌ها نمی‌تواند خلاٴ اخلاقی را در جامعه پر کند. بلکه درست برعکس اگر این پیشرفت‌ها در چهارچوب روابط غلط و غیر انسانی به دست‌آید و یا اخلاق و روابط انسانی ازطرفی و علم وصنعت وتکنولوژی ازطرف دیگر دور از تأثیر متقابل یکدیگر گام بردارند، ثمره‌اش همین بحران وبن‌بستی است که امروز در جوامع غربی مشاهده می‌کنیم.

از دو هزار سال پیش به این طرف پیامبران مبشر صلح و آشتی و آرامش بودند ولی واقعیت‌ها ثابت کرده است که در نیمهٴ دوم قرن بیستم پیامبران صلح و مبشرین محبت و دوستی اگر با برگ زیتون به رسالت بپردازند، نه‌تنها خود به شهادت می‌رسند؛ بلکه روابط غلط اجتماعی هرگز با دم‌گرم آنها پاشیده نمی‌شود. آیا این‌سرنوشت تاریخی‌است که پیامبران‌روزگار ما باید به‌جای تبلیغ صلح و آشتی،مسلسل به دست،مبلغ خشونت باشند؟

آیا در نیمهٴ دوم قرن بیستم انسانها باید صدای خود را،صدای فقر و نیازمندیهاواستحقاق خود را ازراه لولهٴ مسلسل وتفنگ به‌گوش‌انسان‌هابرسانند؟

آیا در روزگاری که مصنوع فکر و دانش انسان درکرهٴ ماه می‌نشیند، دنیای مکالمه و گفتگو، دنیای زبان و عقل این قدر تنگ و گنگ شده است؟

آیا در دنیایی که سرعت نقل و انتقال اخبار و اطلاعات از سال و ماه و روز و هفته به دقیقه و ثانیه و لحظه رسیده است، اینقدر می‌توان افکار ملت‌ها را فریب داد و تا این اندازه می‌توان از حقیقت سرنوشت‌ها و اعمال و گفتار کسانی‌که برمردم حکومت‌می‌کنند دوربود؟ آیا در نیمهٴ دوم قرن‌بیستم فاصلهٴ بین روشنفکری و روشندلی اینقدر زیاد شده است که کسانی که فکر خود را به

نیروی علم و دانش روشنی می‌بخشند ، با دل تاریک و قلبی تیره ، خود را به خدمت ظلم و دروغ می‌سپارند و همچو دزدانی چراغ به دست هم به ایمان و اصول اخلاقی و هم به معاش و روزی مردم دستبرد می‌زنند ؟

و این است ماهیت کشیشی که قدرت را به زبان‌انجیل توجیه و خشونت عادلانه را تخدیرمی‌کند و زمینهٔ روحی را برای خشونت ظالمانه هموارمی‌نماید و ماهیت کشیشی که از راه کلیسا به بی‌راههٔ پیامبران مسلسل به دوش روزگار خود می‌گریزد و نان جوین و زندگی پرمشقت و لبریز از خطر و جانبازی این‌ها را بر تحقیق موٴمنین خدا و ارتزاق راحت و بی دردسر صدقات و نذورات میلیاردرها و ثروتمندان مخدوم ترجیح می‌دهد .

و این‌است وجه فارق بین روشنفکر بیدار دل و روشنفکرکوردل.روشنفکری که قوانین تحول و روابط تکامل زندگی را می‌شناسد ولی به قدرت روشندلی و ایمان ، رسالت به تحقق رساندن و آفرینش این قوانین و تحول را عامل اصلی زندگی و حیات انسانی خود می‌داند و روشنفکری که شناسایی قوانین و روابط تکامل را در خدمت مهار کردن و عقب راندن این قوانین و روابط می‌گذارد .و آن یک مصائب ونشیب‌و فرازها و حوادث را به عنوان رسیدن به هدف وخروج از سکون و خاموشی و وسیلهٔ رساندن خونی تازه و پرحیات به رگهای افسردهٔ جامعه به‌جان می‌خرد . و آن‌دیگری از حادثه و نشیب وفراز به‌وحشت می‌افتد ؛ زیرا می‌داند که در گرداب این حوادث‌است که معیارهای‌زندگی عوض وقدرت‌ها جا به‌جا می‌شود و رخوت و سستی و بی‌حالی به حرکت و امید بدل می‌شود و چه خوب می‌گوید شاعر عرب که:

درود بر مصائب ــ درود بر نشیب و فرازها و درود بر حوادث سهمگینی که فزایندهٔ زنگ خاطر کور دلان و شور بختان است و صیقل دهندهٔ روح‌بیدار دلان و بی‌قراران .

* * *

و به دنبال چیزی فراتر از روشنفکری گام برداریم که آن بیداردلی است . یعنی نه تنها شناسایی قوانین و روابط تکامل انسان بلکه ایمان به آن و اعتقاد

به مسؤولیتی که انسان در ورای خور و خواب و منفعت شخصی خود در قبال سایر انسانها دارد.

و هیچگاه به شخصیتی که فقط شناسنده و دانای قوانین و روابط است، احترام نگذاریم که او درغایت قصوای دانایی‌وشناسایی خود روشنفکری کور دل بیش نیست. همانگونه که دارنده و شناسندهٔ بزرگترین دستگاههای علمی و تکنولوژی و فرهنگی و اقتصادی جهان تا زمانی که همهٔ قدرت خود را نه در جهت رهایی انسانها از فقر و مذلت، بلکه در خدمت اسارت و بردگی انسانها و بیهودگی و پوچی ارزش‌ها می‌گذارد، قدرتش فاقد برکت و فزایندگی و تکامل ارزش ها و موجد نکبت و بدبختی و سقوط و تنزل ارزش ها ومرگ امیدها و شادیها است.

انسان و جامعه همیشه به چیزی بالاتر از قدرت نیازمندند و این اشتباه محض است که خیال می‌کنیم قدرت و امنیت مترادف‌اند و این که امنیت فقط به‌وسیلهٔ قدرت به‌دست می‌آید. امنیت‌ناشی ازقدرت، دربرابر ایمان واعتقاد به‌ارزش‌های انسانی شکست می‌خورد.

روانشناسی این اعتقاد و ایمان آنچنان است که ترس و هراس انسانها را از قدرت فرو می‌ریزد و جذبه و شیفتگی خاصی بسیار فراتر از زندگی و ادامهٔ آن در قالب کهنه به‌وجود می‌آورد. دراین مرحله‌است که به قول ملای‌روم نیاز روحی انسان به صورت " عاشقم من دوست دارم عشق را " تجلی می‌کند واین همان رمانتیزمی است که انسان را به مرحلهٔ شهادت می‌رساند.

در جهان امروز وصول به این مرحله از شهادت خاص کسانی است که هم به قوانین حرکت تاریخ از نظر فکری آشنایی دارند و هم از نظر روحی توازن و شکیبایی و تحمل و سکون و امنیت ناشی از قدرت و نظارهٔ درد و رنج آدمی را ندارد. اینان آفریننده و خالق شکل خارجی این حرکت تاریخی و قوانین و روابط تکاملی جوامع‌اند.

ایمان کسانی هستند که از کینه و ظلم انسانها سربازمی‌زنند و دل به‌رنج ومحنت انسانها می‌سپارند. و ازهر دوسوی انسان درمقابل انسان قرارمی‌گیرد.

واین طولانی‌ترین ومصیبت‌بارترین مبارزهٔ انسان‌است و این است پیام تاریخی سرنوشت که ای انسان به سوی انسان گام بردار. انسانی دور از رنج و منزه از جهل. و برکنار ازتعصب. و رها از فقر و اسارت. گام‌بردار تا روزی که‌قدرت اخلاقی جایگزین قدرت اسلحه شود و کلام نیروی داوری خود را بازیابد. گام برداربااین‌اعتقادکه‌هرشروع‌کننده‌ای‌پایان‌دهنده‌نیست.

روشنفکر کور دل اندوختهٔ معنوی خود را به مزایده می‌گذارد و روشنفکر بیداردل راه شهادت را بر می‌گزیند. راهی‌که در بودن،آمیخته با عصیان در برابر ظلم و زور است و در نبودن، همراه با دلیری و شجاعت. اگر در بودن در هر شرایطی احساس ذلت و حقارت نکنی و در ستردن این حقارت تا سر حد نبودن گام برنداری هرگز دل خوش‌مکن که روشنفکری و هرگز بر علم و دانش غره مشو که اگر علم و دانش با روشندلی در نیامیزد، هرگز مشکل بودن یا نبودن مطرح نشود؛ زیرا هیچ روشنفکر کوردلی بودن آمیخته با مذلت و حقارت و آمیخته با ثروت و قدرت را با نبودن عوض نمی‌کند و هیچ روشنفکر بیدار دلی هرگز از وسوسهٔ بودن یا نبودن رهایی نمی‌یابد.

زردی وسرخی دنیاهای نا ممکن

در روزگار ما جامعه‌ای که اساس روابط اقتصادی واجتماعی خود رادگرگون نکند ، اگر قادر به حفظ سکون قرون وسطایی خود نشود ، دست به‌گسترش افقی و سطحی و یا کمی روابط و تأسیسات موجود خودمی‌زند ؛ تعبیراین‌گونه‌گسترش افقی و سطحی به تحول چند صباحی قادراست به‌دستگاه تبلیغاتی غذا برساند. تا هنگامی که فاصلهٔ ذهنی و عینی بین سکون و رکود قرون وسطایی قدیمی و گسترش سطحی و کمی روابط و تأسیسات پر شود ، این تبلیغات می‌تواند علت وجودی خود را حفظ کند . ولی هنگامی که گسترش سطحی و کمی مشکلات و دشواریهای‌ناشی ازسکون و رکود ذاتی روابط وتأسیسات را زیادتر و پیچیده تر می‌نماید وعجز وناتوانی دستگاهها برای‌تنظیم روابط تازه‌آشکارمی‌شود ، ناچار اثر تبلیغات از بین می‌رود .

گسترش سطحی و افقی تمام ابعاد و سطوح اجتماع را فرا می‌گیرد . از شخصیت افراد جامعه گرفته تا منش و کنش خانواده و مدرسه و تغییراتی که در شهرها وسازمانها وتأسیسات و روابط به‌وجود می‌آید ، همه خواه ناخواه به‌علت موانع اساسی که در راه تحول کیفی و عمقی و عمودی وجود دارد به بیماری و

گسترش سطحی و افقی و کمی دچار می‌شوند. در کنار این آمپول‌ها و سرم های هیجان‌انگیز که به پیکر جامعه تزریق می‌شود، تا ازاین راه حرارت جسم افسرده و بی حرکت جامعه را بالا ببرند و بطور مصنوعی نمایشی از حرکت وشور وشوق اجتماعی در آن به‌وجود آورند، همه چیز از شرق و غرب و شمال وجنوب ابعاد خود گسترش می‌یابد. شهرها بدون‌این‌که درعمق نهادها وبنیادهای‌سوسیو ـ آکونومیک و مسائل اقتصادی و اجتماعیشان‌تغییری حاصل شود، بزرگ می‌شوند و باد می‌کنند. سازمانهای اداری‌متورم می‌شوند. موٴسسات خصوصی به‌وجود می‌آیند. سینماها و مراکز تفریح و اپراها و تآترها تأسیس می‌شوند. خانه‌های عظیم و زیبا مثل قارچ از زمین می‌رویند. مغازه‌های بزرگ مملو از اجناس در کنار یکدیگر به وجود می‌آیند. تعداد کالاهای مصرفی روز به‌روز بیشترمی‌شود. رقم درآمد شرکت‌ها وموٴسسات خصوصی افزونترمی‌شود. ومیزان ثروت ودرآمد سرمایه‌داران سال به سال با ارقام خیره کننده بالا می‌رود و تعداد سر گرمی‌ها و تفریحات و ضیافت‌ها و مراسم و شب‌نشینی‌ها به‌نسبت افزایش ثروت و درآمد طبقهٴ مرفه افزایش می‌یابد. ارقام پس‌اندازها در بانکهای داخلی و خارجی و میزان مسافرت‌های تفریحی و اقامت در مراکز تفریحی اروپا و آمریکا و تعداد پروازهای هواپیماها بالا می‌رود. و در این میان فاصلهٴ بین فقر و ثروت بین اکثریت و اقلیت بسرعت عمیق‌تر می‌شود.

هرقدر روابط اجتماعی واقتصادی واداری جامعه و تأسیسات آن درتأثیر گسترش افقی و سطحی و کمی از ارزشهای واقعی خود خالی می‌شوند، قدرت درسیر عمومی همهٴ مواضع را اشغال می‌کند. همهٴ اعمال و آثار حقوقی‌و قانونی و تأسیسات اجتماعی مربوط به آن قدرت‌های‌طبیعی‌و ذاتی خود را از دست می‌دهند و همهٴ قدرت‌های قانونی حتی با حفظ ظواهر سازمانی خود درقدرت متمرکز مستحیل می‌شوند. مراکز عصبی جامعه در زیرفشار قدرت متمرکز بی‌حس و فلج می‌گردند و توانایی آنها درشعاع وقلمرو قانونی بطورمطلق ازبین می‌رود و به‌صورت یک سلسله آثار ظاهری در می‌آیند که فقط آن مقدار قدرتی را که به آنها داده می‌شود، در زیر نظارت شدید و دایمی اعمال می‌نمایند. شکل و

محتوای این قدرت‌های القایی به کلی از ارزش ذاتی عاری می‌شود و تأسیسات قانونی وحقوقی جامعه فقط به‌صورت یک خط انتقال نیرو درمی‌آید. بدون‌آنکه در ضعیف کردن یا شدید کردن قدرت القایی کوچکترین تأثیری داشته‌باشند.

به این ترتیب نظم سیاسی و اقتصادی جامعه با شدت هرچه تمامتر خود را به ساختمان سیاسی‌واقتصادی سرمایه‌داری بین‌المللی متصل می‌کند. وبدون ایجاد شرایط مساعدی برای رشد بورژوازی ملی ونهادهای دموکراسی، بورژوازی واسطه ضرورتهای تاریخی ناشی از فشارهای مخالف‌جهانی را باگسترش‌درسطح افقی و کمی پاسخ می‌دهد. و این گسترش افقی و سطحی را بهترین بهانه‌برای تراکم قدرت سیاسی و اداری و جلوگیری از رشد تدریجی‌نهادهای‌اجتماعی در چهارچوب قوانین قرارمی‌دهد. دراین صورت هرگونه تغییر وتحولی را با خلع ید از یک طبقهٔ ممتاز و انتقال قدرت‌ها و امکانات اقتصادی ومالی و اجتماعی آن به طبقهٔ ممتاز دیگر در چنان سطح نازک و رقیقی از تغییرات بنیادی‌انجام می‌دهد که هیچ‌گونه فشار و ضربه‌ای بر پایه‌های قدرت آن وارد نمی‌شود. واین خودبهترین "دلیل است" که تغییر هرگز ازمرز کمی به‌قلمرو کیفی‌نباید تجاوز کند. زیرا هر تغییر در کیفیت روابط اجتماعی و تأسیسات آن منجر به تغییر نهاد و ارزش‌های اقتصادی و قدرت‌های اداره کنندهٔ آن می‌گردد. این گونه تغییر به اعتبار اینکه در چه مجرایی از انتقال قدرت‌سیاسی‌انجام‌پذیر، تمرکز وتراکم عمودی قدرت را دگرگون‌می‌کند وقدرت را درتأسیسات حقوقی وقانونی اجتماعی تقسیم می‌نماید.

در غرب امروز به این مقدار از تقسیم‌قدرت به‌شیوهٔ دموکراسی بورژوایی در سطح پارلمان و احزاب و سندیکاها و دادگاهها وشوراهای‌شهرداری ودولت قانع‌نیستند. و این گونه توزیع و تقسیم قدرت‌های سیاسی و اجتماعی واداری را دیگر قالب مطلوبی برای انعکاس ارزش‌ها و نیاز های انسانی نمی‌دانند. اهمیت این بحران از این جا معلوم می‌شود که روزگاری این ارزش ها درجامعهٔ غربی پشتوانهٔ رشد و توسعهٔ نهادهای اقتصادی و اجتماعی بود و به عنوان محتوای اصیل قالب‌های سیاسی مورد غبطه و حسرت روشنفکران سرزمین های

مستعمره و نیمه مستعمره قرار داشت. همین ارزش‌ها تمدن و فرهنگ کنونی غرب را به‌وجود آوردند و امروز قالب‌های ناشی از این ارزش ها در غرب متمدن به کهنگی گراییده است زیرا این قالب‌ها در برابر تکامل فکر و اندیشهٔ انسانها ارزش واعتبار شکل دادن وتجسم بخشیدن به‌نیازهای مادی ومعنوی را ندارد. نسل جوان و روشندل غرب هر نظام اجتماعی که جامعه را بدون وجود بحث و گفتگوی دایمی در سطح سازمانهای مختلف و به‌صورت دستور وفرمان اداره‌کند، قبول ندارد. کوششی که در کشورهای‌کمونیست برای انسانی‌کردن ودموکراتیزه کردن سوسیالیزم از طرف محافل دانشگاهی و جوانان ونویسندگان وهنرمندان به کار می‌رود، به همین علت است که سیستم اداری براساس صدور فرامین، دستگاه رهبری را به جمود و تعصب و دلبستگی به حفظ امتیازات بوروکراتیک می‌کشاند. مارکس می‌گوید که فشار خاص نظام سرمایه‌داری است و با ازبین رفتن نظم سرمایه‌داری دستگاهها خود به‌خود از صورت عامل فشار خارج می‌شوند؛ ولی پیچیدگی دستگاه تولید و مدیریت در روزگار ما ثابت کرده است که هیچ دستگاه‌اداری اعم ازسرمایه‌داری وسوسیالیستی قادر به‌رهایی خود ازخصوصیت فشار اجتماعی و سیاسی بر افراد ملت نیست. معرفت و شعور آگاه‌ترین و با فرهنگ‌ترین انسانهای‌قرن، تمرکز قدرت را در هیچ نظامی برای رساندن انسان به آن گونه آزادی که در سوسیالیزم مستتر است، مفید نمی‌داند.

قدرت درتمام سطوح اجتماعی باید تقسیم‌شود. زیرا انسانها تادرشرایط مساوی از فرهنگ و اقتصاد و اجتماع قرار نداشته باشند، نمی‌توانند جامعه‌ای کمال مطلوب به‌وجود آورند.

دراین حد از درک‌اجتماعی، استنباط ما از حکومت و قدرت اداره‌کننده بکلی کهنه و آلوده است. ما تصور می‌کنیم که اجتماع جنگلی است که‌موجودات آن بدون آنکه حق داشته‌باشند همدیگر را باچنگ ودندان پاره‌کنند می‌توانند آزادانه به گروه‌های مختلف حکومت کننده و حکومت شونده و فقیر و غنی و با سواد و بی‌سواد و دانشگاه دیده و مدرسه‌نرفته تقسیم شوند. قانون در ذهن ما آنچنان چیزی است که نظم و امنیت را برای بقای این نوع از رابطهٔ اجتماعی

بر انسانها تحمیل می‌کند. در صورتی که انسان تا قدرت حکومت کردن‌نداشته باشد نمی‌تواند به حکومت تن دردهد.

انسان باید نه به حساب مقدورات و امکانات خود و خانواده‌اش بلکه به حساب امکانات جامعه‌اش کار بکند و علم بیاموزد و شکم‌خود را سیرکند. انسان باید نه به حساب قدرت و استعداد فردی خود و یا خانواده‌اش به‌صورت‌فردی حکومت شونده یا موجودی حکومت کننده باقی بماند؛ بلکه باید به‌حساب نظم صحیح اجتماعی همیشه درحکومت جامعهٔ خود دخالت داشته باشد. چه‌شکلی از روابط اجتماعی قادر خواهد بود که این نوع دخالت مستمر و مداوم افرادرا در نظم سیاسی و اداری جامعه تضمین کند.

بورژوازی در پیشرفته‌ترین مراحل تاریخی خود و در مرفه‌ترین جماعات از تأمین چنین تضمینی عاجز است.

در این نظم در عالی‌ترین شکل خود توده‌های‌انسانی به‌تقسیم‌بندیهای غیرطبیعی اجتماعی زیاد ازقبیل احزاب وسندیکاها وانتخابات با رأی مستقیم و تعمیم فرهنگ در توده‌ها بر کیفیت فشار توده‌ها بر مراکز قدرت افزوده‌است. قدرت به خاطر ملی کردن بسیاری ازصنایع و وجود سندیکالیزم واحزاب‌مترقی و حقوق شناخته نشدهٔ کارگری و سندیکایی و بیمه‌های اجتماعی و انتخابات عمومی دمکراتیک از فشار خود تا اندازهٔ زیادی بر روی توده‌ها کاسته‌است‌ولی هنوز به‌آنچنان تقسیم‌بندی که همهٔ افراد را در بر گیرد وخود را به عنوان‌یک عامل نظارت کننده در آورد تن در نداده است.

این‌گونه تأسیسات عمومی با تمام فشاری که بر قدرت وارد می‌آورند، در غرب امروز دچار توقف و رکود شده‌اند؛ زیرا در ساختمان واساس سازمانی‌آنها به خاطر وجود سلسله مراتب رهبری یک نوع‌مشابهت وهمسانی ارگانیک بانظام سیاسی و قدرت حکومت کننده به وجود آمده است. به عبارت دیگر حد تکامل این سازمانهای اجتماعی به جایی رسیده که اگر با قدرت به مبارزه پردازند، دست به‌نوعی انهدام و نفی‌نظم داخلی خودمی‌زنند. آنها به‌نقطه‌ای‌ازتکامل کمی رسیده‌اند که خواه ناخواه باید درجهت یک جهش و تحول کیفی به کلی

محتوی و شکل کنونی خود را تغییردهند. بنابراین سازمانهای اجتماعی موجود در غرب نظیر احزاب و سندیکاها هنگامی می‌توانند قدرت را به‌تقسیم و توزیع درواحدهای اجتماعی وادارکنند که خود ازداخل این‌نوع تقسیم رادرواحدهای داخلی خود بپذیرند. مسیر و جهت تاریخی تکامل در جهت تقسیم و توزیع قدرت در تمام سطوح اجتماعی برای گشودن زمینه و گفتگو و دخالت مستقیم‌و مستمر همهٔ افرادی است که درواحدهای اجتماعی به‌کار مشغولند. و این‌حرکت تاریخی را می‌توان گذشته از سوسیالیزه کردن کار و تولید و تقسیم درآمد و تعلیمات به صورت سوسیالیزه کردن قدرت تعبیر کرد.

در کشورهای عقب‌مانده علامات بحران فردی کردن هر چه بیشتر قدرت و گسترش سطحی و افقی روابط و تأسیسات عمومی برای اجتناب از حصول به یک جهش اصیل بروز می‌کند. شهرها بدون عمق و محتوای فرهنگی واقتصادی و روابط اجتماعی از عرض و طول بزرگ می‌شوند.

زندگی روزانه به صورت بازار پر هیاهو و پر رفت و آمدی در می‌آید که‌از در و دیوار آن اشیاء رنگی بی‌خاصیت و فریبنده آویزان کرده‌اند.

اجبار یک نوع توجیه ساختگی از پیشرفت، چهرهٔ زرد و پژمرده وگرسنهٔ اجتماع را با سرخاب و سفید آب غلیظ از جشن‌ها و فستیوال‌ها و جشنواره‌ها و نمایشات خیابانی و هلهله‌ها و هیاهوهای قالبی آرایش می‌دهد. سازمانهای اجتماعی بدون محتوی با همهٔ وجود خود ادای دموکراسی را در می‌آورند. طبقهٔ ممتاز بسرعت غنی‌تر می‌شوند و بسرعت بر وسایل تجمل و تفنن‌خود می‌افزایند.

بورژوازی مستقیم به صورت دلال و واسطهٔ سرمایه‌های‌خارجی و همدست وشریک‌آنها درمی‌آید. هیچ غریزه وغروری دراین طبقه برای رقابت با کالاهای خارجی و بستگی‌ها و پیوندهای ملی باقی نمی‌ماند.

همانطورکه قدرت ازنظر سیاسی این‌وابستگی را قبول می‌کند، سرمایه‌داران ازنظر اقتصادی بازارهای‌داخلی را دراختیار بهره‌برداری‌خارجی قرارمی‌دهند.

همهٔ طرحهای مربوط به گسترش افقی اقتصادی و صنعتی و کشاورزی در

جدول تنظیم شدهٔ منافع بورژوازی واسطه و شرکای خارجی آنها با مخارج و هزینه‌هایی گزاف انجام می‌گیرد.

کالاها و تولیدات محصول همکاری بین بورژوازی واسطه و سرمایه داران خارجی است که در داخل تولیدمی‌شود و باقیمت‌های گزاف به مصرف‌کنندگان فقیر داخلی فروخته می‌شود.

درآمد ناچیز اکثریت مردم از این راه بطور مستمر و روزانه و از طریق پرداخت اقساط به جیب بورژوازی واسطه می‌رود ودنیای مادی ومعنوی اکثریت مردم روز به روز در زیر فشار گرانی و قسط و عوارض و مالیات کوچکتر وتاریکتر و خاموش‌تر می‌شود. و برعکس دنیای افسانه‌ای بورژواها روز به‌روز وسیعتر و پر تجمل‌تر و با شکوه‌تر می‌گردد. در آن دنیا تغذیه و گرسنگی مزمن و پنهانی چهره‌ها را زردتر و نزارتر می‌کند و در این دنیا پول و قدرت و بی‌نیازی مفرط حوصله‌ها را از تفریحات عادی و معمولی تنگ می‌کند و سرگرمی‌ها بسرعت تازگی خود را از دست می‌دهند و کار از لذت و تفریح به همچشمی و مسابقه و پیشی گرفتن از یکدیگر می‌رسد و تا سر حد هیستری و جنون بالا می‌رود.

و در عین‌حال قدرت درقفا وبتدریج تمام مواضع‌خالی‌را اشغال‌می‌کند. به " هدایت " عقاید و افکار می‌پردازد. تخم‌شک وسوءظن ونفاق می‌پراکند. به تصور این که همهٔ دانه‌های روئیده و رویانندهٔ احساس و شعور و وجدان آدمیزاد را از بیخ و بن خشک کند.

زمانه سازی یا زمانه‌بازی

" یک چند بیا زمانه سازی بکنیم "
" الفت "

چکسلواکی می‌خواست به مفهوم دقیق کلمه " زمانه سازی " کند. و چه خوب است کسانی که عمل شوروی را در اشغال خاک‌ملت‌چک با تکیه به سوابق ذهنی‌خود و یا آلودگی‌ها و کثافت‌هایی‌که درسیاست پتیاره ولکاتهٔ امپریالیزم سرمایه‌داری وجود دارد، توجیه می‌نمایند، به عمق با شکوه و امیدوار کنندهٔ مفهوم " زمانه سازی" توجه کنند. ساختن زمانه کار دشوار غرورآمیزی است. زمانه‌سازی رابطه‌ای با قدرت مادی و نیروی نظامی ندارد. یک حکومت مترقی با تمام قدرت نظامی و صنعتی‌اش، با پنجاه سال انقلاب اجتماعیش در حمله به‌چکسلواکی زمانه را خراب‌کرد. آمریکا یعنی بزرگترین‌نیروی اقتصادی‌ونظامی تاریخ چندین سال است که به ویران کردن زمانه مشغول‌است. دوگل درحوادث ماه مه گذشته زمانه را خراب کرد. ولی دو بچک و یارانش در چکسلواکی درکار ساختن زمانه بودند. زیرا زمانه را سخت‌پتیاره ازآب درآورده‌اند. تمام‌چهرهٔ او را با لکه‌های دروغ سوراخ کرده‌اند. دروغ همچون جذام پوست و استخوان زمانه را خورده‌است. این ساختن باید از جایی شروع شود. زیرا بشریت از

از این همه ابتذال و دروغ و کثافت به جان آمده است . در چکسلواکی آزمایش درخشانی شروع شده بود . ایجاد یک جامعهٔ سوسیالیست با آزادی . ولی پیمان ورشو در آغاز این آزمایش شبیخون زد و ساختمان زمانی نازه را خراب کرد . ولی حکم تاریخ برساختن زمانه صادر شده است .

و رکور نویسندهٔ خاموشی دریا را عقیده بر این است که آنچه که در شرق اروپا گذشت ، به درامهای شکسپیر شباهت دارد . در تاریکترین تراژدیها فاتح وجود ندارد و آنچه در صحنه می‌ماند مشتی مردم مغلوب و شکست خورده‌اند . در حمله به چکسلواکی نیز به عقیدهٔ او فاتحی نبود و آنچه بود مغلوب بود . او می‌گوید ولی در این میان بزرگترین قربانی مثل همیشه حقیقت بود و بزرگ ترین فاتح دروغ .

اما اعتقاد من این است که در این معرکه حقیقت همراه با ملت چکسلواکی پیروز شد . و شاید این نبرد تنها نبردی در تاریخ جهان است که فاتح را باید مغلوب و مغلوب را باید فاتح دانست .

اگر ما به مفهوم زمانه‌سازی در سوسیالیسمی که پنجاه سال از تجربهٔ عملی آن می‌گذرد ، توجه نکنیم و مخصوصا" شعاع جاذبهٔ سوسیالیزم در جوامع فقیر و مستعمره و عقب مانده و شعاع جاذبهٔ آن را در جوامع پیشرفته و صنعتی و با فرهنگ و دارای سوابق و تجربیات دموکراسی بورژوایی در این توجه در نظر نگیریم ، چه بسا که در تلهٔ دروغ و تعصب و ترس از روبرو شدن با واقعیت خواهیم افتاد .

در دنیایی که آمریکا حلقوم ویتنام را می‌فشارد و سی هزار تفنگدار دریائی در دومینیکن پیاده می‌کند ، محکوم کردن شوروی کار دشواری می‌نماید . و چه بسیار کسانی که جرأت خراب کردن معبدی را که سالها در خود ساخته‌اند ندارند .

در دنیایی که سرهنگ های یونانی در حمایت امپریالیزم قرار می‌گیرند و اسرائیل دو میلیون انسان را از خانه و کاشانه‌شان بیرون می‌کند ، و هزاران خانهٔ مسکونی را با بمب منفجر می‌کند به نظر برخی ((پیمان ورشو)) را نباید به خاطر اشغال خاک یک کشور سوسیالیست مستقل محکوم کرد . و به نظر عدهٔ دیگری اگر ((پیمان ورشو)) در چکسلواکی مداخله نمی‌کرد ، غرب چکسلواکی را از

اردوگاه سوسیالیزم جدا می‌کرد بنابراین شوروی مجبور بود دوای تلخ راتجویز کند ؛ و چکسلواکی رابا اشغال نظامی درصف کشورهای سوسیالیست حفظ کند .

این‌قبیل‌استدلال‌هاجز ساده کردن مسأله نتیجهٔ دیگری‌ندارد . بعضی‌ها با این گونه استدلال‌ها خیال می‌کنند نفرت خود را از امپریالیزم سرمایه‌داری بروزداده‌اند . و برخی‌ها احساس می‌کنند که با قبول و تأیید این تجاوز حالت روشنفکری‌خودراحفظ می‌کنندوبعضی‌هاخیال‌می‌کنند که‌چون جهان سرمایه داری نیزاین‌اشغال‌را تقبیح کرده بنابراین نباید همرنگ آنها شد و باید نظری‌خلاف نظر آنها داد .

ولی نکتهٔ اصلی این است که پیمان ورشو بااین تجاوز سوسیالیزم را به خطرنینداخت‌وبه‌ارزش‌های‌سوسیالیزم‌لطمه نزد بلکه‌وضع‌خود را در سوسیالیزم قرن بیستم مطرح ساخت .

مسأله این است که پیمان ورشو تجاوز را به نام سوسیالیزم انجام داد و همین‌ادعا است که موردتردید و انکار می‌باشد . آنچه که ورکور از آن به‌عنوان دروغ و بزرگترین دروغ یاد می‌کند ، همین ادعا است . و ما مسأله را به‌طریق دیگری طرح می‌کنیم .

به نظر ما دو بچک و یارانش سوسیالیست هستند و لااقل در این مسأله تردیدی‌نیست . به این دلیل که بعداز اشغال هم به مشاغل خود باز گردانده شدند . به‌نظرمادو بچک و یارانش هم مسائل‌مارکسیسم ـ‌لنینیسم را می‌فهمند . به این دلیل که در سلسله مراتب حزبی به مقامات بالای رهبری رسیدند . و ادارهٔ امور حزب و دولت و مجلس را به دست گرفتند .

در این صورت آیا دلیلی وجود دارد که نظر سایر رهبران پیمان ورشودر مسائل تئوری و خط مشی سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیکی صحیح تر وصائب‌تر از نظر رهبران چکسلواکی باشد ؟

چه کسی می‌تواند این ادعا را ثابت‌کند که ((احزاب برادر)) در چهار چوب رهبری مارکسیسم بهترازرهبران‌چکسلواکی فکرمی‌کنند . چه کسی‌می‌تواند ادعا کند که رهبران ((برادر)) مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ملت

چکسلواکی را در چهار چوب مارکسیسم بهتراز دوبچک و اسوبودا و اوتاسیک و اسمر کوفسکی و دیگر رهبران چک درک می‌کنند ؟

اگر ثابت‌شود که رهبران چک مسائل‌تئوریک مارکسیسم را در قرن‌مابهتر از رهبران شوروی می‌فهمند و یا لااقل در شعاع وضع‌وموقعیت چکسلواکی خودرا برای داوری و رهبری فکری و انطباق اصول مارکسیسم محق تر می‌دانند ، و یا اینکه ثابت کنند که‌رهبران‌شوروی مثلا از اصول مارکسیسم منحرف شده‌اند، آیا این رهبران اجازه می‌دهند که این اشغال‌به عنوان دفاع از مارکسیسم شناخته شود ؟

بدون تردید جواب‌این سؤال‌ها منفی است . چرا اتفاقا"همیشه نظرات سیاسی و ایدئولوژیکی طرفی صحیح تراست که قدرت نظامی و وسعت خاک‌و امکانات تجاوزش بیشتراست ؟ آیا اگر متجاوزکشور کوچک‌وضعیفی بودمی‌توانست به عنوان دفاع از مارکسیسم خاک چکسلواکی را اشغال کند ؟

پیمان ورشو با حمله به چکسلواکی مارکسیسم را به صورت ایدئولوژی فقر در آورد و نوع تلقی خود را از مارکسیسم این طور نشان داد که مارکسیسم در سیستم‌های‌فقیرسرمایه‌داری‌دارای‌جاذبه‌است‌نه‌درسیستم‌های‌غنی سرمایه‌داری . و اینطور نشان داد که مارکسیسم را هرگز نباید بدون اجازهٔ شوروی و بدون‌در نظر گرفتن مصالح ملی شوروی با تجربه‌های دموکراسی آزمایش کرد .

و به نظر ما نه اینکه چکسلواکی به جهان سرمایه‌داری بازگشت نمی‌کرد ، بلکه می‌توانست درمرزجغرافیائی‌خاصی که‌قراردادنوع‌تازه‌ای از نظام‌سوسیالیستی یعنی پیشرفته ترین شرایط تاریخی سوسیالیزم را به مرز های غربی اروپا صادر کند .

چرا چکسلواکی دارای این صلاحیت است ؟ برای اینکه چکسلواکی مدتها به بهترین طریق ، دموکراسی بورژوایی را تجربه‌کرده بود و سنت‌ها وارزشهای اجتماعی از راه این تجربه به دست آورده بود . برای اینکه چکسلواکی مدتها قبل‌ازورود به جرگهٔ کشورهای‌سوسیالیست‌ملتی‌ثروتمندودارای‌صنعت و تکنولوژی پیشرفته بود . برای اینکه سطح فرهنگ ومهارت‌های فنی و تحصیلات دانشگاهی

و فعالیت‌های‌هنری و ادبی‌مدتها قبل از استقرار سوسیالیزم در این کشور ارتقا یافته بود و ملت چک در اروپای قبل از جنگ دوم در صف ملت‌های پیشرفتهٔ جهان‌قرار داشت . در این صورت یک چنین ملتی با داشتن نظم سوسیالیستی شایسته ترین ملتی بود که می‌توانست تجربه‌های تازه‌ای را در تعمیم آزادیها و گسترش دموکراسی به مرحلهٔ عمل در آورد . و این همان کاری است که شوروی از انجام آن عاجز است .

چکسلواکی با کوچکی خاک و وحدت عناصرملی در داخل ، شرایط اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی‌ونقش‌غیر فعال در سیاست جهانی و قابلیت علمی وسوابق دموکراتیک‌وهم‌سطحی‌افراد در برداشت‌های‌فرهنگی‌و شناخت ارزش‌های‌اجتماعی شرایطی‌بسیار مساعدتر ازشوروی‌برای دست‌زدن‌به تجربه‌های تازهٔ سوسیالیستی دارد .

روسیهٔ شوروی از مرزهای غربی اروپایی خود تا مرزهای شرقی آسیایی که تاخاوردور ادامه دارد ، خود قارهٔ وسیعی را با جمهوری‌های مختلف و ملت ها و نژادها و زبانها و فرهنگ‌ها و اقتصادهاو سنت‌ها و مذهب‌های مختلف تشکیل می‌دهد ، که بر خلاف چکسلواکی حفظ تمامیت‌ووحدت‌سیاسی‌در شکم این‌همه اختلافات جغرافیایی و اقتصادی و نژادی و فرهنگی ،خوداشتغال ذهنی دایمی دستگاه رهبری آن را به وجود می‌آورد .

روسیهٔ شوروی یکی از دو قدرت ما فوق ملی جهان است که به خاطر همهٔ این عوامل در کشمکش های سیاسی و اقتصادی جهان نقش اساسی را بر عهده دارد وباید برای‌حفظ همهٔ منافع ملی ومافوق ملی‌خود در برابر حریف‌زورمندی چون آمریکا و غول بر پا خاسته‌ای چون چین از خود محافظت نماید .

شوروی با چنین اختلافی در سطح جمهوری‌های اروپایی و آسیایی‌خود و با وجود ملیت‌های مختلف و رقابت اقتصادی و سیاسی جهانی هرگز نمی‌تواند نظیر چکسلواکی دست به تجربه‌های دموکراسی درنظم موجودخودبزند و هرگز نمی‌تواند خطر یک‌تجزیه را ازاین راه درموقعیت خارجی‌خود در میان‌کشورهای بالکان و در وضع داخلی خود در میان میلیونها انسانی که با شرایط متفاوت

اقتصادی واجتماعی وفرهنگی ونژادی در درون جمهوریهای آن زندگی می‌کنند ، بپذیرد .

صورت دیگر مسأله این است که شوروی صلاح خود را در این می‌بیند که مارکسیسم را در حد یک ایدئولوژی فقر برای حفظ وضع ملی و مافوق ملی خود حفظ کند . و آن را درمسیر تجربه‌های تازه‌ای به‌وسیلهٔ کشورهای دیگرسوسیالیست قرار ندهد .

تلقی جوامع فقیر از مارکسیسم تلقی آدم گرسنه‌ای است که هدفی جزسیر کردن شکم خود ندارد . به نظر آنها مارکسیسم فواصل طبقاتی را از میان بر می‌دارد و ابزار تولید را از مالکیت خصوصی خارج می‌کند . شکم های گرسنه و محروم قبل از رسیدن به نان مجال اندیشیدن به‌آزادی را ندارد و یا به‌عبارت دیگر برای محرومین رسیدن به مرز مالکیت عمومی ابزار تولید والغای امتیازات طبقاتی وتأمین حداقل معیشت ،خود به‌منزلهٔ خروج ازاسارت وبردگی اقتصادی است . و کسی که از این نوع اسارت و بردگی خلاص نشود ، طبعا "به طیب خاطر به آزادی بیان و آزادی انتقاد و آزادی قلم توجهی ندارد . او هنگامی به‌این گونه آزادیها و ضرورت و نیاز آن می‌اندیشد که از مرحلهٔ گرسنگی و بیکاری و فقر ناشی از امتیازات طبقاتی و مالکیت خصوصی ابزارتولید گذشته باشد .ملت روس با انقلاب اکتبر مارکسیسم را به عنوان یک ایدئولوژی فقر استقبال کرد یعنی ایدئولوژی‌ای که او را از چنگال گرسنگی و فقر و اسارت اقتصادی نجات می‌داد . ایدئولوژی‌ای که به وسیلهٔ آن می‌توانست از مرحلهٔ فقر عبور کند . ولی ملت چکسلواکی هنگامی سوسیالیزم را قبول کرد که گرسنه و فقیر نبود . استبداد مطلقه نداشت وپلیس مخفی وآشکار برفکر و اراده واندیشهٔ اوحکومت نمی‌کرد ؛ طبعا " چنین ملتی خیلی زود کمبود آزادی بیان و آزادی انتقاد و آزادی گفتگو و قلم را احساس می‌کند . زیرا او خود را از اسارت فقررهانده‌بود و از مدتها قبل نیز به نوعی آزادی در درون نظم بورژوازی دموکراتیک رسیده بود .

او با قبول سوسیالیزم خود را از محدودیت‌های ناشی‌ازاقتصاد بورژوایی

خلاص کرد و بدون شک خیلی زود و شاید از همان اوان غیر طبیعی بودن محدودیت‌های ناشی از سوسیالیزم سبک روسی وناهماهنگ‌بودن آن‌را باطبیعت فرهنگ و سنت و اخلاق خود احساس کرد .

اگر در جوامع فقیر سوسیالیزم یک ایدئولوژی فقر شناخته می‌شود ، در جوامع مترقی و ثروتمند سوسیالیزم را یک ایدئولوژی تکامل و تجربهٔ دایمی می‌دانند . اگر یک جامعهٔ فقیر می‌تواند به‌ازای آزادی اقتصادی تا رسیدن به مرحلهٔ رفاه از آزادی سیاسی صرفنظر کند ، جامعهٔ مرفه و آشنا به فنون وعلوم بدون وجود آزادی تکامل و پیشرفت را غیر ممکن می‌داند . اگر تمرکز مطلق رهبری خوبی برای تکامل جوامع فقیر به منزلهٔ یک قدرت محرک می‌باشد ،این تمرکز مطلق حزبی و رهبری درکشورهای مرفه‌سوسیالیست به رکود و جمودجامعه و ایجاد یکنواختی و بی‌روحی در زندگی معنوی و فرهنگی‌واقتصادی‌می‌انجامد .

قدرت رهبری باید مثل خون در رگهای جامعه‌گردش‌کند نه‌این‌که در یک جا متمرکز شود . عبور قدرت از تأسیسات اجتماعی جامعه و عدم توقف آن در یک نقطهٔ معین ، موجب شرکت همهٔ افراد در قدرت رهبری می‌شود .

مردمی که به اصل فلسفهٔ سوسیالیزم به‌خاطر شعوراجتماعی و قدرت‌درک و ظرفیت فرهنگی اعتقاد دارند و نگرانی فقر و بیکاری و اختلافات طبقاتی را از بین برده‌اند ، قدرت شرکت در رهبری و صلاحیت استفاده از آزادی زبان‌و قلم را دارند . آنها توانایی این را دارند که سوسیالیزم را از جنبه‌های اولیهٔ تجربی آن به سوی زمینه‌های تازهٔ اجتماعی و اقتصادی بکشانند و در چهارچوب آن به‌ایجاد ارزش‌ها و معیارهای انسان جدیدتری بپردازند . و به‌عبارت دیگر شکل رهبری را از صورت تمرکز و سلسله مراتب حزبی به صورت شرکت و دخالت همهٔ نیروهای فعال جامعه در آورند و کار رهبری را از صورت صدور فرامین و دستورات حزبی از بالا به شکل رهبری در واحدهای مختلف جامعه‌در آورند . و اصل گفت و گو و آزادی بیان را جانشین اصل‌اطاعت ازرهبری‌متمرکز بنمایند .

آنچه بحران چکسلواکی را قبل از اشغال و بعد از آن به بحران عمومی

جهان که خود شوروی نیز از داخل دچار آن است مربوط می‌کند ، این است که مخالفین رهبری متمرکز و بوروکراسی حزبی و اطاعت‌مطلق ، این‌بار روشنفکران و هنرمندان و نویسندگان و دانشگاهیان هستند .

قدرت نووتنی در چکسلواکی به وسیلهٔ روشنفکران و نویسندگان شکسته شد . در آمریکا گروهی‌که ابتذال روابط اجتماعی را حس می‌کنند ، دانشگاهیان و روشنفکران هستند و انقلاب ماه مه فرانسه به‌دست دانشجویان ودانشگاهیان به وقوع پیوست . و آنچه در ایتالیا و آلمان می‌گذرد به دست روشنفکران انجام می‌گیرد . به‌عبارت‌دیگر قدرت‌اجتماعی تازه‌ای مافوق‌طبقات‌اجتماعی‌واقتصادی درحال تکوین و رشد است . در کشورهای پیشرفتهٔ غربی نیروهای کارگری در شرایط اقتصادی سرمایه‌داری قالب‌گیری شده‌اند و نیروهای حزبی و سندیکایی چپ درقبال این قالب‌گیری و به‌عضویت درآمدن‌نیروی‌کارگری درنظم‌اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری تحرک و قدرت مانور خود را از دست داده‌اند .

قدرت تازه‌ای که محرک و انگیزهٔ آن در دگرگون کردن روابط اجتماعی فقط عوامل اقتصادی و طبقاتی نیست . آنها احزاب کمونیست یا سندیکاهای کارگری را تنها تبلور سوسیالیزم و یا وسیلهٔ حصول آن نمی‌دانند . و در این خصوص یعنی در تعبیر نقش انقلابی سوسیالیزم حتی در بین سوسیالیست‌های معروف جهان و احزاب آنها نیز با توجه به شرایط موجود سیاسی دنیا اختلاف است . چه گوارا می‌گوید : " وظیفهٔ هر آدم انقلابی انقلاب است " و کاسترو اعتقادی به سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز شوروی ندارد وحتی روابط بازرگانی آن را با دول عقب‌ماندهٔ سرمایه‌داری که متکی به رژیم‌های استبدادی‌هستند ، به حال تحول انقلابی سوسیالیزم مضر می‌داند .

تلقی شوروی از سوسیالیزم در پنج زمینه دارای پنج نتیجهٔ مختلف و متضاد است .

تلقی شوروی از سوسیالیزم در داخلهٔ شوروی و مسائل ناشی از آن .

تلقی شوروی از سوسیالیزم در شعاع قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری جهان و روابط تاکتیکی و استراتژیک با این قدرت‌ها در مسائل بین‌المللی .

تلقی شوروی از سوسیالیزم در شعاع کشورهای جهان سوم .
تلقی شوروی از سوسیالیزم در شعاع کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی .
تلقی شوروی از سوسیالیزم درشعاع کشورهای سوسیالیستی دور از مرزهای شوروی .

واضح است که بعد از انقلاب اکتبر آنچه در حیات سیاسی روسیه نقش اساسی داشت ، عبارت ازاستقرار سوسیالیزم در داخلهٔ شوروی بود . شعاع تلقی شوروی از سوسیالیزم در فاصلهٔ بین دو جنگ محدود به این تلقی و مسائل خاص داخلی بود .

در آن دوران نه روسیهٔ شوروی به صورت قدرت مافوق ملی درآمده بود و نه در زمینهٔ توسعهٔ جهانی سوسیالیزم با وجود خودسازی سوسیالیستی در داخل و انزوای سیاسی آمریکا و وجود استعمار مستقیم و غیر مستقیم در جهان سوم ، سیاست خاصی را عینا " دنبال می‌کرد . بنابراین درفاصلهٔ بین‌دوجنگ تلقی شوروی از سوسیالیزم تقریبا " محدود به مرزهای داخلهٔ روسیه بود . و دوران بعد از جنگ دوم و شکست آلمان وژاپن وعقب‌نشینی سیاست مستعمراتی انگلیس و ایجاد دولت‌های تازه در جهان سوم و پیروزی شوروی و نفوذ مطلق در اروپای شرقی و دخالت آمریکا در سیاست‌جهانی ،شوروی را از دوران انزوای بین دو جنگ خارج ساخت و به صورت دولتی فوق ملی در آورد و بر سرتقسیم مناطق نفوذجهانی درکنفرانس یالتا باقدرت‌های سرمایه‌داری جهان به‌صحبت نشست . روسیهٔ شوروی برای اولین بار در زمینهٔ سوسیالیزم و گسترش قدرت خود در شعاع آن امکانات جهانی به دست آورد . این امکانات جهانی عبارت بودند از : تغییر رژیم کشورهای اروپای شرقی و ایجاد رژیم‌های سوسیالیستی ــ ایجاد چین کمونیست ــ استقلال تدریجی کشورهای آسیایی وآفریقایی وتجزیهٔ امپراطوری مستعمراتی انگلیس و فرانسه وهلند ــ ایجاد نهضت‌های آزادیخواهی در داخلهٔ کشورهای جهان سوم ــ ضعف نظامی و اقتصادی اروپای غربی پس‌از جنگ‌دوم‌جهانی ــ و سرانجام دخالت روزافزون آمریکا درکار ملت‌ها ومخالفت با مبارزات ملی و جانبداری از رژیم‌های استبدادی در جهان سوم .

تلقی شوروی از سوسیالیزم در مورد کشورهای اروپای شرقی به‌صورت ایجاد یک کمربند بهداشتی و حریم امنیت در برابر هجوم احتمالی آلمان و پیمان آتلانتیک است. و همچنین برای ایجاد یک فاصله با ایدئولوژی سوسیالیستی بین خود ومرزهای اروپای غربی. شوروی باایجاد این‌فاصله به‌وسیلهٔ کشورهای شرق اروپا طبعا" مرزهای ملی خود را در مسیر همزیستی مسالمت‌آمیز و روابط اجباری با غرب بهتر می‌تواند از رخنهٔ تمایلات دموکراتیک حفظ کند. وجود آلمان‌شرقی ولهستان وچکسلواکی و رومانی ویوگوسلاوی وبلغارستان ومجارستان با رژیم‌های سوسیالیستی در اطراف شوروی خود بهترین وسیله برای ایجادیک منطقهٔ نفوذ و منطقهٔ امنیت در برابر ضروریات ناشی ازهمزیستی مسالمت‌آمیز می‌باشد.

شوروی ازآن سوی مرزهای‌غربی خودکه ازنظر نظامی واقتصادی و سیاسی وفرهنگی وهنری و صنعتی آسیب‌پذیرترین مرزهای‌ملی آن‌است باایجادرژیم‌های سوسیالیستی در کشورهای اروپای شرقی خود را در قلعهٔ محکمی باعناصر دفاعی لازم قرار داده است. و از این جهت ایجاد شکاف در این قلعه ــ به طریق چکسلواکی نه به طریق رومانی و یوگوسلاوی ــ بزرگترین خطر را برای مرزهای ملی شوروی به‌وجود می‌آورد.

قبول تقسیم جهانی مناطق نفوذ را از طرف شوروی از طرز رفتار این‌کشور با کشورهای سوسیالیستی جهان نیز می‌توان فهمید.

می‌بینیم که نسبت استقلال رأی کشورهای سوسیالیست‌در برابر شوروی رابطهٔ مستقیمی با نسبت دوری و نزدیکی این کشورها به مرزهای ملی شوروی دارد. مثلا می‌دانیم که کوبا وکرهٔ شمالی و ویتنام‌شمالی در برابر شوروی‌دارای سیاستی مستقل هستند. آنها درحالی که از شوروی‌کمک‌می‌گیرند ؛ولی دربرابر کشمکش شوروی با چین کمونیست دارای روشی مستقل‌اند.

کوبا به شدت از سیاست خارجی شوروی درقبال جهان سرمایه‌داری‌انتقاد می‌کند ولی شوروی هرگز در برابر این روش‌های مستقل حالت خصمانه به خود نمی‌گیرد. حتی کوبا به وجود رابطه بین پول و کار در شوروی به سختی‌معترض

است و عقیده دارد که شوروی و چین حتی‌قدمی در راه ازبین بردن این رابطهٔ غلط اجتماعی بر نمی‌دارند.

ولی شوروی این‌گونه روش‌های مستقل را در اروپای شرقی تحمل نمی‌کند. و اگر تحمل کند در حدودی است که نظیر رومانی مسألهٔ تعمیم آزادی بیان و انتقاد را بطور کلی نادیده می‌گیرد. و در مورد چین می بینیم که به‌خاطراینکه چین کشوری است که در راه رسیدن به مرزهای مافوق ملی گام بر می‌دارد و از نظرکثرت جمعیت و وسعت‌خاک وتجربه‌های انقلابی عمیق سوسیالیستی ازقبول دخالت‌های شوروی بی‌نیاز است، می‌تواند این بی نیازی و استقلال را بطور علنی بیان کند و با شوروی سر مخالفت پیش گیرد.

قبل از اشغال چکسلواکی و در روزهایی که تهدیدهای شوروی شروع شده بود. سناتور کلیبورن آمریکایی می‌گوید اگر هم شوروی برای سرکوب کردن رژیم لیبرال چکسلواکی دست به مداخلهٔ نظامی بزند، آمریکا نباید در این کار مداخلهٔ مستقیم کند. تنها کاری که آمریکا می‌تواند بکند این است که‌بر فشار سیاسی نظیر آنچه در قیام مجارستان به‌سال ۱۹۵۶کرد، اکتفاکند. آمریکا باید تشخیص دهد که کشورهای اروپای شرقی جزء منطقهٔ نفوذ شوروی‌هستند و اقدام شوروی برای جلوگیری از تمایلات‌لیبرالی درچکسلواکی شبیه اقدام آمریکا برای جلوگیری از سلطهٔ کمونیسم در دومینیکن است.

و می بینیم که این عدم دخالت چگونه به دقت حفظ می‌شود. و حتی موقعی که اندونزی بعد از قتل عام یک میلیون‌انسان واضمحلال حزب‌کمونیست آن کشور و برکناری سوکارنو و استقرار رژیم‌میلیتاریزم ازمنظر دیپلماسی آمریکا و انگلیس در شمار کشورهای مسالمت‌جو و قابل اعتماد جنوب شرق آسیا در می‌آید، شوروی این قلع و قمع وحشتناک را با سکوت‌می‌نگرد، زیرا خواه‌ناخواه در معرکهٔ اندونزی می‌داند که جنگ واقعی بین آمریکا وانگلیس وچین‌کمونیست است. در آن سوی سرزمین‌های آسیایی باوجود چین دیگرشوروی زمینه‌ای برای نفوذ ندارد. بنابراین با نداشتن زمینهٔ نفوذ و قرار نگرفتن اندونزی درحریم امنیت دلیلی برای دلسوزی و اعتراض و مداخله باقی نمی‌ماند.

با پایان جنگ دوم جهانی و با همهٔ تغییراتی‌که دربالا فهرست‌وار گفته شد، سوسیالیزم درزمینه‌های‌تجربی مختلفی تجلی‌کرد. سوسیالیزم‌لنینی متکی به‌یک نیروی اخلاقی‌بود که هنوز درزمینه‌های تجربی در مراحل مقدماتی بود و سوسیالیزم استالینی با موجی از تصفیه‌های خونین و تمرکز شدیدرهبری از رشد اخلاقی سوسیالیزم لنینی به خاطر اجرای سریع برنامه‌های اقتصادی جلوگیری کرد. سوسیالیزم استالینی اخلاق تازه‌ای در ایدئولوژی مارکسیسم‌به وجود آورد که از جنبه‌های اروپایی مارکسیسم به دور بود. و بیشتر با نزدیکی به روحیات نژاد اسلاو به صورت ایدئولوژی فقر تثبیت شد. یعنی ایدئولوژی که در راه رسیدن به هدفهای سوسیالیستی از فدا کردن آزادیها و ایجادتمرکز شدید رهبری و در نتیجه بوروکراسی حزبی و سانسور شدید عقاید و افکار خودداری نمی‌کند.

سوسیالیزمی که اگر طبق پیش‌بینی مارکس در یک جامعهٔ صنعتی پیشرفته و یک قدرت کارگری متشکل و آگاه مستقر می‌شد، بدون تردید به خاطر رشد و تکامل فکری و اقتصادی جامعه و فرهنگ گسترش یافته هرگز با خشونت و تصفیه و سانسور شدید افکار و عقاید همراه نمی‌شد. این‌که چکسلواکی با گذشت‌بیست و چهار سال از سوسیالیزمی که در کوله پشتی‌های‌سربازان روس‌واردبالکان شد، نتوانست‌خودش را باسوسیالیزمی به‌تعبیر ایدئولوژی فقرهمآهنگ‌کند وسرانجام در برابر سوسیالیزم استالینی سر به شورش برداشت، به همین دلیل است که ملت چکسلواکی برخلاف روسیهٔ تزاری قبل از قبول سوسیالیزم از دموکراسی بورژوایی و سنت‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آن برخوردار بودند. آنها در میان ملت‌های صادر کنندهٔ تکنولوژی و صنعت و فرهنگ صنعتی‌آن روزاروپا بودند. تلقی یک ملت کوچک و پیشرفته ازسوسیالیزم که برخلاف شوروی‌دارای تعهدات و مرزهای مافوق ملی سیاسی و اقتصادی و همچنین ازیک‌قدرت مفکرهٔ اجتماعی قوی و قدرت تکنولوژیک برخوردار است، یک تلقی دینامیک و قابل تجربه و نوجو و کاوش کننده است. امروز چین کمونیست به خاطر وسعت خاک و کثرت جمعیت و انزوای بین‌المللی و فشار ناشی از ظرفیت انفجاری درجهت

خروج کمربندهایی که آمریکا به دور آن کشیده است ، و مهمتر از همه به خاطر نرسیدن به دوران رفاه و مشکلات فراوان اقتصادی ، طبیعی‌است که نظیرشوروی طالب‌تجربه‌های دینامیک درزمینه‌های سوسیالیزم‌نیست . این‌تجربه‌هامخصوص کشورهایی است که فارغ از این دشواریها و مسائل و با برخورداری از یک سطح پیشرفتهٔ فرهنگی و تکنولوژیک می‌توانند تجربه‌های دموکراسی را در نظام سوسیالیستی خود آزمایش کنند .

و این گونه تجربه ها و احساس ضرورت آزمایش هایی از این نوع خاص روشنفکران‌این قبیل‌کشورها است . این‌طبیعی‌است که چهارچوب نظم‌اقتصادی بورژوازی باید با فشار طبقهٔ کارگر و کشاورز شکسته‌شود .کارگر و کشاورز به‌خاطر به دست آوردن مزایای اقتصادی به زودی و به سهولت در نظام سوسیالیستی جذب می‌شوند . از بند نگرانی ، بیکاری و گرسنگی و بیماری خلاص می‌شوند . آنها به دوران طولانی از آموزش اجتماعی و سیاسی و رسیدن به سطحی از مهارت‌های‌فنی احتیاج‌دارند تابتوانند خود را برای‌شناسایی‌حقوق‌وآزادیهای سیاسی آماده کنند . در طی این دوران آنها با به‌دست‌آوردن حقوق اقتصادی و نرسیدن به رشد سیاسی کافی وجود یک تمرکز شدید رهبری و فقدان آزادی قلم وزبان را به‌خوبی و به‌سهولت تحمل‌می‌کنند . و درقبال این‌اکثریت‌عظیم ، رهبری‌متمرکز به‌آسانی می‌تواند باسیستم امنیتی‌حزبی ودولتی‌ازنفوذنارضایتی روشنفکران جلوگیری کند .

و اصولا " ارائهٔ هدف‌ها و آرمانهای سوسیالیستی در شروع نهضتی نیز خود موجد مایه‌های امید و زمینهٔ تحرک و دلبستگی روحی میان روشنفکران و دستگاه رهبری می‌شود و هر قدر رهبری تمرکزش شدت یابد و بر سطح فشار بر آزادیها و محدودیت حق انتقاد و سانسور عقاید و افکار بیفزاید ، بتدریج‌از میزان این دلبستگی کاسته می‌شود .

این مسأله در مقیاس دیگری امروز در غرب سرمایه‌داری به صورت‌یک بحران شدید به چشم می‌خورد .

هر قدر غرب سرمایه‌داری با افزایش سطح رفاه عمومی بیشتر طبقهٔ کارگر

را در داخل نظم اقتصادی خود جذب می‌کند و قدرت متحرک و پیشگام آن را در صفوف احزاب کمونیست و سندیکاها از تحرک می‌اندازد، در سطوح دیگری از اجتماع ارزش‌های اجتماعی و اقتصادی خود را به خطر می‌اندازد. لنین می‌گوید اگر طبقهٔ کارگر فاقد یک رهبری انقلابی باشد نهضت پرولتاریایی به سوسیال دموکراسی تبدیل می‌شود.

و می‌بینیم که طبق این گفته تنها وجود یک طبقهٔ کارگر و یک سندیکای کارگری وحزب‌کمونیست کافی‌نیست که ازانحراف هدفهای کارگری از سوسیالیزم به‌سوی سوسیال‌دموکراسی جلوگیری‌کند. درجنبش ماه مه فرانسه‌حزب‌کمونیست فرانسه و سندیکای نیرومند کارگری آن بعد از دانشگاهیان و به‌دنبال آنهاوارد مبارزه شدند و در این مبارزه هم در حالی که نهضت‌های دانشگاهی سیستم اجتماعی و اقتصادی رژیم را مورد حمله قرار می‌دادند، نمایندهٔ رسمی‌نهضت کارگری یعنی حزب و سندیکا خواست‌های کارگری مربوط به مزد و میزان ساعات کار را مطرح می‌کردند.

و می‌بینیم‌که در بحران کنونی جهان غرب، در انگلیس و آلمان وفرانسه و ایتالیا و آمریکا و بلژیک و هلند، فشار اصلی بر ساختمان اجتماعی و سیاسی جامعه ازجانب نیروهای‌روشنفکری واردمی‌شود. و دراین‌فشارنیروهای‌روشنفکری بتدریج نیروهای جوان کارگری را که به وجود آزادی‌های اساسی و حق تعیین سرنوشت در موٴسسات تولیدی بیشتر از مسائل مربوط به‌مزد ومیزان ساعات‌کار اهمیت می‌دهند، به دنبال خود وارد مبارزه می‌نمایند. و می‌بینیم که درنیمهٔ دوم قرن‌بیستم یک نیروی‌اجتماعی تازه به‌نام نیروی‌جوانان پا به عرصهٔ حیات سیاسی می‌گذارد.

در تجربه‌های تازهٔ سوسیالیستی در کشورهای پیشرفتهٔ سوسیالیست‌نیز همین نیروی جوان است که در قشرهای دانشگاهی و روشنفکری و هنرمندان و نویسندگان و شعرا رهبری خروج از چهارچوب رهبری متمرکز و بوروکراسی‌حزبی را به عهده دارد و می‌خواهد در عمق نظام سوسیالیستی موجود جایی برای گفتگوهای آزاد و حق بیان عقاید و آراء باز کند.

اگر ما بخواهیم به سهولت و اغماض از سراین تجربه‌های تازه و علل و ریشه‌های اقتصادی آن درکشورهای پیشرفتهٔ سوسیالیستی بگذریم هرگز نخواهیم توانست به علل و موجبات اساسی نهضت چکسلواکی و راه مستقل رومانی و همچنین نارضایتی‌های موجود در لهستان و مجارستان و مشکلات اقتصادی شوروی پی ببریم . با لزوم و ضرورت توجه به این تجربه‌ها است که می‌بینیم وقتی خبرگزاری تاس و پراودا پرفسور اوتاسیک طراح اقتصادی و معاون نخست وزیرچکسلواکی را به عنوان یک توطئه‌گر طرفدار غرب مورد حمله قرارمی‌دهند، عدهٔ زیادی از کارشناسان برجستهٔ اقتصادی چکسلواکی در هفتهٔ گذشته با شجاعت طی نامه‌ای و با ملاقات با نمایندهٔ خبرگزاری تاس درپراگ به‌این‌حملات اعتراض می‌کنندو اعتراض خود را در روزنامهٔ ارگان حزب می‌نویسندومی‌گویند که اوتاسیک یک کمونیست استو طرح اقتصادی‌او نیز حاصل‌مطالعهٔ دسته‌جمعی عدهٔ زیادی کارشناس است و از همه گذشته طرح اوتاسیک در زمان نو و تنی‌به خاطر مشکلات‌اقتصادی چکسلواکی مورد قبول‌قرارگرفت و ربطی به‌زمان‌دوبچک و حوادث اخیر نداشت .

در فاصلهٔ سالهای ۱۹۵۰ ــ ۱۹۵۸ برای افزایش تولید صنعتی به‌میزان صد روبل ، روسیهٔ شوروی می‌بایست ۲۱۰ روبل سرمایه‌گذاری‌کند ولی درفاصلهٔ سالهای ۱۹۵۹ ــ ۱۹۶۶ برای صد روبل افزایش تولید صنعتی می‌بایست ۳۳۰ روبل سرمایه‌گذاری شود .

یکی‌از علامات خیلی‌مشخص کاهش آهنگ تولید درکشورهای‌اروپای‌شرقی این بود که در فاصلهٔ سالهای ۱۹۴۸ ــ ۱۹۵۵ درآمد ملی این کشورهابین ۸ تا ۱۴درصدافزایش‌نشان‌می‌دهد : درحالی‌که‌بین‌سالهای۱۹۵۶تا۱۹۶۶این‌افزایش فقط در حدود ۳ تا ۶ درصد باقی می‌ماند و چکسلواکی حتی در دو سال اخیر هیچگونه افزایشی در درآمد ملی خود نداشته است .

سیستم برنامه ریزی بیشتر در تأثیر روش‌های اداری است تا شیوه‌های اقتصادی .

سیستم قدیمی برنامه‌ریزی در کشورهای سوسیالیستی با تسلط و نفوذیک

طبقهٔ اجتماعی که با دستگاه دولت آمیخته شده‌است ، انفکاک‌ناپذیرشده‌است . این طبقهٔ اجتماعی به این ترتیب با ایجاد هر گونه تحولی در امربرنامه‌ریزی واتخاذسیاست‌هائی نظیر عدم‌تمرکز و خودمختاری در ادارهٔ موٴسسات‌تولیدی وتغییر سیستم قیمت‌ها و توجه به سودآوری ، قدرت خود را در خطر می‌بیند . به عبارت دیگر تضاد اساسی در جامعه‌های سوسیالیستی امروز درفقدان‌رابطهٔ منطقی بین‌مالکیت صوریٔ وسایل تولیدی و مالکیت واقعی‌آن‌می‌باشد . یامالکیت دولتی و مالکیت اشتراکی .

در مالکیت‌دولتی برموٴسسات‌تولیدی طبقات حزبی‌و اداری‌وبوروکرات‌ها حکومت می‌کنند در حالی که در مالکیت اشتراکی کهموٴسسات تولیدی با توجه به مسائل اقتصادی بطور مستقل اداره شود ، ادارهٔ این موٴسسات‌طبعا "به‌دست کارشناسان و مهندسین و تکنوکراتها می‌افتد .

باتوجه به این تناقض است که می‌توان به علت واقعی فاجعهٔ چکسلواکی پی برد .

درمیان این دو تمایل برای ادارهٔ اقتصادی تولید ، دانشگاهیان‌وتولید کنندگان و هنرمندان طبعا " در برابر بوروکرات‌ها و در کنار تکنوکرات‌ها قرار داشتند . تکنوکراتها حتی آزادی بیان و آزادی مبادلهٔ اطلاعات وآگاهی‌های علمی و فنی را با سیستم کار خود در ادارهٔ اقتصادی‌موٴسسات‌تولیدی‌وآزادی تصمیم‌در روش‌های فنی‌و اداری و تولیدی‌هماهنگ‌می‌دانند . برعکس‌بوروکراتها و مقامات حزبی این گونه آزادی‌ها را با تمرکز امور تولیدی و اقتصادی در امور اداری و قدرت خود مغایر می‌دانند و طبعا " در این روش مخالفت‌دانشگاهیان و هنرمندان و نویسندگان را که خواهان آزادی‌های بیشتری هستند به همراه خود دارند .

از سوی دیگر بوروکرات‌ها نیروی کارگری را که ثبات زندگی وامنیت‌شغلی خود را مرهون بوروکرات‌ها می‌دانند ، پشتیبان خود می‌پندارند . نووتنی در جریان اختلاف خود با دوبچک بر روی این پشتیبانی حساب می‌کرد در حالی که دوبچک سه هفته قبل از مداخلهٔ نظامی شوروی در چکسلواکی چیزی را به

کارگران کشور خود داد که بوروکرات‌ها و طرفداران قدیمی رهبری حزبی قدرت اعطای آن را به کارگران نداشتند و آن دموکراتیزه کردن امور تولیدی بود وبه همین علت طرح ایجاد شورای کارگران در کارخانه‌ها به تصویب دوبچک رسید.

این مرحله‌ای بودکه عبور ازآن ازطرف شوروی ورهبران محافظه‌کارکشورهای اروپای شرقی غیرقابل عبور شناخته شده بود. و تازه اگر این تحول درچهارچوب اقتصادی باقی می‌ماند شاید قابل اغماض می‌نمود. اما هنگامی که‌ازحوزهٔ اقتصاد به‌قلمروسیاست کشانده شدو آشکار شد که‌با تشکیل‌کنگرهٔ حزب‌کمونیست چکسلواکی درماه سپتامبر دموکراسی سایر امور اجتماعی‌را نیز فراخواهدگرفت، آن وقت بود که سربازان پنج کشور اروپای شرقی از مرز چکسلواکی گذشتند. و بدین گونه این واقعیت تأیید می‌شود که اشغال نظامی چکسلواکی به‌خاطردفاع از سوسیالیزم نبود. بلکه به خاطر خفه کردن نطفه‌ای بود که اگر بزرگ می‌شد، قدم از مرزهای چکسلواکی فراتر می‌گذاشت و اروپای شرقی و روسیهٔ شوروی را نیز فرا می‌گرفت.

این بوروکراسی قدرتمند اکنون بظاهر پیروز شده است ولی در باطن با دست زدن به این عمل تاریخی، دوران افول خود را آغاز نموده‌است.

به قول یکی‌از روشنفکران چکسلواکی " شکل دموکراسی بورژوایی برای ما مرده است و یک جامعهٔ سوسیالیستی طبق الگوی شوروی هم دیگر ما را راضی نمی‌کند. می‌باید کار تازه‌ای بکنیم. این چیزی بود که ما به عنوان امید بزرگ سال ۱۹۶۸ به‌آن چشم دوخته بودیم. دراین تلاش هدف ما این بودکه‌قدرت مطلقه و غیرقابل نظارت‌را از حزب‌بگیریم و در خارج از آن قدرتی برای‌انگیزهٔ تکامل و نظارت به وجود آوریم تا نگذاریم که رهبران‌حزبی درگل‌ولای‌محافظه کاری و بی‌تحرکی و در دفاع از وضع موجود که‌بیماری اجتناب‌ناپذیر هرنیروئی است که قدرت را در دست دارد، فرورونده. "

در نیمهٔ دوم قرن بیستم، سوسیالیزم نمی‌تواند به عنوان‌ایدئولوژی‌فقر با جرم و ابعاد استالینی خود بر دنیا حکومت کند. این همان سابقهٔ ذهنی‌از سوسیالیزم استالینی است که گلیسم در انتخابات بعد از حوادث‌ماه مه فرانسه

و با استفادهٔ تبلیغاتی از ترس، طبقهٔ متوسط فرانسه را به نفع خودبسیج‌کرد. این همان سابقهٔ ذهنی است که احزاب کمونیست اروپای غربی‌را پس ازدوران رفاه اقتصادی به سوی انزوا و عدم تحرک کشاند و کار فقدان تحرک را به‌جائی رساندکه حزب کمونیست فرانسه اصل چند حزبی بودن رژیم وحق‌شرکت‌احزاب دست چپ‌ومترقی غیرکمونیست‌را در دولت‌ها قبول‌کرد. مردم‌کشورهای‌صنعتی پیشرفته‌سوسیالیزم را به‌عنوان یک‌ایدئولوژی رفاه نگاه‌می‌کنند نه‌یک‌ایدئولوژی فقر. ایدئولوژی‌که انسانها را از زنجیر سلسله مراتب رهبری و بوروکراسی‌حزبی وسانسور عقاید و افکار و مصرف کنندهٔ بی چون و چرای تولیدات فکری‌رهبران از سویی و از ابتذال روابط بورژوایی و بحران اخلاقی ناشی از استثمار طبقاتی از سوی دیگر خلاص کند. آنها به چیزی به عنوان ایدئولوژی فقر که باخشونت و سانسور و خفقان و ربوبیت و بت‌پرستی حزبی همراه باشد تن درنمی‌دهند.

زمانه‌سازی در روزگار ما با بت‌پرستی و عبودیت از هر قبیل‌مخالف‌است. یک روشنفکر اروپایی همانقدر به سوسیالیزم تعبدی بدبین است که یک روشنفکر آمریکایی به اصالت نظام اجتماعی آمریکا. سوسیالیزم نیمهٔ دوم قرن‌بیستم‌به دنبال‌رهبری‌دوبچک‌هااست نه استالین‌ها. یک‌رهبری روشنفکری‌وانسانی‌همانطور که لنین ارائه داد. اندیشهٔ انسان سوسیالیست در روزگار ما از اصول و آئین رهبری استالینی جلو افتاده‌است. این نوع رهبری در دیدگاه سوسیالیزم‌امروز یک رهبری عقب‌مانده و مخصوص جوامعی است که اگر در قالب این رهبری جا نیفتد، بآسانی می‌تواند در چنگال یک‌رهبری استبدادی بورژوایی‌اسیرشود. شاید هیچ مدرک‌وسندی گویاتر و فصیح‌تر ازاین شعر نتواند نوع‌وماهیت‌رهبری تازه را در دنیای ما بازکو کند. این شعری است که مردم چکسلواکی خطاب به دوبچک به در و دیوار پراگ نوشته‌اند:

" اگر خسته هستی، سرت را روی شانه‌های ما بگذار.

" اگر تشنه هستی از چشمهٔ ایمان ما نوش کن.

" اگر گرسنه هستی از نان عشق ما تناول کن.

" اگر در خطری بازوهای ما شمشیر تو و بدنهای ما سپر توست.

" اگر راه تو از تیغ زار می‌گذرد ، جلو برو ما به دنبال تو هستیم .
" اما هرگز راه آزادی را ترک مکن . راه افتخار و راه حقیقت را .
" و در راهی جز این راه، تو تنها خواهی بود . "

با این گونه رهبری می‌توان به ساختن زمانه پرداخت وبا آن گونه‌رهبری تا مدتی می‌توان با زمانه بازی کرد .

سرمایه‌داری‌جهان‌درقالب‌های‌دموکراتیک کنونی خودبازمانه‌بازی‌می‌کند . دوام بوروکراسی متمرکز و اصرار بر ضرورت وجود سانسور عقاید وافکارورهبری سوسیالیزم به صورت سلسله مراتب حزبی نیز عصر زمانه‌سازی خود را طی‌کرده و به سراشیبی زمانه بازی افتاده است .

دوران‌افسون افکار عمومی از راه تبلیغ‌و دروغ‌های‌بزرگ‌نیز بسرآمده‌است ولی همه چیز برای مدتی می‌تواند در تمام قلمروهای سیاسی‌وجغرافیایی‌جهان ادامه یابد ، اما هیچ چیز برای همیشه دوام نخواهد داشت .

دوران بی‌غمی

" آنچه را که در علت وجود ندارد
نمی‌توانیم در معلول به‌دست آوریم "

صحبت بر سر این واقعیت است که باید صاف و پوست‌کنده اعتراف‌کنیم که پس ازهمه بگومگوهای چندین ساله، همهٔ هنرمندان وروشنفکران به‌معنای اخص کلمه زه زده‌اند. همهٔ ما و درهرزمینه‌ای و بر سرهرایمانی وکلامی جزمعدودی‌چند که با علم ویقین و یا بزور جذبه وتلقین جان را باختند وخود راخلاص‌کردند.

واز آن پس توجیه دربارهٔ علت زنده‌ماندن شروع‌می‌شود وآنچه که به دنبال آن‌امیدهای تباه‌شده ازمن و تو واو و شما سرزده‌است چیزی جزهمین‌توجیه‌نیست.

و این توجیه برای ادامهٔ زندگی به کمک الفاظ و ترکیب قالب‌هائی به‌نام شعر و ادبیات و یا مباحث اجتماعی و تصور اصالتی در این گونه فعالیت های ذهنی‌واحساسی مجرد و منتزع از جامعه‌و تاریخ بر یک اشتباه‌اساسی‌متکی‌است. اشتباه‌این‌است‌که ما تن به این واقعیت نمی‌دهیم که اگر در طبیعت و درانسان تکامل و تحولی وجود نداشته باشد، در هنر و آثار فکری و ذهنی انسانی نیز وجود نخواهد داشت‌و واقعیت دیگر این است‌که اگر هنرمند به‌اعتباریک‌انسان درتدارک این تکامل‌وتحول شرکت نداشته‌باشد، نه‌اینکه حقی برای شعرسرودن و داستان‌پرداختن‌ندارد، بلکه اصولا چیزی‌برای گفتن‌نخواهدداشت. همانطور

که عاصی‌ترین و دلیرترین آنان می‌گوید :

بکجای این شب تیره بیاویزم

قبای ژندهٔ خود را . . . ؟

ارزش اصلی و اولیهٔ همهٔ آثار هنری در قدرت انعکاس پدیده‌های‌واقعی زندگی است .

گذشته از انعکاس پدیده‌های واقعی ، هنر معنای دیگری هم دارد . تعبیر و تفسیر زندگی هم از وظایف اصلی هنر است و به این ترتیب هنرمند موقعی می‌تواند پدیده‌های واقعی زندگی را در اثرش منعکس کند و مفسر زندگی باشد که در آفرینش آن پدیده‌ها سهمی و در کار خلقت آنها از دور و نزدیک دستی داشته باشد .

و در این میان به تماشای ساده قناعت کردن و با الفاظ بازی‌کردن‌ولفظ و کلمه را خراطی نمودن ، ما را به خلق اثر هنری یاری نمی‌کند .

هنرمند می‌تواند درتکاپوی تکامل شرایط زندگی دست کم ابتدال محیط را بخوبی احساس کند و این موقعی است که در منجلاب زندگی روزانه دست و پائی بزند و فریادی بکشد ؛ دست و پائی و فریادی که از چارچوب لفظ و کلمه خارج باشد ؛ اگر کسی حتی در این زمینه نیز گامی برندارد و خیلی ازاحساس و شعور برخوردار باشد فقط می‌تواند به کمک الفاظ ترانه‌هائی خوش‌آهنگ و دلپذیر بسازد .

اما عمر این ترانه‌ها در همان لحظاتی است‌که خوانده می‌شود . این‌گونه افراد با احساس و باشعور ولی بی‌غم ، هرگز موفق به آفرینش یک سمفونی با شکوه‌نخواهندشد : چرا که در خلق اثرهنری بدون‌برخوردبا واقعیت‌های‌زندگی و بدون تلاش برای زیباتر کردن آن فقط از سرچشمهٔ ذوق‌خودسیراب‌شده‌اند .

و در اینجا موقعی قضیه به اوج مسخرگی می رسد که می بینیم بسیاری از کسانی که به آستانهٔ شرایط زمان سر تسلیم و تفویض مطلق سائیده‌اند ، دعوی هنرمندی و حتی قافله سالاری را دارند ! فقط به این علت که در جذبه‌و شور احساس به کمک لفظ و کلمه شعری‌گفته‌اند و سخنی پرداخته‌اند .

و چرا هنرمندان جامعهٔ ما در ارزیابی کار خود از مقیاس جهانی غافلند و در این راه از قیاس کمیت و کیفیت کار خود با دیگران خودداری می‌کنند؟ و این نکته را بدان جهت گفتم که ابنای زمانه همان گونه که خاصیت عصروزمان است همه چیز را با محک جهانی می‌سنجند زیرا که زندگی روزانهٔ آنها درسلطهٔ ابزار و وسایل و فکر جهانی قرار دارد.

و درست در این روز و سال از قرن بیستم و درست پس از این همه بگو-مگوهای بیست سال گذشته است که ما به ابتذال مباحثی، از قبیل هنر برای هنر و هنر برای اجتماع پی می‌بریم و معتقد می‌شویم که تلاش برای زیبا کردن زندگی، زیبا کردن شرایط کار کردن و فکر کردن اولین وظیفهٔ هنرمند است قبل از بیان کردن زندگی و تفسیر آن به تجرید و انتزاع باید با تمام وجوددر این سیلاب پرهراس غوطه‌ور شدو در نجات ارزش‌های آن کوشید ویا برصخره‌ها و تخته سنگ‌های آن کوبیده شد.

و این رسالت به عهدهٔ شاعر و نویسنده و هنرپیشه و نقاش و مجسمه ساز تنهانیست. هیچ انسانی نمی‌تواند گوش از این پیام تاریخ‌برگیرد، مگرآنهائی که لذت و خوشی را ادامهٔ دوران بی‌غمی می‌دانند و یا افرادی که به اعتبار شرایط اجتماعی به علت فقر و جهل از شناسائی و تمیز قوانین تکامل عاجزندو سرنوشتی جز خوردن و خوابیدن و همراه گله رفتن و به چوبدستی چوپان نگاه کردن ندارند.

هنرمند جامعهٔ ما در دوران بی‌غمی بسر می‌برد، از شناسائی واقعیت‌های زندگی فرار می‌کند و از شرکت در تغییر شرایط آن هراس دارد.

او در حالی‌که در میان گله‌راه‌می‌رود، شعر می‌سرایدوداستان‌می‌پردازد، از خستگی راه و ابتذال مقصد شکوه می‌کند اما پای گریز و سرعصیان ندارد...

چرا که خوش دارد از آن رهگذر چشم زخمی ببیند و یا به ضربهٔ چوب‌و چماق ازپای بیفتدو به دنبال این بیغمی است که اگر از کران تاکران این‌خراب آباد بنگریم، می‌بینیم که خاطر همهٔ افراد از روستایی‌وکارگر و پیشه‌ورو کارمند گرفته تا شاعر و نویسنده به یک مشت چیزهای معین و شمرده شده مشغول است

و بس و این چیزها نیز از تعبیهٔ راههای معین برای پر کردن شکم و پرداختن به اقساط و اشغال مناسب و افزایش اندوخته تجاوز نمی‌کند . این هم سطحی و همسانی در فکر و اندیشه و اشتغال خاطر در این مسیر است که خواص در خوی و مشرب و مسلک و غایت به دنبال عوام می‌روند در حالی که معمولاخواص باید با قدرت فکر و مناعت طبع عوام را به دنبال خود بکشانند و به عبارت دیگر همسانی و هم‌سطحی در سوی منفی سیر می‌کند نه درجهت مثبت .

و این درست برعکس جوامعی است که در دنیای روشنفکران و فرزانگان آن شور و غوغا و هیاهو و جنبشی است . انتقاد بر هر چیز و از هر کس ، با سلطهٔ کامل خود بر روش‌ها و سلیقه‌ها و هنرها و اثرها و مکتب‌ها حکومت می‌کند و با نیش خود زشتی‌ها راازصورت زندگی جماعت می‌زداید و مردم را به ذوق سلیم وپیروی از طبیعت‌وواقعیت‌زندگی می‌خواندو هنرمند با تمام‌وجودخوددرجوشش وغلیان آن جامعه زندگی می‌کند .

دراین‌گونه جوامع است که هرکسی نمی‌تواند با چند شاخهٔ پلاسیده‌وبی‌رمق در بازار گل فروشان بنشیند و چشم از آن‌سو بردارید وبه‌دیگر سو یعنی‌به دنیای هنری خودتان نگاه کنید که لبریز از فلاکت و ابتذال است و ازکیفیت‌که بگذریم بزرگترین نویسندگان ما آثارشان در زمینهٔ داستان نویسی از انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کند و این آثار با مقایسه با کار دیگران‌مشتی است‌درمقابل خروار وبزرگترین افتخار آنها این‌است‌که‌داستانی از آنها درمجموعه‌ودرمنتخبی به وسیلهٔ دانشجوئی از دیار بیگانه به زبان‌انگلیسی ویا فرانسه ویا آلمانی‌برگردانده شده است .

چگونه این آثار مفلوک می تواند حتی خوانندگان متوسطی را که با آثار نویسندگان درجه‌دوم و سوم جهان از راه ترجمه‌های فراوان‌وناقص آشناشده‌اند راضی کند ؟

و بر این مقوله‌برانید تا برسید به شعرو نقاشی وتآتر و سایرمقولات‌عقلی ونقلی و بگذارید آنها را با معیارهای متوسطی که از دیگران در دست داریم و اینهمه را از کثرت وضوح نیازی به ارائهٔ دلیل و برهان نیست و قصد ما نیز از

طرح این مسأله تخطئهٔ وجود این و آن و یا کار و اثر هنری آنها نیست ؛ زیراکه اگر فقری و فلاکتی در کیفیت و کمیت آثار هنری ما وجود دارد ناشی از فرد و افراد معینی از این نسل و آن نسل نیست بلکه از اجتماع است و شرایط آن . همهٔ حرف ما این است که مفهوم هنر در زمان ما که با وجود این همه بستگیها و پیوستگی‌ها به صورت جهانی و در مقیاس جهانی درآمده است نمی‌تواند به عبث قالبی و سر و سامانی و ارزشی یابد مگر با موازین و معیارهای جهانی آن هماهنگی پیدا کند و دیگر آنکه هنرمند تا با دل و جان در تغییر شرایط زندگی و همسان کردن آن با معیارهای جهانی تن به قضا ندهد و داخل گود نشود ، نمی‌تواند دعوی هنرمندی کند و بدین تعبیر هر انسانی و هنرمند بیشتر از همه جبرا "متعهد است و این تعهد انسانی لازمهٔ زندگی کردن و انسان بودن است .

و این معرکه‌ای است که انزوا بردار نیست و بی قیدی و گوشه نشینی و یا تجاهل در آن با چشم‌پوشی از ارزش‌ها و فضایل معنوی و فرار وگریز برای ادامهٔ تسلیم به قیمت زنده‌ماندن به هر تقدیر برابر است و این همه دشمن آفرینش هنری است .

تکامل هنری با احساس غرور وشخصیت هنرمند و مردم جامعه رابطهٔ مستقیم دارد و این واقعیتی است که با سوابق ذهنی و خاطرات ما انس والفتی تمام دارد . ما دیده‌ایم که ، هنر و آثار هنری در دورانهائی شکفته می‌شود و به وجود می‌آید که موجی از امید و به دنبال آن احساسی از غرور و شخصیت ، جامعه و بخصوص روشنفکران آن را فرا می‌گیرد . در این دوران است که آثار هنری از نظر مقدار و محتوی و ارزش‌های هنری غنی می‌شود . فکر و فن در کورهٔ انتقاد پخته می‌شود ، و هنرمند ، بدون واسطه در برخورد عقاید و آرا غوطه می‌زند .

فاجعه از آنجا شروع می‌شود که هنرمند همهٔ شرایط موجود زندگی را یک جا قبول می‌کند و در حالی که با کمک همین شرایط در کار خریدن خانه و اتومبیل و تلویزیون و یخچال است و در کنار همین شرایط به سیر و سیاحت و شب نشینی و ییلاق و دریا می‌رود ، بوسیلهٔ مشتی الفاظ و کلمات با این شرایط مبارزه می‌کند ، شعر می‌گوید و داستان می‌پردازد و تآتر می‌نویسد و کتاب منتشر می‌کند و درسرو

علن خود را پیشتاز همهٔ خلق خدا می‌انگارد و مرثیهٔ شاعر بر خواص و عوام این قوم است که :

غم این خفتهٔ چند ،
خواب در چشم ترم می‌شکند .

بهترین کار برای آرامش ارواح مرده‌ها و زنده‌ها این است که همهٔ شعرا و علماو فضلا و نویسندگان و درام‌نویسان و نقاشان آبستره و صورت‌گران‌وپیکره سازان ومشاطه‌ها و دستورنویسان‌عظیم‌الشأن و سخن سنجان و قافیه پردازان و حاشیه‌نویسان و کارگردانان و هنرپیشگان و متفکران و جامعه‌شناسان . . . از صمیم قلب باید اعتراف کنیم که همهٔ ما زه زده‌ایم . باشد که در روز پنجاه هزارسال که به مصداق الیوم‌لاینفع‌المال‌والبنون ، هیچ‌دیاری و هیچ‌تنابنده‌ای به داد آدمیزاد نمی‌رسد ، این‌اعتراف ما را از لهیب آتش جهنم‌نجات‌بخشد .

وبر این شیوه ، سخن بر سر نوشتن نسخه نیست که بنابراین و پس ازاین حرفها همه باید خاموش بمانند و زبان در کام کشند . چرخ دنیامی‌چرخد و همه به کار خود ادامه‌می‌دهند . قصه‌ها و دیوانها به چاپ‌می‌رسدوفستیوال‌ها و جشنواره‌ها برپا می‌شود و هنرمندان از لهیب جانسوز حیات برشته‌می‌شوندو برخی دست به خودکشی می‌زنند و جمعی به مقام و مسند و منصب می‌رسند .

اما فراموش نکنیم که همهٔ این کارها در سایهٔ آشتی با محیط و تسلیم‌به شرایط‌آن انجام‌می‌گیرد و از یادنبریم که اینگونه‌همزیستی‌مسالمت‌آمیز با عوالم هنر و آفرینش هنر فرسنگ‌ها فاصله دارد .

طبقه بندی مشاغل

" در درون خویشتن جو چشمه را "

جلال الدین محمد

درمیان برخی از ملل مفاهیم اجتماعی و سیاسی یعنی آنچه که بامقیاس و تصور ذهنی سنجیده می‌شود و طبیعت و فطرت انسان وجود و عینیت آن را احساس می‌کند دارای حدود مشخص و معلومی است که مجموعهٔ آراء و عقایدو فعالیت‌های فردی و اجتماعی انسان معرف این مفاهیم است ، و درمیان‌بعضی دیگر از مردم این مفاهیم‌و انتساب آن به افراد مرز و حدمعینی‌ندارد .انطباق مفاهیم بر فعالیت و آرا و عقاید افراد بسرعت تغییر می‌کند .

به‌عنوان مثال در کشورهائی که با روش دموکراسی اداره‌می‌شوند ، ومردم دارای رشد و تربیت اجتماعی هستند و دخالت‌آنها در سازمانهای‌سیاسی‌زیاد است ؛ کلمهٔ خیانت برای فعالیت‌های اجتماعی‌وسیاسی حدود مشخصی دارد .

اگر کسی در زمان اشغال فرانسه توسط نازیها با گشتاپو همکاری نزدیک می‌کرد ، مردم او را خائن می‌نامیدند و حتی نوعی از رابطه هم که امراشغال‌و سلطهٔ نازیها را تسهیل می نمود ، با لفظ همکاری معرفی می‌شد و اما هیچگاه میلیونها مردم فرانسه که با نازیها همکاری نمی‌کردند و در نهضت‌مقاومت‌ملی

هم فعالیت نمی نمودند ، خائن خوانده نمی شدند . درکشورهای دموکراسی احزاب مخالف و یا نمایندگان اقلیت در مجلس را هرگز به خاطر فعالیت های مخالف و نطق ها ونوشته ها ومصاحبه هائی که مبنی برمخالفت با دولت وبرنامه ها و روش سیاسی و اقتصادی آن انجام می گیرد ، به لفظ خائن نمی خوانند ؛ بلکه آنها را به عنوان مخالف نام می برند و به همین ترتیب در این گونه جوامع افراد بها عتبار عقاید سیاسی واجتماعی با کلمات خاصی شناخته می شوند ؛ از قبیل سوسیالیست ـ کمونیست ـ معتدل ـ رادیکال ـ عضو حزب کارگر ـ عضو حزب محافظه کار ـ عضو حزب سوسیال دموکرات مسیحی ـ عضو حزب لیبرال ـ عضوحزب رادیکال سوسیالیست ـ فاشیست ـ آنارشیست ـ نیهلیست و غیره . . .

قوانین موجود در این کشورها و عرف و سنت و فرهنگ ومعرفت آنها برای کشش مفاهیم سیاسی واجتماعی دارای قدرت محدودهستند و از سوی دیگراصولا در زبان و در فرهنگ مفاهیم الفاظ و لغات دلالت بر معانی معینی می کنند . در معارف شرق آنرا علم دلالت می نامند و درغرب علم دلالت لفظ برمعنی سمانتیک نامیده می شود .

در فرهنگ سیاسی و اجتماعی لفظ یاغی با لفظ مخالف فرق فاحش دارد و در قوانین کشورها بر هریک از این الفاظ آثار و عوالم خاصی مترتب است که هیچ قدرت و نیروئی یارای اختلاط آنها را ندارد . و بگذریم از این که الفاظ در منطق جدید با مفاهیم روانشناسی سنجیده می شوند و بسیاری از الفاظ نظیر آزادی به قول کانت مفهوم قبلی دارند و احکام A- PRIORI هستند . ولی دربرخی از کشورها متأسفانه دلالت لفظ برمعنی نه براساس فطرت وطبیعت مفاهیم ، بلکه وابسته به ترکیب اجتماعی طبقات و نحوهٔ حکومت اقلیت بر اکثریت است . کسی که مخالف روش دولت ، و سیاست اجتماعی و اقتصادی آن است ، در رژیم های توتالیتر به خیانت متهم می شود .

آدمی که در کشورهای دموکراسی به عنوان مخالف می تواند رأی مخالف بدهد ، نظر مخالف ابراز کند و از طریق نطق و نوشته و فعالیت های حزبی و سندیکایی در راه جلب مردم به عقاید خود فعالیت کند ، نظیر این آدم در

یک کشور دیگر به خاطر همین اعمال به عنوان قیام بر ضد امنیت و خیانت به زندان می‌افتد.

به عبارت دیگر انسانها به اعتبار مفاهیم و احکام قبلی آزادی رااحساس می‌کنند؛ وجود و نیاز آن را درک می‌نمایند. در تصور ذهنی مفهوم آزادی را لمس می‌کنند و طبیعة " در دنیای خارج نیز باید عینیت آن را ببینند.

وقتی کسی وجود آزادی را در تصور ذهنی احساس کند و به‌فقدان آن‌در دنیای خارج برسد، برای حل مسأله به تکاپو می‌افتد؛ زیرا در این گونه‌مسائل جز تفکر و جستجوی ملاک‌ها برای رسیدن به واقعیت چارهٔ دیگری ندارد. وقتی الفاظ نتواند شخصیت مفاهیم را حفظ کند و هنگامی که مسائل خارجی نتواند بر تصور ذهنی انسان منطبق شود، بهترین راه، جستجوی حقیقت است.

حقوق سیاسی در جامعه بر آزادی فردی تکیه دارد و به وسیلهٔ آن توجیه می‌شود و هدفی جز تکامل و توسعهٔ آزادی فردی ندارد و به‌همین‌جهت فلسفهٔ سیاسی انقلاب فرانسه کاملا "منبعث از این وابستگی تلقی می‌شود یعنی وابستگی آزادی سیاسی به آزادی مدنی و شخصی فرد.

در مورد قدرت و حاکمیت مردم دو عقیده وجود دارد: عقیدهٔ نخست متعلق به ژان ژاک روسواست. روسو معتقد است که حاکمیت‌ملت ناشی ازقدرتی است که در آحاد مردم یک جامعه وجود دارد. بنابراین قدرت‌حاکمیت هرملت چیزی جز مضروب قدرت فردی نیست.

اما عقیدهٔ دیگری که درمورد قدرت حاکمیت ملت‌ابراز می‌شود، درمادهٔ سه اعلامیهٔ حقوق بشر مربوط به سال ۱۷۸۹ منعکس می‌باشد. طبق مدلول‌این ماده اصل و اساس هر قدرتی منبعث از ملت است. برحسب این تعریف ملت عبارت است از یک اجتماع قضایی و اخلاقی و حاکمیت بطور غیر قابل تقسیم متکی به این اجتماع است نه متکی بر افراد و یا گروههای خاص.

گذشته از این تعاریف که مقوله و حکم قبلی استقلال و آزادی فرد وملت را تسجیل‌می‌کند، در جستجوی حقیقت ناچاریم به مسألهٔ ملت و مردم نیز توجه کنیم.

در عمل می‌بینیم که ملت‌هایی وجود دارند که حاکمیت بالفعل ناشی از ارادهٔ آنها است اگر چه از نقطه نظر فلسفهٔ سیاسی دربارهٔ این اراده‌وچگونگی انعکاس آن دراشکال مختلف اقتصادی جای صحبت بسیار است و می‌بینیم ملت‌هایی هم هستند که با وجود تشابه نظام‌اقتصادی باکشورهای اول حاکمیت و قدرت مسلط برآنها ناشی از ارادهٔ آنهانیست. بنابراین عملا "به این نتیجه می‌رسیم که در شرایط تشکیل دهندهٔ ملیت در این دو واحد اختلاف فراوان وجود دارد و به عبارت دیگر ملت را نباید با انبوه توده‌های مردم و اجتماع آنها اشتباه کرد و با این ترتیب برخلاف تعاریف کلاسیک، ملت مجموع‌افرادی نیست که دارای تاریخ مشترک یا زبان مشترک یا نژاد مشترک یا هدف مشترک‌و یا ساکن در محدودهٔ جغرافیایی معینی هستند، بلکه ملت عبارت از اجتماعی از مردم است که قدرت و ارادهٔ آنها به‌وجود آورنده و اداره کنندهٔ حاکمیت آنها باشد.

ملت عبارت از اجتماع مردمی است که دارای آرمان‌های انسانی مشترک‌و پیوندهای اخلاقی و مادی باشند به شرطی که به وسیلهٔ سازمانهای اجتماعی و سیاسی از کلیهٔ فرصت‌ها و امکانات موجود به تساوی برخوردار گردند.

اگر مردمی در چهاردیواری کشوری هدفی جز سیر کردن شکم نداشته باشند و از امکانات و فرصت‌ها به تساوی استفاده نکنند و قدرت‌واراده‌ای‌برای دخالت در امور خویش نداشته باشند چنین اجتماعی از توده‌های مردم را با منافع و مقاصد مختلف و یا امکانات و وسایل متفاوت و هدفها و روش‌های‌متضاد نمی‌توان به عنوان یک ملت تلقی کرد.

ملت را می‌توان واحد تکامل یافته‌ای دانست که در قالب رشد ارگانیک، مراحل پیشرفت را طی می‌کند.

ملت در تولید صنعتی و کشاورزی و در تکنولوژی به قدرت فکری و علمی خود متکی است و حداکثر افراد بالغ آن در ادارهٔ امور خود به نحوی ازانحاء شرکت می‌کنند.

به نظر ما جوهر مدنیت و تمدن و اجتماعات شهری در همین فرق بین

توده‌ها وملت است و یا به‌عبارت دیگر درتفاوت بین‌وجود پیوندهاوآرمان‌های مشترک ومیزان دخالت‌بیشتر اکثریت درادارهٔ امورجامعه وفقدان آن‌می‌باشد.

وجود یا عدم این پیوندها نیز بستگی به میزان فرهنگ و شعور افراد جامعه و کیفیت سازمانهای اجتماعی دارد.

اگر بین مفهوم ملت و اجتماعی از توده‌های مردم فرقی تصورکنیم بااین فرض که اجتماع توده‌ها مرحلهٔ ابتدایی ایجاد یک ملت است، بنابراین به‌این نتیجه می‌رسیم که چگونه و با چه اقداماتی باید توده‌ها را تبدیل به‌ملت‌کرد؟

منظور از ملت در اینجا وجود یک جامعهٔ مرفه و با فرهنگ است بدون تعصبات‌فردی‌وقومی .جامعه‌ای‌که طرق و وسایل‌مختلفی برای‌دخالت درامورخود دارد و از قدرت‌های گوناگونی برای صیانت حقوق خویش برخوردار است. و فردی که متعلق به اجتماعی از توده‌های مردم باشد از این وسایل و قدرت ها محروم است.

برای ساختن یک ملت از اجتماع توده‌ها بایدساختمان جامعه را براساس شناسایی حقوق ذاتی فرد در نظر گرفت. به عبارت دیگر ساختمان جامعه باید طوری باشد که بتواند رشد و تکامل شخصیت فرد را تضمین کند. با شناسایی حقوق فرد و ایجاد فرصت‌های مساوی برای پرورش استعدادها می‌توان ادارهٔ امور جامعه را از شعاع قدرت فردی و تمایلات خصوصی حکومت کنندگان برکنار داشت و ارادهٔ اکثریت و منافع اقتصادی و اجتماعی آنها را از راه سازمانهای سیاسی در نظر گرفت.

به این جهت عقیدهٔ ما این است که استقلال سیاسی و اقتصادی جامعه در درجهٔ اول وابسته به استقلال سیاسی و اقتصادی افراد آن جامعه است. فرد بدون آزادی سیاسی هرگز نمی‌تواند جامعهٔ آزاد به‌وجود آورد.

اسارت فکری فرد و محرومیت او از حقوق سیاسی نتیجه‌ای جز اسارت سیاسی‌واقتصادی جامعه ندارد. و به‌این جهت ماتوسعهٔ اقتصادی و برنامه‌های عمرانی را هدف نمی‌دانیم؛ بلکه آنها را وسایل رهایی فرد از اسارت‌فکری می‌دانیم. توسعه و رشد اقتصادی وسیله‌ای است که اکثریت افراد جامعه از

فرصت‌ها و امکانات موجود و آینده به نسبت مساوی بهره مند شوند . توسعهٔ اقتصادی وسیله‌ای است که فرد به حقوق اساسی و آزادیهای‌اجتماعی و رشد و تکامل معنوی و فکری برسد . برنامهٔ اقتصادی اگر فاقد این‌جوهر ومایهٔ انسانی باشد چیزی‌جز وسیلهٔ افزودن بر ثروت اغنیا و کاهش امکانات اکثریت‌محرومین نخواهد بود .

توسعهٔ اقتصادی وسیله‌ای است که گروههای متفرق و پراکندهٔ توده‌ها را با ایجاد پیوندهای اقتصادی و اجتماعی به ملت تبدیل کند .

و به این جهت هر برنامهٔ اقتصادی باید دارای قالب خاص سیاسی باشد و هرقالب سیاسی باید براساس اشاعهٔ قدرت حکومت به‌وسیلهٔ اکثریت وتقسیم امکانات و جلوگیری از غنی‌تر شدن اغنیا و فقیر شدن فقرا تنظیم گردد .

اگربرنامه‌های اجتماعی‌واقتصادی فاقدجوهر ومایهٔ انقلابی باشد طبیعةً پس از مدتی صرف وقت و خرج زیاد به شکست‌منتهی می‌شود . درچند ماه‌اخیر بکرات در مصاحبه‌ها به عدم پیشرفت کار مبارزه با بی‌سوادی درقزوین‌اشاره شده است .

مبارزه با بی‌سوادی در دنیای ما یکی از برنامه‌های‌انقلابی کشورهای‌عقب مانده است ولی اگر کار مبارزه با بی‌سوادی را مجزا ومجرد از برنامهٔ کلی‌تحول اقتصادی و اجتماعی به مرحلهٔ اجرا بگذاریم و از آن فقط به‌عنوان وسیله‌ای برای تبلیغ استفاده کنیم و بخواهیم به زور ارقام و آمار غیر واقعی آن را در حال تکامل و پیشرفت جلوه دهیم ، بدیهی است که نتیجه‌ای جز عدم‌موفقیت نصیب ما نخواهد شد .

در برنامه‌های اجتماعی عوامل اساسی وجود دارد که بدون مراعات‌همهٔ آنها رسیدن به موفقیت امکان‌پذیر نخواهد بود . عامل نخست در وجود مایهٔ تحول در برنامه است . برنامهٔ اجتماعی اگر به عنوان وسیلهٔ تحول به‌کار رود خود به‌خود از مایهٔ تبلیغ نیز برخوردار است . هر اقدام انقلابی و سالم به اندازهٔ اثری که در به‌وجود آوردن امکانات و فرصت‌های تازه دارد ، به همان اندازه نیز در جلب افکار و ایجاد خوش بینی و پیوندهای تازهٔ اجتماعی‌تأثیر

می‌گذارد. ولی اگر برنامهٔ اجتماعی صرفا" به خاطر تبلیغ به مرحلهٔ اجرا در آید، خواه ناخواه از مایهٔ تحول عاری و خالی خواهد شد و به همان اندازه نیز پس از فرو نشستن کشش اولیه و جذبهٔ نخستین، چیزی که بر جای خواهد ماند تأثیر ناگوار و معکوس آن در افکار عمومی خواهد بود.

تنها وجود یک مایهٔ انقلابی و تحول در برنامهٔ اجتماعی ضامن پیشرفت آن نخواهد بود؛ بلکه عامل دوم یعنی ایمان و اعتقاد اجراکنندگان برنامه‌نیز علت اصلی پیشرفت و اجرای سالم برنامه می‌باشد.

چه بسیار از برنامه‌های اجتماعی که با مایهٔ تحول تنظیم می‌شود ولی در عمل وسیله‌ای برای تحکیم موقعیت اجراکنندگان و حتی سوءاستفادهٔ آنها در می‌آید.

در این مرحله اجرا کنندگان برنامه‌های اجتماعی خود را در تأثیرجریان عمومی نظام سیاسی و اجتماعی کشورمی‌دانند یعنی آنها خیال می‌کنند که مهرهٔ بلا اراده‌ای هستند در دستگاهی که هدفی جز استفادهٔ تبلیغاتی ازبرنامه‌های اجتماعی ندارد. در این صورت این اجرا کنندگان نه تنها وظیفه‌ای برای خود جز کمک به روانشناسی تبلیغ و ارائهٔ آمار وارقام بزرگ وسخنرانی‌های توخالی و مملو از مدح نمی‌دانند، بلکه درعمل و در تأثیر این روانشناسی مقدارزیادی از فعالیت آنها برای تبلیغ شخص خودشان مصروف می‌شود. آنها به واسطهٔ نبودن سازمانهای سیاسی مسؤول یعنی طرف نبودن با مردم و نداشتن بیم از انتقاد و سؤال و استیضاح، بطور طبیعی فقط به فکر حفظ موقعیت خود از راه تجهیز همهٔ امکانات در راه تبلیغ هستند.

و در اینجا است که بار دیگر مسألهٔ هدف و غایت برنامه های اجتماعی مطرح می‌شود.

این برنامه‌ها می‌خواهند جامعه را به چه شکلی درآورند؟ جامعهٔ تولید کننده یا جامعهٔ مصرف کنندهٔ بیشتر؟

این برنامه‌ها می‌خواهند قدرت حکومت کننده را به‌جامعه و اکثریت‌مردم باز گردانند یا درجهت تحکیم قدرت فردی و افزایش امکانات اقلیت گام

برمی‌دارند ؟

این برنامه‌ها می‌خواهند سازمانهای سیاسی و اجتماعی دموکراسی را به قدرت واقعی برسانند یا اصولا" در شعاعی خارج از این مسائل اساسی تنظیم و اجرا می‌شوند ؟

برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی به این ترتیب باید دارای شکل خاص و مفهوم معینی باشد به این صورت که بتوانند جاذبه و سحری در شعاع منافع اکثریت افراد جامعه و قدرت محرکه‌ای از عوامل انقلابی روزگار ما را در بر داشته باشند .

و این عامل سوم برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی است . یعنی محتوای انقلابی و اجرای انقلابی و هدف‌انقلابی .اگر برنامه‌های‌اقتصادی از این‌عوامل عاری باشند ، این برنامه‌ها به چه صورتی خواهند بود :

صورت اول این است که برنامه‌ها فقط جنبهٔ تبلیغی‌خواهند داشت یعنی دربرابر ضروریات‌زمان وشرایط اجتناب‌ناپذیرتحول در روزگارما ماسکی‌خواهند بود ، برای مخفی کردن واقعیتها .

صورت دوم وسیلهٔ مناسبی خواهند بود برای بهره‌برداری مادی طبقهٔ اقلیت حاکمه .

صورت سوم عامل موٴثری خواهند بود برای‌حفظ منافع اقتصادی‌وسیاسی سرمایه‌داران بین‌المللی .

صورت چهارم سدها و موانع تازه‌ای خواهند بود برای توسعهٔ نیروهای مترقی جامعه .

اگر برنامه‌های اجتماعی باید دارای غایت و هدف معینی باشند و این غایت و هدف هم چیزی جز افزایش تولید ملی و رفاه‌اکثریت وتقسیم عادلانهٔ امکانات و فرصت‌ها بین اکثریت مردم نیست ، بنابراین باید برنامه‌ها دارای جهت سیاسی‌مشخصی باشند . در این جهت سیاسی‌است که می‌توان به وضوح مسائل اساسی جامعه یعنی حقوق اجتماعی افراد ــ قدرت حکومت کنندگان ــ کیفیت رابطهٔ سیاسی و اقتصادی با قدرت‌های جهانی ــ میزان دخالت مردم

در امور اجتماعی و مشکل اقتصادی و سیاسی جامعه را بررسی کرد.

بدون جهت سیاسی در زندگی یک جامعه کلیهٔ برنامه‌های اقتصادی را می‌توانیم به عنوان یک تحول مکانیکی یا غریزی تلقی کنیم. پیشرفت علم و فن در هر زمان یک مشت امکانات و وسایل در اختیار مردم می‌گذارد واستفاده از این وسایل و امکانات می‌تواند مدتها بدون تأثیر در محتوای زندگی جامعه ادامه داشته باشد. و حتی اگر ضابطهٔ سیاسی برای تجهیز اخلاقی جامعه در کارنباشد این‌امکانات و وسایل‌خود به‌خود موجب دشواریهای فراوان‌می‌گردد.

به‌عنوان مثال کشورهای‌عقب‌ماندهٔ امروز جهان قبل ازاین‌که باروش های فنی سطح تولید صنعتی و کشاورزی خود را بالا ببرند، با امکانات‌طبی ووسایل پزشکی برای بهبود بهداشت و تغذیهٔ خود آشنا می‌شوند و همین آشنایی با وسایل طبی قبل از آشنایی با تکنیک‌های کشاورزی و صنعتی، موجب می‌گردد که نسبت افزایش تولیدجمعیت بسرعت فزونی‌می‌یابد و به‌عبارت دیگر افزایش جمعیت پیشاپیش توسعهٔ اقتصادی گام برمی‌دارد. و همین تحول در قدم اول جامعهٔ عقب‌مانده را با امر مشکل اساسی روبرومی‌کند. مشکل‌اول افزایش تولید افزون از سه درصد است تا بتوان تعادل بین افزایش نفوس و درآمد ملی به وجود آورد. و مشکل دوم این است‌که‌دراین‌کشورها که توسعهٔ اقتصادی‌بستگی شدیدی به تربیت کادر فنی دارد، به خاطر افزایش درصد جوانان به نسبت جمعیت فعال، هزینهٔ تعلیمات عمومی بی‌اندازه زیاد تمام‌می‌شود. کارمشکلات این قبیل کشورها به این عوامل محدود نمی‌شود.

انحصارات بین‌المللی نیز با تمام قدرت برای حفظ منافع خود در این کشورها می‌کوشند و به علت وجود این مشکلات است که برنامهٔ اقتصادی اگر فاقد جوهر سیاسی ملی و مایهٔ انقلابی باشد به نتیجه نخواهد رسید.

بحران هویت

انسان چگونه از درون ذهنیات خود سقوط می‌کند؟ این سؤالی است که بر بسیاری از مردم مجهول می‌ماند. و بسیاری از مردم را در شهادت این سقوط گمراه می‌کند. و برخی را به تردید و اضطرابی هول‌انگیز مبتلا می‌سازد که نکند این تمامی مسأله باشد.

سقوط یک انسان در درون ذهنیات خویش جزئی ازچگونگی وابستگی‌های فرهنگی فرد است. اینکه فرد چگونه از طریق شالوده‌های فرهنگی جامعهٔ خود به‌روابط اجتماعی محیط بسته‌می‌شود وشاخص اعتلا یاسقوط فرهنگی انسان‌است.

مسألهٔ توقف یا تداوم فرهنگی در این سقوط نقش بزرگی بازی می‌کند. جامعه اگر دارای شالوده‌ای فرهنگی باشد انسان با چنین پرش هولناک و پر هیاهویی از صخرهٔ ارزش‌های از پیش ساختهٔ خود به قعر پوچی و انکارونفی شخصیت انسانی خویش ساقط نمی‌شود. اینکه شخصیت انسان چگونه ساخته می‌شود و از چه منابع فرهنگی و اجتماعی تغذیه‌می‌نماید و ازچه مایه‌های‌معنوی و مادی محیط خود استفاده می‌کند، چیزی است که سرنوشت یک سقوط یا یک اعتلا را فراهم می‌نماید.

تداوم فرهنگی یعنی حرکت دایمی و مستمر جامعه بر زمینه‌ای از پیشرفت تدریجی و بلا وقفهٔ عناصر رشد دهندهٔ فکری و تربیتی. در این زمینه فضای آزادی وجود دارد که ارزش‌ها با یکدیگر برخورد می‌کنند. در یکدیگر مخلوط می‌شوند. از یکدیگر می‌گریزند. عمل مداوم جذب و دفع فرهنگی درمنظومه‌ای از ترکیب و تجزیه و پیدایش و افول ارزش‌ها صورت‌می‌گیرد. انسان ازاین زمینه به‌وجود می‌آید و شخصیتش از عناصر و آحاد فرهنگی ساخته‌می‌شود. طریق‌فکر کردن و شناختن ارزش‌ها و داوری آنها را فرا می‌گیرد. عنصر فرهنگی یعنی شناخت‌وانتخاب ارزش‌ها و حق انتخاب آنها.

در تداوم فرهنگی تنها شناخت ارزش‌ها مطرح نیست بلکه انسان با دارا بودن‌قدرت فکری وعقلی واحساسی انتخاب، حق‌انتخاب ارزش‌ها را نیز دارد. نه تنها شناسایی و حق انتخاب بلکه حق ارزیابی و داوری وقبول و رد ارزش‌ها نیز از مشخصات اجتناب ناپذیر یک تداوم فرهنگی است.

در تداوم فرهنگی ارزش‌ها از درون برخورد و تجزیه و ترکیب و جذب و دفع عناصر اجتماعی و اقتصادی جامعه زائیده می‌شود و رشد می‌کند و درخود فلسفهٔ زندگی و طریق فکر کردن و شیوهٔ ساختن بنیان‌ها و سازمانهای‌اجتماعی را به‌وجود می‌آورد.

در تداوم فرهنگی انسان گذشته از وابستگی‌های طبقاتی یا گروهی هرگز در درون ذهنیات خود سقوط نمی‌کند.

زیرا هرگز به‌خاطر توقف‌فرهنگی وفقدان تداوم آن شیفتهٔ قطب‌ها ومراکز فکری بیرون از جامعهٔ خود نمی‌شود و هرگز به زور و جبر ناشی از فشار شرایط خارجی محیط خود به انکار و طرد ارزش‌های مسلم زمان خود بر نمی‌خیزد.

انسان ممکن‌است به‌خاطر وابستگی‌های‌طبقاتی ازارزش‌هایی که درانحصار یک طبقه است و به دیگران تعلق ندارد دفاع کند و یا برای به وجود آوردن ارزش‌هایی برخیزد که مطلوب قدرتمندان و صاحبان منابع اقتصادی و مالی و سیاسی نیست. انسان ممکن است در تکامل اندیشه و سیر تدریجی‌تفکرخود به منابع تازه‌ای از شناخت‌ها و شناسایی‌های فرهنگی نائل شودو بهاین جهت در

تغییر کیفی و کمی ارزش‌هایی که از قبل مورد قبول قرار داده‌است دچار تردید شود و این خود مهمترین اثر وجود تداوم فرهنگی در زندگی فردی و اجتماعی افراد است، ولی سقوط در ذهنیات درونی و لغزیدن از قطبی به قطب متضاد دیگر و نفی و انکار مطلق ارزش‌هایی که مورد قبول مطلق بود، دلیلی جز فقد تداوم فرهنگی و توقف آن در یک محیط بسته ندارد.

جامعه‌ای که نتواند از درون خود ارزش‌های‌فرهنگی تولیدکند، افرادخود را از نظر تربیتی انسانهایی بار می‌آورد که در زیر پایشان زمینهٔ مستمرفرهنگی وجود ندارد و ذهن و فکر و شخصیت آنها به برخورد ارزش‌ها و جذب و دفع آنها در روابط و سنت‌ها و سازمانها و بنیادها عادت نمی‌کند.

در ایجاد روابط و سازمانها مایه‌های فکری افراد جامعه به خاطر توقف فرهنگی‌دخالت ندارد و درحقیقت‌جامعه بایک مشت‌بنیان‌های اداری‌واجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و فنی کار می‌کند.

اما قسمتی از این بنیان‌ها بکلی کهنه‌وفرسوده ومتعلق به زمانهای گذشته است و قسمت دیگر اقتباس ناقصی از بنیانهای دیگران. یک چنین شرایطی‌در آدمها نوعی وابستگی فکری و عاطفی به قطب‌های مشخصی به‌وجود می‌آورد. وقتی کسی در زمینهٔ فقدان تداوم فرهنگی به قطبی مجذوب شد، بطورتعبدی و بنده‌وار آن را مورد پرستش قرار می‌دهد. با تمام ذخیرهٔ فکری خود از موجودیت آن دفاع‌می‌کند. تمام‌آثار وجودی‌آن را یک‌جا و دربست می‌پذیرد. با کوچکترین شک و تردیدی نسبت به قطب‌خود مبارزه‌می‌کند و سرانجام ازنظر اخلاقی به فنای مطلق می‌رسد یعنی به این عقیده که هر کس با قطب او موافق نباشد در قطب مخالف قرار دارد. او هیچ بحث و مطالعه‌ای را دراساس‌وبنیاد وجودی قطب و آثار آن نمی‌پذیرد.

در زمینهٔ فقدان تداوم فرهنگی عشق مفرط به قطب‌ها روانشناسی خاصی دارد. انسانی که مجذوب می‌شود برای خود اتکایی فکری و ذهنی به دست می‌آورد. شخصیت ناتمام و لرزان خود را در کنار قطب شخصیتی کامل و جامع و غیرقابل نفوذ می‌بیند. تقید به قطب‌ها مسوءولیت تلاش ذهنی و مجاهده و

جستجوی فکری را از اوسلب می‌کند. و به‌همین علت ازصورت یک‌انسان‌مسؤول و دارای تعهد به‌شکل موجودی جبری وتقدیری در می‌آید. زیرا طرح‌های‌اساسی سرنوشت و قبول و یا رد تغییرات بنیادی چیزی است که باید ازطرف قطب‌ها انجام پذیرد نه از جانب او.

اومی‌تواند راوی وناقل ومبلغ احادیث واخبار وروایات ومعجزات‌وکراماتی باشد که ازقطب‌ها سرزده‌است. دراین زمینه او می‌تواند احساس‌وجود وشخصیت کند و خودش را به صورت متفکر و شارح و مفسر مکتب فکری قطب خوددرآورد.

در این هنگام انسان در حالی که خود را حامل مترقی‌ترین ارزش های فکری روزگار خود می‌پندارد از نظر تعصب خشکه مقدسی بیش نیست که کاری جزعبادت و تعبد کورکورانه‌ندارد. دراین مرحله از روانشناسی عبادت‌وجذبهٔ او دیگر از خالق و قطب و منبع فکری خود دفاع نمی‌کند بلکه او از شخصیت خود و ازخویشتن خویش دفاع‌می‌کند. او به‌آنچه به‌وسیلهٔ او خودش را ساخته است توجهی ندارد؛ بلکه در ناخودآگاهِ خود جز آنچه در وجود خویش‌ساخته شده‌است نمی‌بیند. زیرازمانی به‌وسیلهٔ توجه به‌یک منبع فکری وسیلهٔ ساختن خودش را به دست می‌آورد و پس از رسیدن به این مقصود، آن وسیله برای او عامل حفظ و حراست شخصیت خودش می‌شود. و در این مرحله از حالت‌روانی اگر معبد او خراب شود در حقیقت خرابی خودش آغاز می‌گردد.

او دیگر بدون قطب نمی‌تواند زندگی کند. زیرا باویران‌شدن پرستشگاه، دیگر چیزی از او و شخصیتش باقی نمی‌ماند.

به‌این جهت اولین‌عکس‌العمل کسی‌که قطبش را ازدست می‌دهد، احساس حقارت و کوچکی است. اولین عکس‌العمل روانی این قضاوت این‌است که‌نسبت به کسی که این معبد را خراب کرده است احساس کینه نمی‌کند؛ بلکه نسبت به خود معبد احساس نفرت می‌نماید. زیرا اوخیال می‌کند اگرمعبدی وجودنداشت و قطبی نبود، وابستگی میان او و معبد به‌وجود نمی‌آمد. اوگناه حقارت‌وسقوط خود را به گردن این وابستگی می‌اندازد.

او به‌دستی که وسیلهٔ سقوط و حقارت او را فراهم‌کرده است کینه‌نمی‌ورزد

و خود به‌خود کینه‌اش متوجه عاملی می‌شود که اساس‌تخریب شخصیت‌وساختمان فکری او را تشکیل می‌دهد. یعنی خود معبد و قطبی‌که او را به‌عبادت وپرستش خویش واداشته بود. بدین ترتیب است که انسان در درون ذهنیات خویش سقوط می‌کند و خود به‌خود برای دفاع از شخصیت خویش و توجیه وضع تازهٔ خود به موضع‌گیری جدیدی می‌پردازد.

او نمی‌تواند خودش را محکوم‌کند. نمی‌تواند به‌پرستش وتعبد خود حمله کند. نمی‌تواند فاجعهٔ اصلی وضع خود را در فقدان تداوم‌فرهنگی جامعهٔ خود درک نماید به این جهت به پرستشگاه قدیمی خود می‌تازد.

او انهدام شخصیت خود را ازدرون خویش‌نمی‌بیند و یانمی‌خواهد شاهد عینی این انهدام باشد بنابراین کلنگ بر می‌دارد و با کینه و نفرت به‌تخریب معبدی که سالها به پرستش آن پرداخته است دست‌می‌یازد. دراین‌جا او خیال می‌کند اگر معبد را خراب کند و یا مردم را وادارد که تخریب و انهدام خیالی معبد او را احساس کنند، خود را راحت‌کرده است و آثار حضورخود را درمعبد و پرستش‌های طولانی خود را بکلی ازمیان‌برداشته است. درحالی که‌این‌چیزی جز یک عکس‌العمل روانی ساده در ذهن کسی که در خلاء تداوم فرهنگی جامعه گرفتار شده است، بیش نیست. او قادر به تخریب معبد نیست.

اونمی‌تواند درذهن مردم فضایی برای این تخریب خیالی به‌وجود آورد. او نمی‌تواند غیبت خود را از محل وقوع حادثه به‌این طریق‌ثابت کند. اوفقط در ذهن خودش منهدم شده است. این انهدام هیچ‌چیز را عوض‌نمی‌کند. هیچ چیز را جا به جا نمی‌کند و هیچ حادثه‌ای را به تأخیر نمی‌اندازد.

ارزش هیچ فکر و اندیشه‌ای را تنزل نمی‌دهد. فقط یک انسان در درون ذهنیات خویش سقوط می‌کند.

همچو سنگ کوچکی که در دریا شیاری کوچک درسطح آب به‌وجودمی‌آرود و پس از چند لحظه شیارها ناپدید می‌شود و سنگ کوچک دراعماق دریاناپدید می‌شود.

به این ترتیب انسان قربانی توقف فرهنگی جامعهٔ خود می‌شود. انسانی

که نتوانست شخصیت و اندیشه و فکر خود را از منابع فرهنگی و فکری جامعهٔ خودش بسازد ؛ انسانی که نتوانست در زمینهٔ یک تداوم خلاق فرهنگی ذهن و فکرش را با حوادث محیط و افکار و ارزش های آن بپروراند و به حیات فکری و انسانی خود جوهر و مایه‌ای از استمرار فرهنگی محیط خود بزند و حقیقت و واقعیت و فاصله و تفاوت آنها را دریابد و شرایط تبدیل ذهنیت خود را به عینیتی که بمراتب بالاتر از همت و ارادهٔ او است ، درک کند ، انسانی ساقط شده است . اگر در وجود انسان چنین مایه‌ای برای شناسایی حقیقت از واقعیت وجود نداشته باشد ، بناچار انسان در درون ذهنیت خویش ساقط می‌شود . زیرا توقف فرهنگی در یک جامعه بطور مداوم زمینهٔ برخورد و تماس انسانها را با واقعیت منهدم می‌کند . انسانها در قلمرو تعلیم و تربیت و رسوم و سنت‌ها و رابطه با خانواده و مدرسه و اجتماع از درگیری با واقعیت و روبرو شدن با آن و بررسی و شناخت آن رابطه‌ای که بین واقعیت و نهادهای اجتماعی جامعه وجود دارد ، محروم می‌شوند . آنها واقعیت‌ها را هرگز نمی‌شناسند ؛ زیرا واقعیت در پرده‌ای از اسطوره و افسانه و رسوم و قیود اجتماعی مستور شده‌است . بهاین جهت انسانها ناچار به عقب‌نشینی وبازگشت به‌درون ذهنیات خویش می‌شوند. و در این بازگشت بناچار دنیایی از حقیقت و واقعیت مصنوعی و خیالی برای پرورش شخصیت خود می‌سازند .

از آنجایی که جامعه در توقف فرهنگی از ساختن شخصیت انسانها ورشد فرهنگی آن عاجز می‌ماند و از آنجایی که انسان در کنار رشد جسمی احتیاج به تکامل شخصیت خود دارد و می‌خواهد با جهان خارج وحرکات آن رابطه برقرار کند ، و از آنجایی که این رابطه در زمینهٔ یک حرکت مستمر فرهنگی بوجود نمی‌آید ، ناچار انسانها باعوامل ناقص محیط و باموانع وسدهای مختلف اجتماعی دست به ساختن و پرورش شخصیت خود یعنی در واقع بهایجاد رابطه باجهان خارج برای شناسایی آن می‌زنند . انسانها ناچار بدون کمک نهادهای جوشان فرهنگی در جهانی ازواقعیت وفشارهای سهمگین آن به‌تلاش ذهنی برمی‌خیزند و دست به سوی منابع فکری مختلف دراز می‌کنند . با طرحی از حقیقت خام در

ذهن خویش و بدون مایه‌های فرهنگی مستمر برای شناسایی واقعیت درصدد بر می‌آیند که از این طریق خود را به سرچشمه‌ها و منابع واقعیت برسانند. وضع و موقع فردی و اجتماعی خویش را بشناسند. مسؤولیت خود را دریابند. قوس و نزول قدرت‌ها و حقانیت وجود آنها را درک کنند. و از این راه موجودیت خود را به صورت جزئی از حرکت دایمی رشد و تکامل تاریخ به‌اثبات برسانند. این گونه ایجاد رابطه با جهان خارج یعنی از طریق حقیقت خام و نارس مسائل فکری و اجتماعی بدون قدرت فرهنگی برای شناسایی واقعیت‌هایی که درجهان خارج وجود دارد، به انسان سهمی مبالغه‌آمیز و گزاف از تعصب و کوته بینی و فضای محدود فکری و عقلی برای ارزیابی ارزش‌ها می‌دهد.

مسؤولیت انسان در فضای اجتماعی که خود را به توقف فرهنگی محکوم کرده آن است که خود را از سقوط در ورطهٔ ذهنیات خویش برکنار دارد. یعنی بیش از هرچیز کوشش کند که فکر و اندیشهٔ خود را از ابتلا به بیماریهای خاص ناشی از توقف فرهنگی نجات دهد.

نخستین گام دراین راه جلوگیری از واپس نشینی انسان به‌دنیای برداشت‌ها و ذهنیات فردی و خصوصی خویش است. انسان موقعی دردام این واپس‌نشینی می‌افتدکه‌ازایجادرابطهٔ منطقی بین‌حقیقت‌ذهنی‌وواقعیت عینی دنیای خارج، عاجز شود و کلید فکری این رابطه را به دست نیاورد. خزیدن در درون‌دنیای ذهنی و دور بودن از درگیری با واقعیات‌که محصول‌توقف فرهنگی جامعه‌است، انسانها را به آسان طلبی فکری و بی‌بند و باری در قضاوت ارزش‌های زندگی و سهولت و سرعت در موضع‌گیری‌های فکری و عقیدتی عادت می‌دهد.

انسان به همان شدت‌وحدتی‌که به منابع فکری جذب می‌شود، به خاطر فقدان بنیان فرهنگی در تعلیم و تربیت، به‌همان شدت ازآن‌منابع می‌گریزد. و این به خاطر آن است که همراه با تکامل شناسایی ذهنی‌نسبت به‌واقعیت‌ها، به منابع فکری دست نیافته‌اند. به علت آن است که فرهنگ جامعهٔ آنها خود سهمی در ایجاد و رشد این منابع نداشته است.

و به همین جهت این منابع فکری جزئی از زندگی فکری و فرهنگی جامعه

محسوب نمی‌شود و با مایه‌های فرهنگی و اجتماعی جامعه پیوند ورابطهٔ زیستی و فیزیکی ندارد.

انسان در فضای ذهنی خود با برداشت‌هایی که از فرهنگ دیگران دارد احساس می‌کند که شرط ایجاد شرایط و روابط بهتر در زندگی اجتماعی و نظام ارزش‌ها دسترسی به منابع فرهنگی جهانی است.

درتوقف فرهنگی این‌احساس درحالی‌اوج می‌گیرد که‌انسانها به‌واقعیت‌های حاکم بر محیط زندگی خود آشنایی ندارند و راه وشیوهٔ ایجادرابطه و درگیری با آنها را نمی‌دانند. جاذبهٔ حقیقت آنها را بشدت به سوی‌خود می‌کشاند. آنها می‌دانند که باید با واقعیت‌های اجتماعی جامعهٔ خود درگیر شوند اما از قوانین این‌درگیری بی‌اطلاعند. آنها می‌دانندکه این‌واقعیت‌ها موانع وسدهای رشد و تکامل شرایط زندگی آنها است به همین جهت آنها نخست واقعیت‌ها را محکوم می‌کنند اما ساختمان حقیقت یعنی آن چیزی که باید به‌وجود آید، در شرایط اجتماعی‌آنها پدیده‌ای‌عمومی نیست و ریشه‌ای درفرهنگ وتفکرواندیشهٔ اجتماعی جامعه ندارد. بنابراین تبدیل حقیقت به واقعیت، به زمینهٔ مشترک اجتماعی نیاز دارد تا نیروی فکری فردی و ذهنی افراد را به صورت یک‌قدرت محرکهٔ عمومی درآورد.

حقیقت و واقعیت در زندگی انسان پدیده‌ای ابدی با ابعادی متغیرند. انسان همیشه درتماس با واقعیت‌های خارجی طرحی ازحقیقت یا کمال مطلوب در ذهن خود به‌وجود می‌آورد. فی‌المثل آزادی برای‌انسان یک‌حقیقت وکمال مطلوب است. هرچه فضای رشد انسان وسیعترباشد، ابعاد شخصیت اواستوارتر و مشخص‌تر می‌شود. انسان می‌تواند روابط وسیعتری با طبیعت و با انسان و یا درون خود و اشیایی که او را در برگرفته‌اند، برقرار کند. هویت انسان برای گسترش احتیاج به فضاهای وسیع روحی و فکری و مادی دارد. آزادی انسان‌در حد حقیقت نیازی خام و بدون بعد است و در حد واقعیت با چنان اضلاعی محصور می‌شود که انسان را به خفگی دچار می‌سازد.

آزادی در بعد اقتصادی و اخلاقی و مذهبی و نژادی و ملی و قبیله‌ای و

خانوادگی و اجتماعی ، شخصیت انسان را در برش‌ها و مقاطع گوناگون قراردادی محدود می‌کند و انسان در محدودهٔ این مقاطع به هویت و تشخیص می‌رسد که در واقع محصول واقعیتهای خارج و برخورد و روابط و شرایط آن است . از این جهت انسان هنگامی که بتواند حقارت و نقصان این هویت وتشخص را احساس کند در نخستین گام به حقیقت ذهنی خود باز می‌گردد .

در خلوت این حقیقت ذهنی است که می‌تواند آزادی را فارغ از وحشت هجوم واقعیت لمس کند و تصویر هویت مستقلی را خارج از هویت اقتصادی و مذهبی و نژادی و ملی و قومی برای خود بسازد .

ولی از آنجایی که این هویت به خاطر ناتوانی در برابر واقعیت ازفضای خارجی برای شکل گرفتن و رشد و تکامل محروم است ، ناچار انسان به‌دوگانگی شخصیت و هویت خود می‌رسد . و این دوگانگی مقدمهٔ از خود بیگانگی انسان است . انسانی که از انطباق نسبی بین حقیقت ذهنی آزادی و واقعیت عینی و خارجی آن عاجز شود ، بناچار به واقعیت عینی تسلیم می‌شود و از درون در ذهنیات خود سقوط می‌کند . سقوط در آنجایی به اوج خود می‌رسد که انسان بخواهد واقعیت خارج را با تمام نقصان‌ها و زشتی‌هایش با حقیقت ذهنی خود توجیه کند و به خود و به دیگران بقبولاند که آنچه در واقعیت خارج می‌بیند همان کمال مطلوب و حقیقتی است که در ذهن خود ازپدیده‌هاساخته‌اند. علت اصلی این اختلال و لغزش همان ناتوانی در ایجاد رابطهٔ فرهنگی میان‌حقیقت ذهنی و واقعیت عینی و خارجی است .

انسان اگر در مسیر تداوم فرهنگی فعل و انفعالات مسائل زندگی ومحیط خود قرار نگیرد و به‌حد مطلوبی از ادراک و شعور فرهنگی نرسد ، خواه ناخواه ازحقیقت و کمال مطلوب ، چیزی بسیار بزرگتر و عظیم‌تر از آنچه در واقعیت خارجی می‌توان به آن رسید در ذهن خود می‌سازد . و یا در آنچه که به دست دیگران از حقیقت ذهنی به واقعیت عینی تبدیل شده است ، نوعی وابستگی مطلق نسبت به خود احساس می‌کند . به این جهت مسألهٔ تلاش‌فکری وجسمی برای تبدیل حقیقت ذهنی به واقعیت عینی و کار این تبدیل ، احتیاج‌داردبه

اینکه انسان بسهولت مجذوب حقیقت ذهنی خود و یا واقعیت عینی که به دست دیگران و بیرون از جامعهٔ او ساخته شده است نشود. دریک‌چنین فضایی فاقد عناصر تشکیل دهندهٔ شخصیت و شعور فرهنگی، انسان به نوعی غرور و بلاهت عوامانه مبتلا می‌شود و به صورت قهرمان از سراپردهٔ تخیلات ذهنی خود پا به عرصهٔ واقعیت خارجی می‌گذارد.

اکنون قهرمان ما به‌بحران هویت دچارشده است. هویتی کاذب درحقیقت ذهنی خویش از خود پرداخته است و با چنین هویتی نامشخص و فاقد ابعاد فرهنگی و در تأثیر جاذبهٔ حقیقتی که در ذهن خود ساخته است، می‌خواهد به مصاف واقعیت برود و فاصلهٔ عظیم و پهناوری را که بین حقیقت ذهنی و خیالی او و واقعیت عینی خارجی وجود دارد، با یک خیز شاعرانه درنوردد. یک خیز از مبدائی خیالی و ذهنی به مقصدی ناشناخته و ناگشوده. و این در زمینه‌ای از بی‌تفاوتی‌ها و آسان طلبی‌ها و جلوه فروشی‌ها به سقوطی هولناک و رقت انگیز منتهی می‌شود.

این‌یک فاجعه است ؛اما در عین حال مضحک است اگر خیال کنیم که با این سقوط چیزی تغییر می‌کند. اگر انسانها به خاطر توقف فرهنگی در ساختن حقیقت ذهنی ناتوانند، اما از واقعیت خارجی که همان مجموع زندگی‌انسانها و شرایط آن است، حقیقتی زاده می‌شود و این‌حقیقت باکمال مطلوب ازتضادها و فعل و انفعال واقعیت تغذیه می‌کند و به رشد و کمال می‌رسد. زیرا واقعیت در جبر تاریخی هستی خود محکوم به پرورش حقیقتی است که‌باید روزی به‌صورت واقعیت زندگی درآید.

حقیقت همان ادیپ است که از واقعیت عینی یعنی پدر و مادر به وجود می‌آید. و پدر یعنی واقعیت او را به مرگ محکوم می‌کند و به نابودیش فرمان می‌دهد. اما ادیپ به حکم تقدیر در کنار واقعیت رشد می‌کند. ادیپ حقیقت پدر یعنی واقعیت را به دست خود می‌کشد و با مادر درمی‌آمیزد وخود به‌صورت واقعیتی تازه درمی‌آید. و واقعیت اوبا کشتن جانوری که بر دروازهٔ تب راه بر مردم بسته‌است، به‌ضرورت تبدیل‌می‌شود. وسپس او با شناسایی تقدیرهولناک

خود خویشتن را به خلع از واقعیت محکوم می‌نماید.

این نمایشی است از سرنوشت تکوین و تبدیل تمامی حقیقت و واقعیت زندگی انسانها و این تبدل و تغییر ناموس زندگی است.

انسان برای تغییر و تبدیل واقعیت عینی احتیاج به الگو دارد و این‌الگو باید با شناسایی واقعیت و به کمک شعور فرهنگی ساخته شود. این الگو ترکیبی از مجموع روابط و پیوندهای عاطفی و عقلی و فرهنگی انسان و محیط اواست.

ساختن و پرداختن الگوهایی از حقیقت برای تبدیل واقعیت، مسألهٔ اساسی زندگی و مبارزه و تلاش انسانها است. با این وسیله‌است که‌انسان خود را تجربه می‌کند و حقیقت ذهنی خود را به‌معیار واقعیت‌خارجی می‌زند وشرایط تکوین شخصیت و هویت خود را در فضاهای اجتماعی و اقتصادی و مذهبی و فرهنگی و قومی و ملی خویش باز می‌شناسد. اگر چنین اختلاط و آمیزشی در مسیر یک تداوم فرهنگی به‌وجود نیاید، بیم آن می‌رود که انسانها مسحور و مجذوب الگوهایی که در فضای زندگی آنها ساخته نشده ولی سرشار از حقیقت و واقعیت روزگار خود هستند، شوند.

یک چنین جاذبهٔ جزمی و فاقد رابطه بامحیط فرهنگی‌وجغرافیایی‌محیط، مقدمهٔ رسوب فکری‌و اختلالات تازه در تشخیص هویت آدمی‌است. زیراانسان مجذوب در الگوهایی که در خارج از حقیقت ذهنی و واقعیت عینی‌محیط او ساخته شده‌است، برای‌خود هویتی‌کاذب وتشخصی بی‌ریشه‌ایجاد می‌کند.

پایان

پاشگاه ادبیات

شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی ۴۳۰ – ۵۷/۵/۹

منتشر می‌شود:

از: علی‌اصغر حاج سیدجوادی:
پشت به دیوار قصه

از: جلال آل‌احمد:
هفت مقاله مقاله
در خدمت وخیانت روشنفکران

از: دکتر حسین‌ملک:
تولد غولها مقاله
سفرنامهٔ بلوچستان سفرنامه

از: دکترمنوچهر هزارخانی:
فلسطین مال‌کیست؟ تک‌نگاری
دربارهٔ ادبیات نقد ادبی

از: امیرحسن چهل‌تن:
دخیل برپنجره فولاد قصه

از: بهروز تاجور:
طرقه قصه

از: محمد محمدعلی:
از ما بهتران قصه

از: احمد آقائی:
مویهٔ زال قصه

از: جواد طالعی:
باد وماهورهای خاکستر شعر

از: دکتر هوشنگ ساعدلو:
مسائل کشاورزی ایران مقاله

نشانی پستی: سه‌راه تخت جمشید
کوچهٔ طباطبائی مقدم ـ نبش‌زرین
شمـارهٔ ۱۵ ـ تلفـن ۷۶۰۲۹۹

قیمت: ۲۰۰ ریال